378
تذکرهٔ دولتشاه

16X 23.1

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد الله الصمد لم
يلد ولم يولد ولم يكن له

کتاب تذکره

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت و فضای آن پرواز نتواند
نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت
آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود را سزاوار است
جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آبای هفت گونه علوی
و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت
و هر یک را از افراد کاینات بر جبلت استعداد و قابلیت
بمحلی لایق مرتب و ممهد گردانید و مرعی و مشیر بی رایق مترقب و مرتب
گردانید عربیه ففی کل شیء له آیة ؛ تدل علی انه واحد ؛
و از بدو فطرت ایشانرا از جمله اجناس موجودات و اعداد مکونات

بتعدیل

بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرمود و تاج هدایت و تشریف
کرامت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاد و رقبه زمین و
و زمانرا و نباتات و حیوانرا در ربقه تسخیر این قوم خطیر
در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور امور
دقایق است در جیب بر جیب اینجماعت مودع ساخت
نظم قدرت اوست که پرداد بشیرین کاری ؛ طوطی
ناطقه را در شکرستان مقال ؛ حکمت اوست که پروانه دین
داد بعقل ؛ تا نهد شمع هدایت بشبستان مقال ؛ لاجرم جمع انسان
عظیم الشان شکرانه این نعمت منیع و موهبت بدیع را در شاه
راه بیان و معانی کنه جلالش می پویند و بمنطق و کلام لا احصی
ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات بی امتثالش میگویند
و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک میجویند نظم شکر کدام
فضل بجا آورد کسی ؛ حیران بماند هر که درو افتکار کرد عربیه
تب علینا فاننا بشر ؛ ما عرفناک حق معرفتک ؛ و آلاف تحیت
و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روان

ایمان نثار روضه منور و مرقد معطر محرم راز ما اوحی مسند
نشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت
الا وحی یوحی و حامی درة التاج سروران ممالک اصطفی ابو القاسم
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما کثیرا کثیرا فصیحی که مسیح در مهد
عزت بمحامد او زبان میگشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت در ملاحتش بتقدیم
رسانید شعر یتیمی که ناکرده قرآن درست ؛ کتبخانه هفت ملت
بشست صلی الله علیه و آله المعصومین و التابعین لهم باحسان الی یوم القیامة
مثنوی پس از حمد و اوراد نعت نبیست ؛ وزان پس دعایی که فرضست
چیست ؛ دعای شهنشاه دیهیم و گاه ؛ پدر بر پدر خسرو و پادشاه ؛ فرازنده
پایه سروری ؛ فروزنده ماه نیک اختری ؛ ز آب کفش ابر گریان
شده ؛ ز تاب و تبش تیر بریان شده ؛ فشاننده گنج دریا بزم ؛ درا
ننده قلب خارا برزم ؛ سپهر از کمر بستگان درش ؛ ظفر یک سپاهست
از لشکرش ؛ کجا لشکر عزم او سیر کرد ؛ رو چرخ گردنده آنجا بگرد ؛ بر آفاق
گسترد ظل همای ؛ در آن سایه آسود خلق خدای ؛ ز یکسوی ظلمت ز یکسو امان ؛ چو سدیست
شمشیر او در میان ؛ ز شیر درفشش درخشان ظفر ؛ چو از خانه شیر تابنده خور ؛ نه بیند
بصر روی او جز بخواب ؛ نه بیند نظیرش نظر جز در آب ؛ گر از کوه پرسی که در بحر و
بر که زیبد که بندد منش را کمر ؛ بلفظ صدا بانگ آید ز کوه ؛ که سلطان حسین آفتاب

شکوه ؛ الا ای جهاندار فیروز بخت ؛ سزاوار شاهی سزاوار تخت ؛ سر
فرقدان پایه تخت تست ؛ بلند آسمان سایه تخت تست ؛ نگینیست خورشید
بر افسرت ؛ حبابیست ناهید بر ساغرت ؛ زمین و زمانه بکام تو اند ؛
همه پادشاهان غلام تو اند ؛ شب مملکت را مه اختری ؛ تن سلطنت
را سر و افسری ؛ زهی در تن مملکت جاودان ؛ وجود تو چون جان حکمت
روان ؛ کسی را که کین تو اش داد تاب ؛ ندادش جز از چشمه تیغ آب
اگر حمله بر کوه خارا کنی ؛ چو خاشاکش از جای خود بر کنی ؛ بگرد تو شهزادگان
جهان ؛ همه خسروان بدیع الزمان ؛ ز کان شرف هر یکی گوهری ؛ چو خورند
ایشان بجنبت پری ؛ درین عالم از هر چه بایستنیست ؛ نکوتر ز فرزند شایسته
نیست ؛ بدیدار شهزادگان شاد باش ؛ ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت بنام تو باد ؛ جنود ملایک جناح تو باد ؛ کسی را که بایست
سر در غرور ؛ کلاه از سر و سر زین دور باد ؛ بیان فضیلت و فصاحت و
بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل
و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضحست که حق سبحانه و تعالی از مکمن غیب و از گنجینه
مخزن لاریب مجموعه همچون انسان بصدد ظهور نیاورده و در حدایق شکرستان
دقایق جان افزای و دلگشای شیرین زبانی چون قوه نفس ناطقه آدمی طوطی از
مرغان اولی اجنحه نبات حسن نپرورده نظم نخستین فطرت پسین شمار ؛ تویی
خویشتن را ببازی مدار ؛ اعلاء علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقتست که ثم رددناه اسفل السافلین
پس از فحوای کلام کریم مقرر شده که از حضیض حقارت و مهالک باوج مراتب ملایک جز باضافت
انسانی نتواند رسید نظم تو ز آدم خلیفه بگهر ٭ قوت خویش را بفعل آور ٭ نطق و فصاحت
انسانی را کالبد و تمیز از حیوان ممتاز است و اگر نه در وجود بر جمیع خلایق باز است زبان بهایم
و دواب بزندان صموت و حجاب محجوبست و اگر نه اشیا نزد شان محسوسست نظم حسن حیوانی
بدو بود اعتبار ٭ ای اخی در کوی قصابان گذار ٭ فربهی حیوان کند از ناز و نوش ٭ میشود
انسان قوی از راه گوش ٭ دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم
ماند و تاسف نباشد که مثل این بلبلی از گلستان امال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف
و صافیست فیض ارباب فصاحت را وافی و کافیست ٭ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ٭ صاحبدل را از آنجا که مقام اوست لاشک شاهد عدل قال
و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیه جان گداز حکمت
و معرفت در بحار اندیشه و خلوت سباحت سیاحت کرده اند بلکه از خار مقیلان این
بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لایتناهی بدر دانه رسیده شعر ز آتش فکرت چو پریشان
شوند ٭ با ملک از جمله خویشان شوند ٭ بیان تخصص شعرا از فرقه فصحا و بلغا عارفان و
فاضلان معانی قریبه و معارف دقیقه را مثل عروضی تصور کرده اند و شیوه نظم را
بر عرایس و ابکار افکار زیوری بسته اند هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است
اما کار عود بی مجمر خامست شعر عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ٭ که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود ٭ بطراز دبشانه زلف ایاز ٭ نشر مساطکان عرایس افکار

حال

خونخوار

و ناقدان

و ناقدان نفایس اشعار اسرار و شاعران نامدار آنانند که غواص طبع کریم و سیاح
ذهن مستقیم ایشان در لمحه از لجه لامکان هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند
بلکه بر فرق اهل معنی فشانند بتحقق شاهباز معنی مقید دام این جمع شد و توسن گشته
رام این فرقه و بست شاعرانرا از شمار راویان مشرکه هست ٭ جای عیسی آسمان
جای طوطی شاخسار ٭ علماء آثار و روایت اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم
پاک بدین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری می یافته و حکمای آن
قوم و علمای آن ایام به آن علم میکوشیده اند و منهاج نبوت را بدان سید می پوشیده
چنانچه بعهد نوح علیه السلم علم سحر و سیمیا و بدور عیسی علیه السلم حکمت و طبابت و مهره
این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوت میکرده اند و این علوم را معجزه می دانسته
اند پس قدرت بی علت الهی بفحوای و انا ارسلنا رسول الا بلسان قومه اقتضای
آن کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان
و گوشمال سرور آن زمان مبعوث کرد چنانچه معجزه نوح علیه السلم دعای او بود لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلم دخول آن در آتش قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما و معجزه موسی علیه السلم عصای مبارک او جمیع آلات و ادوات
سحره را فرو برد که اذا هی حیة تسعی و معجزه عیسی علیه السلم حکمت و طبابت بود که بدم
جان بخش او مرده زنده میگردید و ابرئ الاکمه و بوقت ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات
علیهم اجمعین علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی میکردند
و امیه ابن ابی الصلیب که پیشوای شعرای مشرکان بوده و آیه کریمه الشعراء یتبعهم الغاوون

در حق آن گمراهان نزول کرده باین دعوی باطل کردی قرآن عظیم و فرقان کریم که حرف آن
ظروف بلاغتست معجزه رسول علیه السلم گشت چون علم قرآنی بذروه عیوق رسید فصحای عرب
سر در زیر گلیم خمول ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور ماه
تاب چه تاب آورد و شیخ عارف نظامی رحمة الله مناسب این حال شعر گر بدی گوهری ورای
سخن آن فرود آمدی بجای سخن عرض ازین اطناب آنست که فصاحت و بلاغت رفیع
و منیع است و حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همواره شعرای اسلام را
عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آن حضرت گذشت الشعر لحکمة و باتفاق جمهور
علما در مجلس رسول و اصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند
و صله و تربیت یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت پناه شعرا را حکما می
نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله قومی میشده و امرء القیس
یکی از استادان شعراست و پادشاه بوده است و او را ماء السماء لقب بوده
و در روایت می آورد که حسان ابن نوح ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بوده و همواره مدح رسول گفتی و جواب اشعار شعرای کفار میگفت و
ماریه و قبطه را و خواهر او را که شیرین نام او بود ملک شام بهدیه برسول فرستاده و شیرین
را حضرت رسالت پناه بصله شعری که حسان بروز غذای خندق جهه رسول ص گفته بوده
بدو بخشید و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب و غالب کل غالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام و ایمه معصومین علیه السلام و اکثر تابعین و
مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد

علمی

علمی که قرآن عظیم ناسخ آن شده باشد و در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد حکایت کنند که سلطان
محمود غزنوی هر کس را بدست خود بزدی هیچکس او را نتوانستی زدن و گفتند که همچون محمود باید تا او را
بزند جایی که حرمت مخلوق بل بنده و بنده زاده بدین نوعست پس علمی که شکننده آن قرآن عظیم باشد
هیچ علمی او را نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت بود و ملوک و اغنیا
و صدور روزگار صله شعر را بر ذمت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در خبر آمده که روزی
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بقدوم شریف خود مزین و مشرف
میفرمود و انصار و اعوان در آن روزگار جمله گی مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول
علیه السلام اشعار تهنیت میخواندند شعر طلع البدر نا بلیناث الوداع وجب الشکر
علینا ما داع داع چون رسول حضرت رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول
فرموده اول سخنش این بود که کنیزکان بقدوم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت ما میگفتند لابد است
که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود آن مستوره را حصه و از جیب ما ترحیب
خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت گویند اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و از یمامه است روزی
بمجلس احنف بن قیس در آمدند که احنف بن قیس و حنظله بن شبیب که از بنی اعمام بودند نشسته اند
با وهم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در مناظره و مفاخره اند و باز نامه و شکوه خود بیان میکنند
در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی که مردی منصف و فاضلست میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله
کرده این شعر گفت کمیک من ورده افره و دارک من داره اثره وثوبک نفس من ثوبه
واسمک ومن اسمه ابنه ولا کتما الصدور اولی وافعاله بالعلی اشبه حنظله در هم زده شد
و از مجلس بیرون شد و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد و در اثنای آن
اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زینهار در مجالس بمفاخرت خود سخن مگوی و مناظره
مکنی که این شیوه بزرگان نیست بیت اگر مشک خالص تو داری مبوی که ناچار مشهور گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم وصله شعر هزار شتر دیگر هم دادم که برابر خصم حمایت من کردی و هزار شتر دیگر دادم همین فصیحت که از کنج شالیکان بهره مند در پیش من در یک ساعت سه هزار گوسفند و هزار شتر تسلیم اعشی نمود ابتاع دوزنه او جالداری در دیار عرب مشهور شدند شعر جرا لشعر مجد و مفاخرت کنیم رشاعری چه برآید حریر و اعشی را حکایت اصمعی گفت روزی بقبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اعراب فرود آمدم طلحه بن خویلد اسدی که از امرای بنی اسد بود مرا ضیافتی چنانچه رسم بزرگان است نمودند اطوار آن ابرار بدل خوش آمد گفتم لابد است مدیحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت در مدح آن جماعت انشاء کردم و هو هذا

انبا طلحة طابوا للندا امجا اقطب المجد والعلیا مجیدهم
قامتهم فاخره عن یومهم مثرفا ویومهم حاسد عن افضلهم علهم ضعیر بهم
لکبر فی اقشا علی من تلقی تقبل لاقیت سیدهم وآن عزیزان سه هزار گوسفند با سه بعیر غلام

جوابش من دادند بعد از آن در مجلس ما رون رشید ذکر فضایل و کرم و ایادی آن قوم میکردم مارون گفت چرا باید که انجنین قومی فاضل از خدمت کردن اشتباه من عاطل باشد فی الحال بحضور ایشان فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت فائقه مکاه مراد یدند

گفتند که ما بزرگی را از تو بگوسفندی چند لاغر خریده ام ترجمان بلاغت گفت که صاحب سعد مکرم ابن علاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان بود وزیر مکرم باستقلال بوده شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست باوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود مدح وزیر قصیده انشاء کرد نظم داع العیش یدرج عرض العلا الی ابن العلا والافضلا

صاحب قصیده گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت جهل بیت زیاده است وزیر فرمود حاضری تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که هر بیتی از ابیات این قصیده تو بدره زر صله می باید و در خزانه من جهل بدره زر نیست واگر خانه ذکر انعام سلاطین آن روزگار و اکابر که در حق طایفه شعرا بصدور رسیده رنا ده برین ایراد شود موجب اطالت و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار

واعیان روزگار محترم و مکرم و مقبول بوده اند و شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصیر الدین احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید آمدن روزگار قدر این طایفه شکست یافته و منزل شده اند تا اهلان و لی استحقاقان مدعی این شغل شده اند

هر کجا گوشی کنی زمزمه شاعر ایست وهر کجا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ماطرست اما شعر از شعور و ظرافت را از ردیف نمیداند

شعر هر چیز که بسیار شود خوار شود و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و پیش دانسته اند که در حجاب این حجله اکبار اسرار است و درون این حجره محذرات بیچاره گان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان دکنی سرند و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج این طایفه شعر در رقص خویش هم بدنست نالهٔ من رخنت شرکاست و مایان کلمه مذبرا بقطعه از نسخان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعت را نیز مرآنچه دانند تواند مغرور دارم

بیت اگر بشاعران از روی اشعار نریک جامند در بزم سخن مست ولی بادهٔ بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست زبان معنی ایشان که نظم دهان از گفت صورت فروبست

همه حواس دریای کمالند که گر بحر حقیقت افکنند شست پس این نکیسان که در اشعار این قوم ورای شاعری چیزی دیگر هست نشد مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی

اقل عباد الله الملک الغنی ولتشاه ابن علاء الدین الدوله یحشاه العاری البحر قدری حتم الله بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که منی بندهٔ روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیست بالالعینی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر ملومم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی بخاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوه المحققین وقبله العارفین نور الملة والدین

والیان

مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب مآل و حسب حال یافتم رباعی
تا ده بودم بسی زبون افتاده تا بیست و سی زره بیرون افتاده در جهل و غمی زاده چهل ساله بباد در پنجه
پنجهم کنون افتاده با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالات است حرفی
نخوانده و از جاه مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف کرده را چه عوض و این سودای
بی سودا را چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که در دولت
گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار ما حالی تاخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ آذری بیاد آمد بیت
آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب نشر که عمر
رفته را بدویدن گرفته است آخر مصلحت آن دیدم که پیش از آن که پای مرکب حیات در سنگلاخ
اجل مجروح شود مصرع دست بکاری زنیم که غصه سر آمد علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما
که مشاهده آن عروس جز بمجاهد روزگار صبا نقش می بندد اگرچه طفل راهم اما قرین بیجاییم
و شاه راه سلوک بحقیقت اگرچه طریقه واصلان و وظیفه کاملان است شعر تا جان نکنی چون بخوری
از قال ترا ره ننمایند بحال معنی گمراه از تضییع و اتلاف پنجاه سال بقای نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد
و قصه غصه ملازمت درگاه سلاطین را چگویم اگرچه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است
اما نفس را در مراسم این خدمت ناموادب دیدم بضرورت پای از آن در کشیدم شعر
تکبر بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی عاقبت سودا
در فکر این زیان نبود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله بدین رباعی ترنم نمود شعر در دهر مرا نه مال و جاهی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل مردان در مردان زده اند از چه مرا چون نامردان را خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهایی معتکف
نشستم از بطالت ملالت بر خاطر مستولی شد عاطل منشین ورقی میخراش ورنه
توانی قلمی میتراش چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دوربان

یکدل

یکدل شد گفتم ای مفتاح کنوز دانش بتو مشورت میکنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقمت
قلم با صدای حریر با من تقریر کرد که هر چیز کان گفتنی گفته اند نظم بر و بوم و دانش همه رفته اند
علمای دین دار اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
ریاحین انوار عطار معطر باد در تذکره الاولیا بیضا نمود و مورخان دانا در تاریخ و مقامات
سلاطین نوا تا مجلدها بپرداخت آمد و کتابها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه
بایستیست فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری ساخته اند و گذاشته اند آنچه مجهول مانده در عالم
ذکر و تاریخ و قصه و شعر است جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین فسانه محقر قلم رنجه نکرده اند
و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران را اوقات مساعدت نکرد بلکه بضاعت آن نداشته اند
القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده و اگر رقمی
بر وجه صواب در این ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته خون از خازن
گنجینه معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته
و این درم بروی ارباب طلب بسته و از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه که خرمن
هر کدام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین
و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم و از عهد اسلام لا یومنا هذا و بتقریب
شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرا نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم
و از مثلثات اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و امکان
درین تذکره بایراد رسانیدم و چون عروس حقایق از حجره غیب روی نموده تامل نمودم که در حمایت
شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدره عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث
خبایث نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کدام گوش اهل هوش است عقل

دانا بیتهم ساخت قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری که زنور ملهم دولت یقینم شد که این
خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود نقل بدولت او منتظم است و بنای جهل
از هیبت و جلالت او منهدم و منتظم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت از وست
اعنی امیر الکبیر الاعظم والنوابین الاعدل الافخم ناصب رایات للعدله والنصفه واکرام امیر الامراء والحکام
والاوالات الایام ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من حبل المتین من الماء والطین نظام الممالک منجی الضعفاء
من ذوی المفاخره مخدوم مراسم الاکابر الاعظم معین العلماء مربی الفضلاء ومقوی الفقراء افضل امراء
العظام نافذ فنون بمعیار طبع سلیم عارف المعارف بمیزان ذهن مستقیم بحق مالک رقاب
نظام الملة والدین علیشیر زین الله سرایر العز بوجوده وافاض علی المسلمین معدلته ووجوده بزرگی
که ممدوح اکابر آفاق است و مظهر مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت
و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سده منیعش مقری معین و اصحاب
علت فاقه را دار الشفاء کرمش سفری مبین عمارت کل اگرچه ظاهر است اشعار او اما بحقیقت عمارت دل بیشه
و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش صاحب قدم و راسخ دم دارد زیرا که شیوه اول
سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی
ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید شعر در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر
جعد ازین وسواس و سودا میکند نوحه گری پاک بازی که بجلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت
از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات احسان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار
بدت رعیت پناها دولت شاد باد بسعیت مسلمانی آباد باد خدایت همه چیز شایسته داد
جوانمردی و دانش و دین داد ز فضلت خراسان فرخنده بوم شرف برد از خاک یونان و روم
ترا فضل رسمست و بخشش طریق همین کن که توفیق بادا رفیق مراد از جهان نام نیکست و بس
بجز نام نیکی نماند ز کس ترا خیر و احسان و نیکی تمام بماناد تا جاودان والسلام

رجا واثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عز من نور بها
در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنر است از موری مقامات و حالات شعرا امر متعذر است چه در روزگار قدیم
این طریق بین الناس متداولست و از جهت تفسیر لغات بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری
مبدل می گردد و اسامی اکثر شعرا و ازینجماعت در ستر خفاست از انها که اسامی ایشان در تواریخ
و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله فاضل و درین
علم ماهر بوده اند و بنزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت
طبقه قسمت نموده ایم که در هر طبقه ذکر بیت فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات
افزودیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا
و شعرا که امروز جهان بذات شریف ایشان آراسته مقرر نمودیم امید که فضلا چون بدین جرات
صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر تقصیرات این کمینه پوشند و در تقبیح
نکوشند مگر عذرم بزرگان در پذیرند بزرگان خرده بر خردان نگیرند
وعین الفضلا من کل عیب کلیله ولیکن عین الخط تبدیا الماویا
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلند است در باغ پست قبا گر حریر است و گر پرنیان
بناچار بگشودمش بود در میان

بجهت تیمن از مقالات حضرت ابو البشر آدم صفی الله علیه السلام و کلمات بابرکات
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب مظهر العجایب
و مظهر الغرایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و علیه السلام مزین ساختم و ذکر شعرای
عرب اول المبید دوم فرزدق سیم دعبل خزاعی چهارم ادیب پنجم
متنبی ششم ابو العلاء سلمان معری هفتم حریری هشتم شیخ ابو الفتح
نهم معینی بعد ازین ذکر طبقات شعرای عجم در هفت طبقه گفته شود

طبقه اول

استاد رودکی دویم عضایری سیم اسدی طوسی چهارم ابو الفرج
پنجم منوچهر شصت کله ششم عنصری هفتم عسجدی هشتم
فردوسی طوسی فرخی نهم امیر معزی دهم نظامی عروضی
یازدهم حکیم ناصر خسرو دوازدهم عمعق بخاری سیزدهم مهستی چهاردهم
قطران پانزدهم کاوس سکندر شانزدهم فرخاری هفدهم ابو العلای گنجه

طبقه دوم

اول حکیم ازرقی دوم عبد الواسع جبلی سیم ابو المفاخر رازی چهارم ملک الشعرا
خاقانی پنجم حکیم انوری ششم رشید وطواط هفتم شهاب ادیب هشتم
عثمان مختاری نهم حکیم سنایی دهم حکیم سوزنی یازدهم فلکی شیروانی دوازدهم
سید حسن سیزدهم فرید کاتب چهاردهم مولانا سیفی پانزدهم
ظهیر فاریابی شانزدهم مجیر بیلقانی هفدهم جوهری زرگر هشتدهم اسیر
الدین اخسیکتی نوزدهم مولانا سیف اسفرنگ

طبقه سیوم

اول شیخ نظامی گنجه دوم سید ذو الفقار شیروانی سیم شاه نقور
نیشابوری چهارم عمر خیام پنجم جمال الدین عبد الرزاق ششم کمال الدین
اسمعیل هفتم شرف الدین شفروه هشتم رفیع اللبنانی نهم مولانا سعید
دهم مولانا شمس الدین طبسی یازدهم امامی هروی دوازدهم فرید احول
سیزدهم اثیر اومانی چهاردهم رکن الدین قبایی پانزدهم مجد الدین
همگر شانزدهم پور بهامی جامی هفتدهم مولانا عبد القادر نایینی

طبقه چهارم

اول شیخ عطار دوم مولانای رومی سیم شمس تبریزی چهارم شیخ
سعدی شیرازی پنجم شیخ اوحد الدین ششم شیخ عراقی هفتم خواجه همام تبریزی هشتم
بدر جاجرمی نهم شیخ حسن اسفراینی دهم امیر حسینی سادات یازدهم خواجه عماد نصوح
دوازدهم مولانا فخر بناکتی سیزدهم جلال جعفر فراهانی چهاردهم نزاری قهستانی پانزدهم

سراج الدین فخری ۱۶ رکن الدین صاحبی ۱۷ امیر خسرو دهلوی خواجه حسن دهلوی ۱۸ خواجوی کرمانی
میر کرمانی **طبقه پنجم اول** خواجه عماد فقیه ۲ خواجه سلمان
ساوجی ۳ مولانا مظفر هروی ۴ مولانا حسن متکلم ۵ ناصر بخاری ۶ یمین الدین طغرائی
فرومدی ۷ ابن یمین ۸ عبید زاکانی ۹ جلال الدین عضد **دهم** مولانا حسن کاشی
۱۰ جلال الدین طبیب ۱۲ خواجه حافظ شیرازی ۱۳ مولانا شرف الدین رازی ۱۴
شیخ کج تبریزی ۱۵ ابن عماد ۱۶ مولانا لطف الله نیشابوری ۱۷ شیخ کمال خجند
۱۸ خواجه عبد الملک سمرقندی **طبقه ششم اول** سید نعمت الله
۲ معین الدین جوینی ۳ شاه قاسم انوار ۴ بساطی سمرقندی ۵ خواجه عصمت بخاری
۶ بوسحاق اطعمه ۷ مولانا پرندق ۸ خواجه رستم جوزقانی ۹ بدر شیروانی ۱۰ شرف
الدین علی یزدی ۱۰۱ مولانا علی درّ دزد ۱۰۲ مولانا کاتبی ۱۳ مولانا شهاب ترشیزی
۱۴ شیخ اذری ۱۰۵ مولانا سیمی نیشابوری ۱۰۶ یحیی سنبک نیشابوری ۱۰۷
کمال الدین قیاس شیرازی ۱۸ مولانا بدخشی ۱۰۹ مولانا خیالی ۲۰ بابا سودائی
طبقه هفتم اول امیر شاهی سبزواری **دویم**
مولانا حسن سلیجی **سیم** ابن حسام ۴ مولانا عارف ۵ مولانا حیوتی ۶ مولانا
یوسف ابهری ۷ خواجه اوحد مستوفی ۸ امین الدین نزلابادی ۹ درویش قاسمی ۱۰
صاحب بلخی ۱۰۱ خواجه منصور قراباغی ۱۰۲ مولانا طوسی ۱۰۳ شرف الدین رضا سبزواری
۱۴ حافظ حلوائی ۱۵ مولانا طوطی ۱۶ مولانا قنبر نیشابوری ۱۷ مولانا طاهری بخاری ۱۸ اولی
قلندر ۱۹ امیرزاده یادگار بیک ۲۰ خواجه محمود **خاتمه** در ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز بذات شریف ایشان آراسته

اول عبد الرحمن

عبد الرحمن جامی امیر علیشیر شیخ احمد سهیلی خواجه افضل عبد الله مروارید آصفی

مقدمه در ذکر شعرای عرب اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعرابست

و اهل عجم درین قسم متابع عربند به تخصیص علم بدیع و شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست
و شعرای عرب که پیشتر از اسلام بوده اند دواوین دارند و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلاء
مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ایشان نیز در گذشتن
نقص این کتاب بود چون تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده مقصود نبود بذکر فاضل
چند از جمله شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی آن جماعت را در مقدمه
بتحریر پیوست جمهور اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی الله بود علیه السلام و سبب آن بود
که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود پستی و بال نیز گویند ظلمت این زندان
بچشمش ناخوش آمد و گرد عالم بندامت و ماتم میگردید ربنا و ظلمنا گویان جویان عفو کریم می بود و بعد از
خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام متسلی شد که در آن حال هابیل مظلوم را قابیل
بکشت و آدم را باز غربت و ندامت فرو گرفت در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی میگوید
که در کتاب آداب العرب والفرس این قصیده را بدین منوال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام
کان بالکوفة فی الجامع اذ اقام رجل من اهل الشام فقال امیر المؤمنین الی اسالک عن اول قال الشعر
فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرا ترسها وسعتها وهواها
وقتل قابیل هابیل شعر یعزب البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم وقبل بشاشة اللوجه الملیح فوا اسفی علی هابیل انی قبل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدوس بغی لعین للموت فستریح تنح عن البلاد وساکنها فتی فی الخلد ضاق بک الفسیح
وکنت بها وزوجک فی قرار وقلبک اذی الدنیا مریح قلم یبعک من کیدی ومکری
الی ان فاتک الشمس الریح فلولا رحمة الجبار اضحا بکفک من جنان الخلد ریح

وبیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند

هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن بی ادبیت

اما چون دیوان آن حضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات
و معارف و حقایق بالغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جواهریست
مأخوذ از معدن ولایت بوده و قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست
و چه بیان تواند کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع حقایق علوم است اگرچه آن حضرت را در شعر

شعر امام رون برک ادبت بحر توکر زوالا خذ وعد موسی مرتین وضع اصل الضابع تحت دین

ومسکه خان سطح فحدها وادر اجها حلال الدر حتین فهذا اسمی من یهول قلبه وقلب جمیع من الخافقین

رضیت بما قسم الله لی ووفقت امری الی الخالق لقد احسن الله فی ما مضی کذلک یحسن فی ما بقی

رضینا قسمت الجبار فینا لنا علم وان لا عداء مال فان المال یفنی عن قریب

ذکر لبید از ارکان شعرا و فصحای عرب بوده و مکان ترقیم او درین فن معروف و معترف
بوده اند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شعر را رسم چنان بوده که
جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار را آویختندی لبید ان قصیده که مطلع آنست

القصیده الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زائل و از در خانه کعبه شرفها الله
تعالی بیاویخت که کسی را از فصحا عرب مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره اقرا
نزول کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آیات اقراء را در مقابل قصیده
لبید در آویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقراء را قراءت نمود مقر و معترف شد که
این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالقست و فی الحال از جاهلیت برآمد و بدین اسلام مشرف شد
و در حلقه اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و مدرخ گردید رسول صلی الله او را الحکین
فرمود و گاهی او را بر جو شعرای کفار رخصت داده و امرء القیس را جو میگفته که پیشوای شعرا گمراهست

و در مدح

و در مدح وی محمد بن ادریس فرماید شعر ولولا الشعر للعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر فرزدق

وار فضلاء عرب و دیوان او را در حجاز و عراق گرامی میدارند شهرتی تمام دارد
و مداح خاندان طیبین و طاهرین است حکایت که سالی عبد الملک ابن مروان بحج آمد و امام علی زین
العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بود در طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام
میکنند و چون طواف میکنند راه خالی میمانند و کوچ میدهند عبد الملک پرسید که این چه کسیست که مردم
او را بدین نهج تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش
انشاء کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است القصیده هذا الذی تعرق البطحا وطاءته
والبیت یعرفه والحل والحرام هذا ابن فاطمة وان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا
قولک من هذا بضائره العرب تعرفه الکفره والعجم موقفان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک برو
متغیر شد و او را محبوس ساخت تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از مردن آن ملعون
ولید پسر عبد الملک و یزید اطلاق داد

ذکر دعبل

فصل و بلاغتی زیاده از وصف داشته
و متکلم و ادیب شاعر عالم بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد هارون او را محترم
داشتی و همراه حضرت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان آمد و
حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه مانیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و
در آن سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی میگردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق
امام موسی کاظم علیه السلام شبی این مرثیه را در پیش امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین رسید

نظم مقفر بعد النفس دکیت تقصمها الرحمن وحانات الغرعاب امام گفت
یک بیت دیگر بگویم و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده درست شود و این بیت را امام فرمود شعر
وقبر بالطوس لها معیة توقد الاحشاء منه الحرقات دعبل گفت یا امام این بیت
وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس مقصد

شیئه اجداد عظام می‌شود و عمیل بگریست و امام نیز در گریه شد و دعیل صاحب دولت مستقل

بقصاید و لطایف و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است

اشعار او را در تاریخ خود بیاورده می‌آورد [redacted] او را ادیب ترک نیز مکتوبه اند

مردی فاضل فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حمص بودی و دیوان و اشعار

او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا علی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی

اشعار مشکله او شرح بسیار است که نوشته نظم اذا ما اکلنا نقله و کبره وتمتا چراه فی حمص مرعی

و تمنا امیر المومنین مکانتا [redacted] و کنیت ابو الجس است در روزگار عمادالدوله

ابن حمدان بوده است و سعر است فصیح و بلاغتی زیاده [redacted] عبور داشته اند رشید وطواط علیه الرحمه

میفرماید که در اقتباس و معارف و دقایق و متانت جمیع شعراء اسلامیه عیال منتی اند و دیوان او

میفرماید و در عجم مشهور گشته و اکابر و فضلاء دیوان او را عزیز میدارند و او را مداح آل حمدان

که سلطانان دیار بکر بوده اند بسیار است و از ایشان صلات گران مایه بسیار یافته اند و عظیم القدر

بوده است گویند کابر الظفر با قوت پیشرو در روزگار حاکم اصفهان و فارس بوده پدری رذل

و دون بوده و اصلی کریم نداشته و متنبی در مدح او قصد کرده و از وصل حاکم نخواست نیافت

روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر اندود از جامع اصفهان برآمد متنبی در بحر او این قطعه

بدیهه انشاء کرد شعر لا یشرف الرزل الا ان یکنیه من الغنی ما حاد و یسیا جا ویمل یحمد من تقبیله

لیب الدناة والت حا ذکر ابو العلاء سلمان معرّی معرّه از حمله بلاد شام است

و در جوار حمص و ابو العلاء از آنجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته او را در علم معانی

بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را القائم بامر الله

عباسی اعزاز نمودی و الوذی و مردی و در مدایح خاندان ابو العلاء را قصاید است حکایت

کنند رستمی شاگرد ابو العلاء بوده ابو سعید از اعیان و اکابر فضلاء شعر است

در نهایت حال ابو العلاء نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هر گاه ابو العلاء

مدحی جهت خلیفه انشاء کردی ابو سعید رستمی قاید او شدی و او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه حسان

دروازه ها بلند بودی که علماء ان دوران جاهم نکرده در او آوردندی که در خم سدن علم بدی نمود هر گاه ابو سعید

رستمی ابو العلاء را بدر دروازه رسانیدی گفتی اینها الاستاد دوتا شو ابو العلاء پشت خم کردی

و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی ابو العلاء گفتی احسنت زنی شاگرد خلف و منعزی این قطعه

در نابینایی خود و کوشش اهل روزگار گوید القصیده ابو العلاء بن سلیمان غماک قد اولاک کل ما اجوا

فلا تطلبن من عندیوم ولیلة خلاف الذی مرات به الشوات من راقه سبب او ناله عجب

فلا یکون حولا ارى عجبا الدهر کالدهر والایام واحد والناس کالناس والدنیا کالدنیا علی

ذکر مالک الفضلاء حریری کنیت او ابو منصور و نام حسن است و اما در بغداد بودی مردی دو فنون

در انواع علوم مشارالیه است بتخصیص در علم معانی و بیع و شعر که در علوم سرآمد روزگار است در

علم معانی میان تصانیف مرغوب گفت نزرکواری او در کتاب مقامات گواهی دهنده است

حیص گویند که حریری کتاب مقامات تصنیف کرده نزد المقتدر خلیفه برد او را بر انشاء مولد داشت

داشتی و پیوسته مجالس خود را کمندی و اقربا و فرزندان او دایما او را از ان منع کردندی تا غائی

دست او را در غریطه دوختندی روزی خلیفه گفت که اگر حکومت و ولایتی خواهی پیش ما بیا دول شوی

گفت ما امیر را بر مجالس من امری و حکومتی ده تا هر بار پیش من و رندان من و اقربا حاکم باشد

خلیفه را این طبیعه پسند آمد و فرمود تا او را مراعات و اکرام نمودند او راست

فقعت من الدنیا بقوت و خمله وشربة ماء و کوز تمر بکر فقل لبنی الدنیا اعالو من ارم

ولو دخلوا من البعد او اذا نظر ذکر شیخ الجلیل الواعظ از اکابر فضلاء روزگار است و در زمان سلطان محمود سبکتگین

بوده و دولسانین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع و متین مکتب و ایراد اشعار او در جریده

شعرای فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله تعالی شعر زیارة المرء فی الدنیا نقصان

وریحه غیر محض والخسران واین قصیده قریب بر هشتاد بیت غراست مجموع معارف وهدایات
وترک دنیا ملک الشعرا بدر جاجرمی نعمه الله الغفرانه این قصیده را ترجمه کرد بفارسی آن نیز بجایگاه
خود خواهد آمد شعر نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعو ٭ کسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بیضکم والحرمی شرف ٭ لای باختلاف البیض السوء ٭ هذا اذخار محمود
قد انبهت ولا اشاعت لنا فی ذکر محمود وشیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیار است
ودر میان مردم شهرتی واحترامی دارد واکابر عرب دیوان را معتقد اند واکثر سخنان او در معانی
ومعارف وتوحید است وملک الفضلاء عماد روزنی در تاریخ رحلت او گوید رحمة الله علیه واسعة
شعر شیخ عالی قدر مجد الدین ابوالفتح آنکه بود مقتدای اهل فضل سرور اهل کلام
چارصد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک الفضلاء

از اکابر علما بوده ودر روزگار شمس الکتاب خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس
لاشک فی شعرا از ادای مراتب اوست واورا اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع وبدایع از آن
جمله قصیده ترجیع گفته در مدح خواجه نظام الملک مجالس دو قافیتین بسیار صنایع در آن قصیده
برده چون در مقدمه شعرای عرب اطنابی رفته اوله الی آخره ایراد می شود در آخر مذکر ان شاء الله می آید

طبقه اول در ذکر شعرای عجم وچگونگی بهم رسیدن شعر فارسی در عالم بدانکه

عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد وقومی پدید آید وزمانی ظهور کند بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولیکن نیست معلوم که کاووس کیش دارا بود طوفانات و
حوادثات وانقلابات وقتل عالم همه باعث آنست که تبدیل احوال شود علما وفضلاء زبان فارسی
قبل از اسلام شعر نیافته اند وذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفته
بهرام گور است سبب آن بود که اورا محبوبه بوده که دلارام چنگی میگفته اند وآن منظوره ظریفه ونکته دان
وراست طبع وموزون حرکات بوده بهرام برو عاشق بود وآن کنیزک را دایم همراه خود

تماشای

خود بتماشای وشکار بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه با شیری در آویخت وآن شیر را دو گوش
بگرفته برهم بست از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت منم آن شیر ژیان ومنم آن
ببر یله وهر سخنی که واقع شدی دلارام مناسب جوابی گفتی بهرام گفت درین سخن چه داری دلارام
مناسب آن گفت ٭ نام بهرام ترا وپدرت بوجبله ٭ پادشاه را طراز این مذاق خوش آمد
موافق افتاد وبحکماء این سخن را عرض کرد حکما در نظم قانونی پیدا کردند اما از یک بیت زیاده نگفتند
مرویست که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکلی ویران نشده بود و
در کتابه آن قصر این بیت را نوشته دیدند که بدستور شعر هنر را نگهبان انوشه بدی
جهان را بدیدار تو شه بدی پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند
اما چون ملک اکاسره عجم بدست عرب افتاد واین قوم مبارک بدین وظاهر کردن شریعت
میکوشیدند وراه ورسم عجم را می پوشیدند میشاید که منع شعر نیز کرده باشند ویا از جهت
قراءت شعر مجهول شده باشد در زمان بنو امیه وخلفای بنی عباس خود حکام این دیار اعراب
بوده اند وشعر وانشاء وامثله بزبان عرب بوده خواجه نظام الملک در سیر الملوک آورده است
که از زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام تا بوقت سلطان محمود
غزنوی قانون دفاتر وامثله ومناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند وبفارسی از
درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عمید الملک ابونصر کندری
که او وزیر الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی بود واز کم بضاعتی فرمود تا آن قاعده
را برطرف ساختند واحکام وامثله از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند روایت کنند
که امیر عبدالله ابن طاهر که بروزگار خلفای بنی عباس امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود
که شخصی کتابی به تحفه آورده بود در پیش او گذاشت پرسیدش که چه کتابست گفت این قصه وامق
وعذراست وخوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که

که ما مردم قرآن خوانیم و غیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما این نوع کتابی در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد در قلم رو هر جا که از تصانیف عجم و مغانی کتابی باشد جمله را بسوزند تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا شعر گفته باشد مشهور نگردیده اند **حکایت کنند** که یعقوب لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که خروج کرد او بود پسری داشت روز عید آن کودک با کودکان خوزی جهت امیر بر کوشید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد و فرزندش جوزینه داخت هفت جوز بکوفت دو تای بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لحظه آن جوز بتر رسید رجع القهقرا بجانب کوه غلطان شد امیرزاده بغایت مسرور گشت و از غایت ابتهاج بزبانش نگذشت **بیت** غلطان غلطان همیرود تا در کاو یعقوب را این کلام بغایت بمذاق خوش آمد ندماء و وزراء حاضر گردند و گفتند که این از جنس شعر است **و ابو دلف** وبیت الکعب باتفاق بقطیع و تحقیق مشغول شدند این مصراع را بنوعی از هزج یافتند مصرع دیگر بقطیع موافق آن بر این مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن هم ساختند و دوبیتی نام کردند و چند گاه دوبیتی نام کردند و تا فضلا لفظ دوبیتی را بکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعست رباعی تر شود چند گاه امالی فضایل در رباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخن دری مشغول شدند **گفت** کل بود و بسزه آراسته شد **گفت** اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت استاد رودکی در این علم سرآمد بود و جمله شاعری که صاحب دیوان باشد نشوده ایم پیش واجب نمود که ابتداء از استاد رودکی کنیم منایم حکایت کنند که استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه بدیم مجلس امیر نصر احمد بوده وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نکو نواختی و بعضی گویند رودکی موصوف از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان سخن است و کتاب کلیله و دمنه

در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق آن الطاف گرانمایه است حتی که استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید میگوید **در روایت است** که احمد بن محمد مستوفی در تاریخ گذیده می آورد که نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید ما بشمال و هوای باعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاده و نور بهار حسن و ملوحت اصلی کوهسار با دعیش خراسان پر نعمت حوالی شهر را ملاحظه و مشاهده میکرد و امیر را دار الملک که تختگاه اصلی آن خانه است از خاطر محو شد و امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را حنین وطن و مسکن و ضیاع و عقار را از قدم الایام در بخارا بود از ملک امر در هراه طول شد و بهیچ حیله امر قصد بخارا میکرد و استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا بحرکت کند و مال عظیم استاد را قبل کرده بودند امیر را در مجلس عشرت ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات را عرض نمود **وهذا** بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی ای بخارا شاد باش و شاد زی میر سوی شادمان آید همی رنگ آمویا در شهای او خنگ ما را یاد می آید همی میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع ابیات آن را این کتاب محتمل نیاورد گویند امیر را چنان این قصیده در خاطر ملایم افتاد که موزه در پا نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را این حالت عجب نمود که نظیر این سادگی و ارتضاع و دلایع و صناعت عاری چه اگر در این روزگار سخن دری مثل این نوع سخن در مجلس سلاطین و امراء عرض کنند مستوجب انکار عکسان شود اما می شاید که چون استاد رودکی را در اوتار موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و ما بهنگ اغانی و سایر این شعر عرض کرده باشد در محل قبول افتاده العصه قصاید استاد را انکار نشاید کرد طرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوفیت

و از اقسام شعر و مثنوی نیز میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست
که رودکی درگذشت دولت غلام هندی ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد شعر
درد او حسرتا که مرا دور روزگار بی آلت و صلاح نبرد راه کاروان چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی گردن شگفت نبود است گردران امیر ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه عادل هنرمند
و هنرپرور بود ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی اعادی روزگار
کوشید و آخر بدست غلامان خود بدرجه شهادت در سنه ثلاث و ثلثین بجوار ایزدی پیوست
و استاد عنصری در تعداد آن خاندان مبارک گوید شعر نه کس بودند ز آل سامان
دایم بامارت خراسان مشهور اسمعیل و احمد و نصری و آنکه دو نوح دو عبدالملک و دو منصور
تمنح الله ما یشاء و یثبت عند الکلا ذکر عصیاری رازی از اکابر شعرا است در روزگار
سلطان محمود سبکتکین بود و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای
دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان محمود قصیده انشاء کرد که مطلع آن
قصیده اینست اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند هر آنکه بر سر یکیست بر نویسد فال و درین قصیده اغراقی هست
که سلطان عصایری عصایر را اصله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که چهار هزار درهم مملو بود و آن
اغراق اینست صواب کرد که پیدا نگردد جهان یگانه ایزد داری نظیر و همال
وگرچه هر دو بخشیده بروز سخا امید بنده نماندی بایزد متعال و عصایری قوت کلی در فن شاعری
داشته بوده خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلاء و شعرا او را درین دو صفت مسلم میدارند
اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب مشهورتر است
پادشاهی بوده موفق یزدانی عدل شامل و فضل کامل داشته علماء را موقر داشتی و با فقرا و صلحاء
و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکردند لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است

حکایت

حکایت در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان
را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که دار الخلافه بلقبی معین و مشرفش گردانیده امام ابو منصور
بقایی را برسالت جهت لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهت این مهم
در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید
که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین
میکوشید و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شد و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام
مشرف شده اند و نشاید چنین پادشاه مجاهد غازی دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه
از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده ایست او را لقبی از القاب سلاطین چگونه
توان دادن و اگر مضایقه نیم مردیست بزرگ و پیر شوکت مبادا که قصیده و عیانی
ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت
که احتمال مدح و ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المومنین و ولی
هم در لقب دوست را گرفته اند و هم بنده مملوک را پس ازین بر هر دو جانب شامل باشد
چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه
داشت کرد و سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال
صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال بحرب
کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون
یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که شجره مروت و ثمره فتوتست اگر یک حرف بصد هزار
درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب
بدار الخلافه رسانیده اکابر بعرض خلفا رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف است
الحاق الفست در لقب که ولی امیر المومنین و الی امیر المومنین شود و مظنه حرف دوم بر طرف شود

جلیله از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و القاب والی سالها آمد و میان شهر
از دارالخلافه در حق سلطان محمود صادر شد و وفات سلطان محمود در شهور
سنه غزنین و اربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و چهار سال در ایران و توران
و هندوستان در ایل سلطنت کرد و ذکر استاد اسدی طوسی از جمله متعلقان
شواست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود
استاد فرقه سخنوران خراسان اسدی بوده است و او را بگرشاسب تکلف نظم شاهنامه
کرده اند استغنا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخته و حالا دیوان متعارف نیست
اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها بغایت نیکو گفته و طرز کلام او معلوم میشود
که مردی عاقل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرده که این کار درست
درست میشود و خواهد شد. نقلست که چون فردوسی از غزنین قرار اختیار کرد بطوس آمد
وارطوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار وطالقان مراجعت کرد بوطن مألوف
آمد در آن حین خون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است مترسم که چون رحلت کنم کسی را
قوت آن نباشد که باقی را بعد بنظم درآورد استاد گفت فرزند غمگین مباش که اگر
حیات باقی باشد بعد از این شغل تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل
که بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و از منش فردوسی برو
باشد و آن شب و آن روز تا مزار دگر چهار هزار بیت باقی بود از شاهنامه گفت و بهنوز
فردوسی در حال حیات بود که سواد ابیات مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد
و این نظم از اول استیلای عربست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن معزه پس شعبه برسالت
نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند

که آن

که آن حاکه نظم فردوسی آخر شد و نظم اسدی رسیده ظاهر الزیاست معلوم
میتوان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتم و در این روزگار مناظره کم
میکوشند القصیده الغراء شنوار حجت گفت شب و روز بهم سر گشتی که زول دور گیتی و گفتم
هر دو را خواست جدل از سبب پیشی فضل ۴۴ در میان رفت و او این سخن آمد چو دم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنکه ۴۴ روز را باز زشب کرد خداوند قدم
نزد یزدان زپرستیدن شب عابد روز ۴۴ ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب بر دلیلم ۴۴ هم بشب گشت حدا لوط زپیغامبر دستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ۴۴ سوی معراج بشب رفت هم از نیت حرام
هر مهی باشد سی روز بفرمان یکشب قدر ۴۴ بهتر از ماه هزار است زبس فضل و عظیم
ستر پوشست شب و روز نماینده عیوب ۴۴ راحت آراست شب روز فزاینده الم
مت در روز زآفات که تهیت نماز ۴۴ در تمام همه شب فخر نبی بود اهم
آسمان تازه بود همچو نی یکی فرش کبود ۴۴ کرسی آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه مهنت ۴۴ تیر برماه مهنت از پی حرمت رقم
برزح ماه منی آثار درستست پدید ۴۴ برزح چهره خورشید تو آثار سقم
روز از شب چه شنید این بشد آشفته و گفت ۴۴ خامشی کن چه درای الکن نامحکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کاید زخوش ۴۴ روز بس مدش شب کز دستایش نعیم
روزه حلق که دارند بروز است همه ۴۴ حرم حج بروز است هم از نیت رب حرم
عید اضحا فرخ عرفه عاشورا ۴۴ همه روز است چه پنی بهم از عقل و فهم
روز خواهد بد بر خاست خلق بحشر ۴۴ روز بود بر زد و جود همه مردم زعدم
تو بعاشق بزرگی و بر اطفال مهیب ۴۴ درش دیو دلی برش تمار و حرم

روی آفاق زمین خوب نماید زنورشت دیده خلق زمین نور فزاید زتو نم
مر مرا کو نه اسلام و ترا کو نه کفر مر مرا جامه شادیست ترا جامهٔ غم
تو بحر از حبشی فحم بخش ار نه کنی حبشی را چه رسد حسن کرمت ضم
سیه و خیل نجوم تو چه باشد که پاک بگزند خو خورشید بر افراخت علم
چه زمان گفت نه منتی منش ارمن داشت در منی نزهم ارمن تمنست اصم
حق الموت بخوان گر چه حیات ابدیست به رقیمت نهر حال چات اد هلم
گر زماه نو شناسند مه و سال عرب ملک دانند زمن سرمه و سال عجم
گر چه رز داند خورشید همو به زمهت در چه رز داند و دینار همو به ز درم
ماه از پیر تو خورشید من افراد نور ورثی خدمت خورشید کند پشت بخم
از فریضم نه عمارست بروز و دو شب زان عمار تو کم آمد که زمن هستی کم
گر بقوی شوی راضی و خواهی که بود در مهان حاکم کند عدل خداوند حکم
یا پسند ار نکنت رشه عادل داد یار ضا داده برسش ابوالنوزاء کان کرم
راد بونصر جلیل احمد کین نصرت حق افر ملک جاه و جلالت سر ملک نعم

ذکر ملک الفضلا استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سمجور ظهور یافته و مداح خاندان است مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده از اکابر آل سمجور انعام و اکرام ی ایشان دیده و عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فنست چنانکه چند نسخه در علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعراء عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصلیت و بعضی مجموعها و ارتوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی متکفل اند اما الفضل لمتقدم دیوان او متعارف نیست و در مجموعها اشعار او نوشته اند دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار ابوالفرج را مستشهد می آورند عشقا مغربست درین دور حرمی حاصل ارای محبت علم زادی

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم غمخوارهٔ آدم آمد و بیچارهٔ آدمی هر کس بقدر

خوشش گرفتار محنت است حکیم را داده اند برات مسلمی حکایت کنند که امیر ابو علی سمجور بر دست خود سلطان گرفت رشد پادشاهی خراسان و غزه باستقلال و انفراد تصرف سلطان محمود افتاد و آل سمجور را استاد ابوالفرج را میفرمود که آل سبکتکین را هیچ مگذار و در حقارت شب ایشان اشعار دارد و چون آل سمجور مستاصل شدند سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم شد خواست تا او را هلاک کند و عقوبت فرماید او در حریمهٔ استعانت باستاد عنصری بود او را شفیع شد و جریمه او را از سلطان درخواست از حریمهٔ او در گذشت او را با موال آل سمجور باستاد عنصری بخشید استاد عنصری اموال گرانمایه از استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق و استادی و سماحت تصف اموال را با ابوالفرج بخشید و ابوالفرج عنصر را دعای مکفته

در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بوده و او را از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده اند شاعری علامی کوی متین سخنست و او شاگرد استاد ابوالفرج سیزنیست و از اقران ملک الحکما عنصری بوده و اشعار او قول طبع فصلاست و دیوان او در ایران زمین معروف است بغایت متموّل و صاحب مال بوده است و شصت کله او را شیوه شعر و شاعری حاصل شده بوده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مرثی او بوده است و او را در مدایح عنصری قصیده و قصاید غراست و از ان جمله قصیده که مکوید خطاب شمع مکوید بر طریق لغز و تخلیص مداح استاد عنصری می نماید

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن چشم مار زنده جای جان بوده هین
کرنه کوکب چرا زنده نگردی چرنشیب ورنه عاشق چرا گری بی برخویشتن کوکبی آری ولیکن آسمانی نیستم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقت بدن پیرهن در زیرتن داری و پوشیده بر کسی پیرهن برتن توتن توکسی پیرهن

کر میری آتش اندر تو رسد زنده شوی — خون شوی چار خوشتر کردی اگر کردن زدن

تا همی خندی عیکری واین پس ما دراست — تو هم تخوفی وهم تو عاشقی بر خویشتن

بشکفی بی نو بهار پژمری بی مهر کان — بنگری بی دیده کان وهم بخندی بی دهن

تو مرا آمالی تعلیمه فهرا مام همی — دشمن خویشم بیاورد و دوستدار انجمن

خوشتن سوزم هردو برمراد دوستان — دوستان در را حتمدار ما وما اندر حزن

الحه من بردل نهادم برسرت پیخامها — وانچه تو برسر نهادی در دلم دارد وطن

هردو کرمانیم وهردو یار و هردو دردگدار — هردوسوراییم و تو فرد و هردو متحن

روی تو چون شنبلید تر شکفت با مداد — وان من چون شنبلید با شکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب — از فراق توشه تاری شدستم مغفنین

من ذکر یاران خود را آرمودم خاص وعام — نه طلب کاری ندیدم نی وفاداری دوتن

یار دارم نی توئی ای شمع مارم نی توئی — ننگ رمز توئی من آن تو آن من

تو همی خوانی ثنای جونرس همخوانم مهر — بر تنی تا رود دیوان الوالقاسم

اوستاد واستادان زمانه عنصری — عنصر دین و دلش نی عیب وغش وفتن

شعر او خون فضل او شتم نی تکلف نی بدیع — فضل وخون شعر او هم تازه وهم جزل

رنس فرون تر شاعران دعوی هر ولاف گداف — ای حکیمان ذکر یکیف واوسیار فن

ور رغن هرگز نباشد فی اسب راه وار — گرچه دارد خون نهیل اسپی ولی تاشد رغن

الحق که این قصیده برمتانت طبع وبی گوایی عدلست ذکر بدارد از شاعر محمد الدوله ابوطالب

بن فخرالدوله دیلمی بوده سخن منش وطبع قادر داشته بسه زبان سخن وری میکند وعربی وفارسی

وپهلوی وارمنستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کرم جهان بوده ومرثیتی خواجه

ظهیر فاریابی است در فضلت خود وستایش نمودن او ازین رای علوم است

به بهانه طبعم بیاشاید بنگر — تا بهر زاویه عرضه دهم آنچه بود

امر کی خذر کردن دور ور روا نیست — روزی که قضا ماشد وروزی قضا نیست

روزی که قضا ماشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

وابن ابیات نهایت مشهور است وبر بسیار کس اسناد میکنند اما بنگرار در حدیقه بنام پیدا کردیم واورا است

بر زمان دیلمی در مدحت گدخدایی — شعر — مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آتی

عروسک پر حیه رنگ بر — زخانه طمطراک آتی — بخوانی زن نیایی گه نه مکدر کاک

دیده وریش تو کوچه — زخانه دیک آک آتی — اما محمد الدوله سیده ابو رلف دیلمی

صاحب اختیار مملکت پسر بود وچون محمد الدوله طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند

سلطان محمود غزنوی ازمادر محمد الدوله باج وخراج طلب میکرد وبند ولوشت که حق تعالی مارا

برگزیده وتاج دولت واقبال وکامرانی برمارک دولت قاهره من نهاد وپیشرا هل ایران

وهند مطیع ومنقاد من شدند تو هرفرزندت را روانه سازتا درکاب همایون من باشد

وباج وخراج قبول کن واگرنه دو هزار فیل سرآمد چیکی بدیار تو فرستم که خاک را نعره نقل کنند

وسیده رسول اکرامی نمود ودر جواب سلطان نوشت محمود مردی غازی وصاحب دولت

واکثر یران زمین وهند اورا مسلم است اما ما شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده

سال حشمت وحضومت سلطان اندیشه ناک بودم وتا شوهرم برحمت حق پیوست آن اندیشه

از خاطرم محو است که لشکر بر سر زنی نخواهند کشید واگر لشکر کشید وجنگ کند مقرا ست

که من بر جنگ خواهم کرد اگر ظفر را باشد نادامن غامت مرا شکوه است واگر ظفر او را باشد مردم گویند

که پیر زنی را شکست وفتح نامها ممالک حکومت نویسد

من مسلم سلطان مردی عاقل وفاضل است هرگز اقدام برجنگ کاری نخواهد نمود من ازنعمی آسوده ام

وبرباط کامرانی ورفاهیت عنوده ام چون رسول سلطان پیغام بدین منوال رسانید سلطان

بر عقل و فراست سیده آفرین نمود و گفت ما میخواستیم که شمه‌ٔ ما بزیم آفرین را خرد و هوش
بینی زیاده از فرداست تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد مجد الدوله
یا کم عاشق علی مدرس دلس
مناقب و رزکواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای
روزگار سلطان محمود بوده و او را ورای طور شاعری فضایلیت و بعضی او حکیم نوشته اند چنان
گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر متعین
ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعراء استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی
او مقر و معترف اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی پادشاهی ضم بوده و پیوسته مقامات
و غزوات سلطان را بنظم در آوردی و او را قصیده است مطول قریب یکصد و هشتاد بیت
که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آوردی و در آخر
سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعراء در قلم در آوردی و ارزانی داشت
و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کی شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عنصری
عرضه دارد تا استاد غث ثمین او را منتقح کرده در حضرت اعلی عرض رساند و همه روزه
در مجلس استاد عنصری شعراء را معقدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع
شده و حکایت کنند که فردوسی را در نظم شاه نامه تحسین بلیغ میکنند و آن حکایت
بحکایه خوجندیه آمد و الله اعلم و استاد عنصری این قصیده گوید در مدح امیر نصر بن
سبکتکین العزنوی

هر سوالی کز آن بت سیمین آب
دوش کردم مرا بدا دجواب گفتش جز بشب نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو همه بریده دارد مهر گفت از تو همه برده دارد خواب گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت برزخ زخون مکن تو خضاب گفتم آن زلف سخت عنبر بوست گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش برآن رخت که فروخت گفت آن کو دل تو کرد کباب گفتم از روی تو بتابم روی

گفت کس روی تابد از محراب گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق کجا بود بعذاب
گفتم از حیث روی راحت من گفت مردم ز روی خرد و شاب گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت آن مالک رقاب گفتم او را کفایت و ادبست گفت کافی شود ار و داد آب
گفتم آگاهی از فضایل او گفت بیرون شد از حدود حساب گفتم از وی بجز بکیت رسول
گفت نزدیک تر و بر و شباب گفتم او در زمانه بایسنت گفت بایست تا زعهد شباب
گفتم اندر جهان جوانمردیست گفت نوبه نخوانده ام در کتاب گفتم اندر کفش چه کوی تو
گفت دریا بجای اوست سراب گفتم او نقطه سایلان نشود گفت پاسخ دهد بر روشناب
گفتم از آده را نه بر دشمن حیست گفت جاه و جلالت و اجلاب گفتم از تیر او چه دانی یار
گفت همتای صاعقه است و شهاب گفتم آن تیغ حیست دشمن چیست گفت آن آتش است و آن سیماب
گفتم از حکم او برون جانیست گفت اگر هست ضایعست و خراب گفتم اعدای او فروع زنند
گفت همچون سیئه کذاب گفتم آفاق را بدو بدهیم گفت خود کس حطام بد نصواب
گفتم از جود او عنا بکیست گفت برجامه باف و بر خراب گفتم آن کز همه شریف تر است
گفت داد ستش از دو ناب گفتم او ملک را کجا دارد گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم گفت چونین کنند اولوالالباب گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز و دولت و شباب وز معالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم از جمله دیوان او
قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع بمعارف و توحید منسوبت و مقطعات
و مولد استاد عنصری از ولایت بلخست و مسکنش دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری
در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن سلطان محمود
غزنوی بوده است اما سلطان مسعود پسر مهتر و محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود بود و بعد از سلطان
محمود میان دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان

ومصافات سلطان مسعود را باشد وغزنی وکابل وهند محمود را وسلطان مسعود از برادر انتقام
کرد که اورا در خطبه سرنگ ساز ذ محمد ابا کرد وسلطان مسعود بخصومت او لشکر بر ابل کشید
ومحمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید ودر ثانی الحال مودود بن مسعود برعم خروج کرد وبغصاص
پدر عم وفرزندان او را بکشت وصبح اقبال آل سبکتکین شام ادبار میل شد ودران حضومت
آل سلجوق خروج کردند وعراقیان وعراق را مستخلص کردند وسلطان مسعود بادشاه مردانه بوده
وبا رای وتدبیر بوده اما طمع تا بخت کرا باشد ومیلش بکه باشد اصلا هرویست قصاید زامتین و
ملایم میگوید واز جمله شاگردان استاد عنصری بوده وعموماره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین
بودی ودیوان عسجدی متعارف نیست اما در مجموعها سخن ورسایل فضلا مسطور ومذکور است

رباعی از شرب مدام ولاف مشرب لوتیه ورعشق بتان سیم عقد لوتیه
دل در هوس گناه ولب بر توبه زین توبه ما ثواب یابد لوتیه

قابوس
دیوان او در عراق وعجم وطبرستان عظم دارد ودر زمان دولت امیر عنصری المعالی
منوچهر بن قابوس بوده مردی اهل فضل بوده واشعار رغائی بسیار دارد در اکثر طرق مدایح
سلاطین وامرا ملوذ وقصاید غرا از توحید ومعارف دارد وشامل بر هدایات وبرک
دنیا وفضلا واکابر اشعار او را متعنی بنا بکه فلکی اوازدکر میکند ودر منقبت خود میگوید وذکر سخن مسعود
نیکوید نظم کراین طرز سخن در شاعری مسعود رانیوسف نخان صد آفرین کردی روان اورا
سلمانش خون بدیدم بدیده بتحقیق که جهان منزل فناست کنون زاد مردان سنگ خضرا را
روی در برقع فناست کنون آسمان خون حریف نامنصف بره عشوه ودغاست کنون
دلفکاراست همچو دانه انگه ریزاین سرا سیاست کنون طبع چارس بستر آزرم
شکر یزدان درست خواه کنون ارعقا قرقا بود لوتیه نوشش از رصدق خواست کنون
وی زبان جهان خدیو سرای مادح حضرت خداست کنون لهجه تو نوای خوش رخمه

بلبل

بلبل باغ مصطفی است کنون غیرت جابه قصب برمن خون فروش شد غرد بکاست کنون
مدت خدمت شما کردم نوبت خدمت دعاست کنون نثر اما امیر شمس الدین محمد
قابوس بن وشمگیر والی جرجان ودار الطرز وطبرستان وگیلان بوده وبادشاه
دانا وعالم وعادل وفاضل بوده است وعلماء وحکماء را موقر داشتی واشعار عربی وفارسی
بسیار گفته است وحکیم سنائی راست ودرین باب واین بیت دلالت برفضل او میکند شعر
قفه خوان لبیک در جهنم جاه همچون قاموس ستمگر میباش
ومیان او وفخر الدوله دیلمی خصومت افتاد وفخر الدوله اورا از جرجان اخراج کرد قابوس بنیشابور
آمد والتماس بامیر ابو علی سیمجور که والی خراسان بود قبل از نوح بن منصور سامانی
ومدت هفت سال در نیشابور بسر برد وعلماء وصلحاء را انعام دادی واموال بسیار در وجه
صرف کردی در مدت غربت از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تخاذل ننمودی امام
ابو اسمعیل صعلوکی که در آن حین اقضی القضات خراسان بوده بر سر آمده
آن روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید وتصانیف دارد وچون فخر الدوله
وفات یافت باز قابوس قصد جرجان ومملکت موروث خود کرد وبدست آورده در آن
حین بدست خاصان خود وسفی که فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال اسطام است
شهید شده وسبب قتل امیر قابوس آن بوده ان مردی غایت متکبر وبد خو بوده وبیشتر
اکابر بدست او هلاک شدند واورا در ریحق خون حرص تمام بوده وارکان دولت ازوی
نفور گشته ومنوچهر را بیرون آوردند وعاقبت اورا گرفت محبوس ساخت در اثنای
حبس هلاک او رضا داد وحکایت کنند که منوچهر قابوس را گرفت لعبد الله جعفر بن
سپرد تا اورا در قلعه ماوان جرجان محبوس سازد در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله
سوال کرد که اگر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرات نمودید عبد الله گفت

که ای امیر تو مردم را سیاست میکنی از بیحمیت ترا حبس کردیم قابوس گفت که خلاف اینست
من مردم را کمتر میکشتم که بدین بلا گرفتار شدم و اگر مردم بسیار میکشتم امروز بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا دانشمند و حکیم بوده است در دوازده
سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و اشانرا ملزم ساختی و در هجده سالگی در علم
و از بخارا بجرجان و ری و بعد ازان بعراق عجم افتاد و بعدها وزیر علاء الدوله دیلمی شده
و در خطه اصفهان مرض اسهال و سنجه گذشت و این قطعه در حق ابو علی فاضلی نظم کرده
و این تاریخ شعر رحمة الحق ابو علی سینا در شبی آمد از عدم بوجود

در شصت سالگی جمله درس علوم در نگر کرد ازین جهان بدرود

ذکر فردوسی الطوسی علیه الرحمة

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای
معموره وجود ننهاده و الحق داد سخن وری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب
شاه نامه است که در نظم پانصد سال گذشته استادان و شاعران و فصحای روزگار
سبح آورده را یارای جواب شاه نامه نبوده و این حالت شاعران را مسلم بلغت
معنی هدایت خدایست در حق فردوسی شعر در شعر سه تن پیمبرانند
قولست جملگی بر انند فردوسی و انوری و سعدی هر چند که رتبتی و تقدمی
انصاف انست که قصاید انوری را توان گفت باندک زیاده و کم مثل غزلیات شیخ
سر کوار سعدی و غزلیات خواجه حافظ خواهد بود بلکه زیباتر تمامتر مثل اوصاف سخن گذاری
فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا یارا باشد و میتواند که شخصی این سخن مسلم ندارد و گویند
شیخ نظامی را در نظم باید و مضاست در سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی نزدیک
بوده و سخن او بلند است و متین و پر معانی اما از راه انصاف تامل در سر دو شیوه و
امکان دارد حکایت کنند حسن بن اسحق بن شرف

است

است و در بعضی نسخ ان شرف بخلیص میکند و ارد ناقلین خطوس و گویند از قریه زرانست
من اعمال طوس و بعضی گویند سوری من معرّه که اورا عمید خراسانی نگفته اند در روساق
طوس کاریزی و چهارباغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی ناطق ان آمرزگاه
بوده و حه تخلص فردوسی آنست و العهدة علی الراوی حکایت کنند که عامل طوس جور و بیدادی
میکرده و شکایت عامل طوس بغزنین رفت مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرده
و مهم او متمشی نمیشد و بخرج الیوم درماند شاعری پیش کرد و قطعه و قصاید مکتوب و اخلاص
و عام و جه معاش بدو میسر شد در سرآوری خدمت استاد عنصری می بود و از غایت
جاه عنصری اورا از آوری میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری کشانید و در آن
مجلس مسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بوده اند استاد عنصری چون فردوسی را
مرد روسیاهی دید از روی طرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا هر شاعری میگوید و فردوسی
شنده را در نفس امدنک مایه شروعی مست گفتند ما هر کدام مصراعی میگوییم حالیه موافق ابیات
ما بگویید شما را در بن مجلس حاجت و گرنه عنصری میفرماید که رباعی چون عارض تو صاحب جمال نیست
عسجدی گوید مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گوید هرگز کانت نمی گذارد خوش فردوسی گوید تابندگی چو چهر تابان نکند
و همگنان از حسن کلام او متعجب گردیدند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در
در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری و برادر
ابیات و اشعار مسلسله امتحان کرد فردوسی را بر شیوه شعر و سخن وری قادر یافت
گفت این برادر معذور دارد که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت سلطان محمود عنصری را
فرمود که تاریخ ملوک عجم بنظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانها میگرد و نمیتواند
بود که طبعش بر شاه نامه قادر نبوده باشد مجلس در آن روزگار نیافته باشد که اهل
این روزگار بوده باشد القصه فردوسی را پرسیدند که توانی نظم شاه نامه کهن

فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض
سلطان رسانیدند که خوانی خراسانی آمد و بسیار خوش طبع و بر سخن وری قادر است گمان بنده
که از عهده نظم عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت بدو بگویید که مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را گفت و بمدح سلطان اشارت فرمود و چند بیت در مدح سلطان گفت شعر
چه کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت
خوش آمد فردوسی را فرمود تا بنظم شاه نامه قیام نمایند گویند که او را در سرابستان
خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهیره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال
در خطه غزنین بنظم شاه نامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم
شاه نامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود باز بغزنین رجوع
کرد و چهار دانگ شاه نامه را بنظم در آورده بعرض رسانید مقبول کیمیا اثر سلطان
شد باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان او را نوازش و تفقدی فرمودی مربی او شمس الکفات
خواجه احمد بن حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز کردی از جمله خاصان
سلطان بود مگر ایاز ازین معنی یافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید
که فردوسی بد مذهب است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است
و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از بد مذهبان نبوده خاطر سلطان ازین سبب بفردوسی متغیر شد
روزی او را طلب کرد و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک
کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی در حال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل محبت جماعتی ام که مقر خاندان حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام بوده اند و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که چون مجتهدین بزرگان اکثر از طوس بوده

اند بطفیل ایشان بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی فردوسی گفت چنین باشد بعد از آن از سلطان
هراسان بود و سلطان نیز در حق او بدگمان شد بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاه نامه باتمام رسانید
و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع
چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صله کتاب شاه نامه شصت هزار درهم نقره
انعام فرمود که هر بیتی را درم باشد و فردوسی این انعام را بغایت در حق خود حقیر دانست
اما چون بستد دو بیار اشد و بحمام در آمد و بیست هزار دینار و نیم اجرت حمامی بداد و بیست هزار
درم فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان قسمت نموده خود را از شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن
بحیله کتاب شاه نامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان الحاق
کرد مثنوی معتبره بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر پسر بر نهادی مرا تاج زر چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست
نام بزرگان شنود سر گنج بگشاد و دینار داد مرا جز بهای فقاعی نداد باقی ابیات این
شهرتی عظیم دارد و نوشتن احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن
مخفی شده بهرات آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان سلطان محمود
بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرهای منادی میکردند و آخر فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس
رسانید و در آن جا نتوانست بودن اهل و عیال خود را وداع کرده عازم شد و بر رستمدار
رفته در آن حین اسفهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بوده شاه بدو
آورد و اسفهبد او را مراعات میکرده اند فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال
طلا بخرید که از شاه نامه محو سازد و او را حمایت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و دبیری
برو مستولی شده بود و در وطن و مألوف متواری میشد وقتی سلطان در سفر هند
نامه بملک دهلی می نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب هدیه بر وفق مراد

مراد نیامد تدبیر حیلت خواجه حسن از شاه نامه نظم اگرچه بکام من آمد جواب من و گرز میدان افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی حقا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست
خواجه چون بقرب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده در طوس
متواری شده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرموده با دوازده شتر نیل بار کرده
جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل بدروازه از آن همان بود
و بعد از آن جنازه فردوسی بدروازه همان بود بعد از جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد
و از غایت زهد و گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی نیست وفات فردوسی در شهور سنه احدی
و عشرین و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف
او معین است و زوار بدان مرقد التجاست حکایت کنند که شیخ ابوالقاسم گورکان رحمة الله
علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح محبوس گفته است در خواب دید که فردوسی در بهشت
عدن درجات عالیست از و سوال کردند که در چه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید
گفتم نظم جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی اما شهید
پسر خال امیر شمس الدین المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و در
سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استرآباد میروند و از بناهای اوست و دیوار آن چون
عهد خوبان ستمکار درهم شکسته بود و منصف آن چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز
جز آن رسوم ظلمی نمانده باقی معمار لطف امیر کبیر عالم عادل نظام الدوله والدین علی شیر خلد الله
تعالی ایام توفیقه بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود باندک مایه روزگاری
دیوار آن چون سد اسکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین
اقلیم مثل عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران شکوه مجاوران و دیارات حق تعالی
ذات ملک صفات این امیر کبیر خیر را مستدام دارد نظم

الهی تا جهانت را آب و رنگست ملک را دور و گیتی درنگست ملتمع دارش از عمر و جوانی
ز هر خیرش فزون ده زندگانی ذکر استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری ذهن مستقیم
و طبع مستقیم داشته رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را
و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر ناصر الدین است
در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر گوید
قصیده تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار باد گویی
مشک سوده دارد اندر آستین باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار نسترن لولوی بیضا
دارد اندر مرسله ارغوان لعل بدخشان دارد اندر کوهسار تا برآید جامهای سبز خوش در باغ
پنجه چون دست مردم سر فرو کرد از چنار باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند باغهای پرنگار
از داغها شهریار داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود کاندر و از خرمی خیره نماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار هر کجا خیمه است
خفته عاشقی با دوست مست هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار سبزه ها
با بانگ چنگ مطربان نغز گوی خیمه ها با بانگ نوش ساقیان میگسار عاشقان کوس و کنار و
نیکوان ناز و عتاب مطربان رود سرود خفتگان خواب و خمار بوده در پرده سرای خسرو فیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار برکشیده آتشی چون مطرد بپای روم گرم چون
طبع جوان و زرد چون زر عیار داغها چون شاخها طوبی یاقوت رنگ هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر بار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر پاره دریا گذار با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار همچون زلف
نکوان آن کیسوان تاب خورد همچو عمر دوستان سال خورده استوار میر عادل ابو المظفر شاه
با موسکان شهریار شهر کرد پادشاه شهریار هر کرا اندر کمند دام خود می افکند
گشت نامش بر سرین شانه و دوش نگار هر چه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد شاعران
را با لگام و زایران را با فسار و استاد فرخی را در بلاغت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان
البلاغه در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند
دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و مسترذلست ذکر
ملک الفضلاء امیر معزی از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه
دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت لبنانست
ابتدای حال اسفاهی بوده در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد او را
مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چار مقاله ایست
میگوید که بسی با فضلاء و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت
طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت تعیین ملک الشعرائی او در روزگار سلطان ملکشاه بود
و آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند
و باشکال تمام شکل هلال عید مرائی نمیشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند
ناگاه چشم سلطان بر مه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت
بهجت و سرور با امیر معزی مثال نمودند که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت استاد
در بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچها تشبیه مطلق بیان کرد رباعی ای ماه کمان شهریاری گویی
یا ابروی آن طرفه نگاری نعل زده زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی
سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی را بر ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان

رسالت

رسالت روم را بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر اقماش باصفهان آورد و دیوان
امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و امیر معزی قصیده مصنوع را نیکو
میگفت که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند قصیده ای تازه تر از برگ گل تازه به بر
پرورده تر از خازن فردوس به بر نثر و ابو طاهر خاقانی میگوید در کتاب مناقب
الشعرا که این قصیده را صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی نگفته اند ابو طاهر
خاقانی میگوید ظن من آنست این قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته و این
بیت آخر ابیات امیر معزی اینست تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار از اوصاف
سلطان جلال الدین ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه نظام الملک و ولی عهدی امیر ابو
شجاع الب ارسلان داشته و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او چون
عروسی بوده آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیدند از زمان آدم الی یومنا
در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین الشریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه
خواندند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیر همچون خواجه نظام
الملک نعمه الله بمعرفه بدو ارزانی داشت که بدنیا و آخرت و بعلم و عدل و خیرات
مثل او وزیری نشان ندادند و سلطان در آخر دولت عمر خود بخواجه نظام الملک
متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ بود بتربیت ابو القاسم تاج الملک فارسی مشغول
شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق
وزارت کرد و خواجه را مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود
نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه را
بسلطان فرستاد شعر چهل سال بالطاف تو ای شاه جوان بخت رنگ ستم از چهره آفاق ستردم
طغرا نکو نامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم چون شد بقضا مدت عمرم بود و دون

در حد نهاوند سپکی زخم ملردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بغرزند اورا بجدا
و بجدا و مدسپردم و غزل خواجه نظام الملک را بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد
و ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بجهل روز بجوار
حضرت حق پیوست امیر معزی این حسب حال انشاء کرد و در تاسف روزگار نظام الملک
و مدبرت تاج الملک میگوید شعر نشناخت ملک سعادت اختر خویش در منصب
وزیر و حد لشکر خویش بگذاشت علای تاج بر لشکر خویش تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
و همو گوید قطعه رفت در تگه بفردوس برین دستوریر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
ای در نیغا آنچنان شاهی وزیری نجنین قهر یزدانی بدین و عجز سلطانی نگر و کان دانلک
فی شهور سنه اثنی و اثنین و ثمانین و اربعمایه مردی اهل فضل بوده و طبع لطیف
داشته و از جمله شاگردان امیر معزیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویس و رامین
را امیر منظم آورده و گوید که آن داستان را بشیخ زرکوار نظامی علیه الرحمه گنجوی نظم
کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست
بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این ابیات از داستان
و امین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا در آن اثبات آن معلوم باشد از آن گویند
ایرش را کاکان کهتر که از جمله فرزندان او بتر و حقیرتر آن حالت آنست که ایرج برادر را داد طهمورث
است اقالیم را قسمت کرده و آن دیواریست که حالا اثر و طلال آن باقیست و از خدود و آمل تا بحدود
مرو و آن طرف چون ماحدود فرغانه و خجند میکشد و ایرش از غم الیماس گوید که یک تیر
پرتاب در قسمت ملک او غم مصانعه نکند و غم یک تیر پرتاب مدد و داد در وقت و حکما
پیری را برا مجوف کرده و از سیماب و او و یه پر کرده و قوت داده اند تا وقت طلوع آفتاب
مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آن را جذب کرده از خدود و آمل بمرو رسید و در

در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دوری نماید که تیری مسافت چهل مرحله
حکایت در جواهر الاسراری آورده که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجاته
این را منکر نیست تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو و آمل نام ممکن که دیهی است در سمرقند
شاذ نام و در حوالی رم دیهست بعداد نام ذکر حکیم ناصر خسرو اصل او از اصفهانست در باب او
سخن بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحد و عارفست و بعضی بر وطن میکند که طبیعی و دهری بوده و مذهب
تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مردی حکیم بوده و فاضل و اهل ریاضت و مخلص حجت
میکند حجه او را در آداب بحث با علما و حکما و برهان محکم بوده در اول از اصفهان به کیلان و رستمدار
افتاد و مدتی با علماء آن دیار بحث کرد قصد او کردند لطرف خراسان گریخت در اثنای غربت
بخانه خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفت که فردا مردی زبان آوری
حجتی بدین شکل صفت بدر خانقاه خواهد رسید و او را اعزاز و اکرام نمایند و اکرامتان از علوم
ظاهری سوالی در میان آورد گوید شیخ با مردی دمعان دانی است و آن شخص را پیش من آرید
چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مردمان نفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ
او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ گفت بزرگوار منم خواهم که از من فصل و قال
در کدزم و نپاه با اهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من تحیتی تو امی کرد که
سالهاست اسر عقل ناقص مانده من اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق
ما بین بر گوشه حادران مکاره بسته ام حکم کرد که چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است
بگفته اول ما خلق الله العقل گفت آنند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل اینیاست دیگری در آن
میدان نگنجد اما عقل ناقص تو پور سیناست که مردود بدان معذور شده اید و دلیل بر قصده
ایست که دوش گفته و پنداشته که هر کس فکان عقلت غلط کرده آن گوهر عفت و فی الحال

مطلع آن قصیده را شیخ بزربان مبارک بدینموال گذرانند **شعر** بالای معوطاق مرصع دو کوهرند کز کاینات سرجه دروست برترند حکیم چون این کرامت از شیخ بشنید مبهوت شد اگرچه این قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود هیچ افزیده را بدان اطلاع نبوده و اعتقاد و اخلاص او با آستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیه مشغول میشد اما شیخ او را اجازت سفر داد بجانب خراسان تا در علوم غریبه و بسحر سخن گفت و علمای خراسان آمد و علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین قاضی القضات ابوسهل صلعوی که امام و برگ خراسان بود در نشابور بود حکیم را گفت که مردی فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و سخن تو بلند واقع شده و چنان که مینماید میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح در آن است که از این دیار سفر اختیار کنی حکیم از نشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و اخر سر موتواری بود و با آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در حکایت اهل خراسان گوید

نبالم تو ای قدیم وقدیر — **ز اهل خراسان ارضعف و کبر**

چه کردم که از من رمیده شدند — همه خویش و بیگانه بر من چو تیر

مقام بعزمان چو غربت نبود — نه اینجا گفتم توانه نظیر

بامت رسانید پیغام تو — محمد رسولست پیغمبر و نذیر

که قرآن ما به چو غربت ناورید — مگر جبرئیل آن مبارک سفیر

مقام بحر و عرک و حباب — کتاب تو بردارم اندر ضمیر

و این قصیده مقبول افتاد اعتقاد خود پیدا نکند چون قصیده اول بر زبان بهمن مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته و از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد **القصیده** پروردگان دایه قدس الله

درقدم — کوهرند اگرچه باوصاف کوهرند

از نور تا بظلمت و از روح تا حضیض — نه بی بال در مشیت قدسی گشاده بال

هم با توانند با تو یک خانه اندرند — نی وانشان اگرچه بکوهست کوهشان

و بعد از بیان نفس و عقل کل خدمت ارنکوهش اهل روزگار میکوید

دیوان این زمان همه از کل محترند — جز آدمی نزاد ز آدم در جهان

دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم — چون بنگری همه شان بگرداورند

ای اهلهان که در طلب حوض کوثرند — خویشی کجا بود که در این جا برادر آن

هان تا از آن کروه مباشی در جهان — چون بر گاه میخورند چه کرکان همیدرند

هم یکان من نه مسلمان نه کافرند — نی کافری بقاعده نه نوعی شرط

و موعظت بسیار حکیم و متین و نثر در نظم کنز الحقایق در نثر مؤلفات اوست و ظهور

حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ ابوعلی سینا ست چنین گویند

که هر دو با هم صحبت داشته اند این سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر حکیم

ناصر خسرو در دره مکانی که آن از اعمال بدخشان است و مردم کوهستان آنجا را حکیم

ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است و بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند

نسبت سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاق نشسته بیموی بسر برده

و زنده ماند سخن عوام است و اعتباری ندانسته و این ضعیف این خالت را از ارشاد شیخ سعید

شاه سلطان محمد بدخشان تغمده الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد

وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده

عمق بخاری

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام را بنظم کرده تا آنجا که در دو

دو بحر تواند خواندن و استاد رشید و طواط سخنان او را در حدایق السحر بشهادت می آورد و معتقد آنست

و حمید بن عمق پسر اوست که در روزگار سنجر قندری بوده و سوزنی را بجواب او بسیار سوال

دست حوالت کرفته اند و کفتش سوزنی پنبه لست کفت حوالت طلاق از است

و عمق در ریشه مریه کفتن بد و پیداست **مرولی** در تاریخ آل سلجوق میکوید

خون ماه ملک دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد ملکشاه بود
و سلطان سنجر بسیار از وفات او تکدر شده و ملول شد و عنق را از بخارا طلب کردند نام مرثیه
خاتون نکوید عنق پر و ناپینا و عاجز نشده بود و قصیده مطول استعفا خوانست و این اسباب
بگفت و این واقعه در فصل گل بود شعر هنگام گل و گل و مدار صحن بوستان برباد
رفت آن گل در خاک شد نهان هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر تهی آب مانده برسر آن نارسیده نان
و این مرثیه را عنق نکو گفت و ایراد مجموع آن مشکل است و مادر سلطان سنجر اطهر مرسل النحل است
پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و در دولش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
هفتاد و شش سال عمر یافت و بیست سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال صاحب
بلنیات پدر و برادران و چهل سال با نفراد و استداد آیران و توران کرد و بیست سال صاحب
تاریخ آل سلجوق گوید من در اردکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم کشکی
برسانیان سلطان آشفته کرد پیغمبر بهانه و چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان
فراشی را متعهد شایسته بگماشت تا آن وقت که آن کشک بچه پرورد و به پرانده کرد موجب گرانی
کشک روا ندانشت لاجرم ذکر خیر او باقی ماند و خواهد ماند شعر عدل کن عدل کن ولایت دل
در همه بهری زند عادل اما از شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده و مدح سلطان گفته
و تربیت و صله یافت ادیب صابر و رشید و طواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری
خاوری و عماد رومی و سید حسن غزنوی و مؤیدی و پری مجیر به سلطان و ظریفه روزگار بوده
که شبی در مجلس سلطان نبوده و چون بیرون آمد سلطان استفسار حال او میکرد و برف می بارید مهتری
این رباعی در بدیهه نظم کرده بعرض رسانید شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
در جمله جهان ترا تحسین کرد تا در حرکت سمند زرین نعلست برکل نهند پای تمکین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول طبع افتاد من بعد نهتی مقرب حضرت سلطانی و صولتهای

فاضل ابی سلیمان دکریا کوئی رحمة الله علیه در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
مستخلص ساخت قصد سامره کرد در جامع سامره عارتیست که بزعم شیعیان آنست که امام محمد مهدی
علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از صلوات اسب ابلق را با زین طلا بر در
غار مستطر نگاه دارند و گویند که امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد
و گفت بر پسید اسبی در غایت رعنائی نظر مای مرکب نهاده سوار شد و گفت این
بدست من باد ماند است که هر گاه امام ظهور کند تسلیم کنم گویند این صورت بر سلطان مبارک
نیامد و این سخن متی هر چند از سلطان و ظرافت طبع او خوش نمود اما پسندیده نداشت
و در آخر دولت معاش او را از علما و مواجب زیادتی بریست و آن سبب زوال دولت
او شد و عزان بر دو خروج کردند مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان
و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا ویران و خراب شد و امیر خاقانی در آن
وقت گفته آن مصر و مملکت که تو دیدی خراب شد ؛ وان نیل و مکرمت که تو دیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت نصیب سنجر ملک رقاب شد ؛ اما محمد یحیی مشاوری بلیغ
امام غزالیست و او سرآمد علماء روزگار خود بوده و عزان او را در شکنجه و عذاب هلاک کردند
و سلطان بعد از انکه از قید عزان در قلعه ترمذ خلاص یافت پیروز و فیروز شده بود در دوازدهم
ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار رحمت ایزدی پیوست و در حق وفات
او این مطلع نظم کرده قطعه برحم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من سخر ران
بسی قلاع کشودم بگیتی اما نه چون تو بسی مصاف گسستم بگرز فرق شکای چو مرگ
تا حق او آورده سعی سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای در دگر حکم
دوران قطران منصور اصل نخشب الله لغفرانه از جمله استادان شعر است و انوری شاگرد او
بوده و ترمذیست اما در مرو بوده است دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم

کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بود و رشید سمرقندی
و روحی و شمس سمکش و عدنانی و پسر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگردان قطران
بوده اند و در آخر حال قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب
تصنیف است رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را مسلم میدارم و باقی
را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله و مربع و مخمس و دو قافیتین
و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع دو قافیتین او راست **نظم** یافت در
بار دگر بار آب گوهر بار بار باغ بوستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار هر کجا گلزار بود اندر جهان گلبار شد
مرغ شبگیر سرایان بر سر گلزار زار چونکه از باریدنش هر دم زمین خرم شود بر زمین گوهر ز چشم خویش
گوهر بار بار باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر ابر بفروزد همی در لاله و گلنار نار چون بطرف جوی بنماید گل خود
روی روی جای با معشوق میخوردن کنار جوی جوی برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
میرم از بس کاوری در وعده ها تاخیر خیر لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
برگ از من یافته زردی بماه تیر تیر غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو بر جگر دوزد بر خم تیر تیر چون کتاب را تمامی گنجایش کیفیت فضلا نیست
بتطویل می انجامد از هر یک نمودکاری اختصار می نماید از جمله ملازمان عنصری المعالی کیکاوس
بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است
و من ورق چند از آن دیدم ابتر در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت از آن داستان است
یاد داشتم و نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود میکند و ذکر خاندان ملک قابوس
و ایام بتاسف این بیت چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد به پای ولیمنعش
نبیره امیر قابوس بود مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرد و هفت

سال ندیم

سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود غزنویست و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده
و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد او را از وی عزا در دل افتاده همراه امیر ابو السواد
که والی گنجه بود و بر وی بغزای گرجستان رفت و از آنجا سعادت استعداد یافت و در حالتی
که زخمدار شده بود نزدیک بمرگ رسید **نظم** کاووس و سکندر ای گرفتار اجل
آهنگ شدن کاجل از نام در آید زورت بنماز دگر آمد بهمه حال شب روز در آید چو نماز دگر آید
ذکر فرخاری فرخار موضعیست در بدخشان از توابع طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعیست
در میان ختای و کاشغر و لاتیست فرخار نام غالب فرخاری که شعرا اوصاف آن و خوبان آنجا
کرده اند و فرخاری از ترکستانست تب فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه و هنگ
اسبی دارم که هرگز ایزد صانع بتر از و نیافریده گفتند
که چون نماید این غم از خرمن ماه خوشه چیده او را استاد الشعرا
می نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین منوچهر ملک الشعرا ملک شروان
مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو چاکر
او بوده اند مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلاء دختر خویش
بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجیده میخواست که سفر کند استاد
جهت رضای او بیست هزار درم بخشید و گفت ای فرزند آن بهای بیجاه کنیزک ترکیه است
که همه بهتر از دختر ابو العلاء بند فلکی بران راضی و خوشنود شد چون خاقانی جاه و شهرت یافت
نخوت کرد و باستاد التفات نمیکرد و ابو العلاء این بیت هجو خاقانی فرموده اند تو ای
افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزت که از تو نشادم درود گر پسر بود نامت بشروان
بخاقانیت من لقب بر نهادم بجای تو بسیار کردم نکویی ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها گر این سان سخنها نباشد بیادم بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم بکادم

بکادم نکادم نکادم

ذکر ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده
شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا را در مجلس محترم میداشت و صیت کرم و بزرگی او
در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش تامل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ
در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابوالعلاء و فلکی و خاقانی
و ذوالفقار و شاه قور و فاضل دهری و قاضی عبدالله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ
می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد

ذکر ملک عماد روزنی بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شاگرد حسن غزنوی است
مدتی مدید شاعری کرد و روزنی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام
محمد غزالی رحمة الله علیه پیدا شد بوسیله توانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرده بزیارت
امام رفت

خرد را دوش میگفتم که این کهنه زمان تا کی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دانم که میدانی و می پرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد آرزوی فراست دریافت که صاحب کمال مدرکست گفتش
ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی
تا از جمله ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء الشیعة الغاوون شمارند
ملک را ازین سخن موثر افتاد و دودی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت
و تهنیت اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات که میراث یافته
بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات در دل
تو پیدا می آید که مانع جهد و کوشش تو شود پس ملک امام گفت چه کنم این جهات را امام
گفت پسران مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد والله اعلم

طبقه دوم

درین طبقه ذکر بیت فاضل است از آن جمله ذکر ملک الکلام حکیم ازرقی قدس سره

بسیار

بسیار فاضل بوده و او را حکماء حکیم می نوشته اند از مرو است ظهور او در روزگار دولت سلطان
طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوق ازو پادشاه مستعدتر نشان نداده اند و چند
تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت علمی از
مصنفات اوست **فخر** در تاریخ بناکتی خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر
بودی و اطباء و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی
کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد کرد تا هرگاه سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال نظر کردی
قوت شهوانی در حرکت آمدی بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد **حکایت**
گویند سلطان طغانشاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست سه یک می آمد سلطان
ازین صورت متغیر شد **حکیم در بدیهه**

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد بباد
شش خون نگریست حشمت حضرت شاه
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاه نیکو صورت پاک سیرت
بود مقر سلطنت او در نیشابور بود و چهار باغی و قصری از نیشابور ساخته بنام نگارستان
امروز از آن مواضع از محلات نیشابور است و طلال آن قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان
طغانشاه در اول جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه
چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت **شعر**

تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخواست

طغرل بیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم بن ینال را بکشت و چون این بیت بشنید زار بگریست
و گفت کاش میسر شدی تا من چشم خود بدین جوان دادمی و بیک چشم قناعت کردمی
پس طغانشاه از خال درخواست کرد تا او را ملول نگذارند و ندیمان خوشگوی و طبیبان
خوشخوی با او مصاحب سازند تا در کیفیت التماس او را قبول و مبذول داشت **ذکر**

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 1

حکای عهد چون مفخر العلما قاضی زاده رومی وملک الحکما مولانا غیاث الدین جمشید وآن دو بزرگوار فاضل
آن کار را بتمام نارسانیده وفات یافتند واو یکی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را بتمام
رسانید وزیج کورکانی بساخت وخطبه بنام خود نوشت والیوم نزد حکما آن زیج متداول ومعتبر است
وبعضی آمزا بر زیج خواجه بصیر ترجیح می نهند ودر خطه سمرقند مدرسه عالی بنا کرده که در تمام اقالیم
وزینت و قدر آن نشان نمیدهند وامروز در آن مدرسه بگاه زیاده از صد نفر طالب علم متوطن اند
وبعهد پدرش شاهرخ میرزا مدت چهل سال باستقلال در سمرقند وماوراء النهر سلطنت کرد ودر
رسوم سلطنت وعدل قواعد پسندیده داشت گویند که در عهد او از یکجریب زمین چهار خروار
محصول حاصل می شده چهار دانگ فلوسی مال وخرج میگرفتند وبجاب دیگر یکدانگ نقره باشد
بیت عدل پادشاه چون امیر شود ✻ آهو از شیر شیر سیر شود حکایت گفتند که فراست وذکاوت
حافظ آن پادشاه تا حدی بوده که هر جانوز شکاری وآن جانوری که صید کردی طازمان تاریخ آن ضبط کردند
روزنامچه نوشتندی که چه روز بوده ودر کدام محل واز جانوزان چه جانور صید کرده وصید شده از
قضا آن کتاب غایب شد وچندانکه طلب کردند نیافتند وبستحفظان کتاب خانه ترسناک شدند
پادشاه فرمود غم مخورید که من تمام آن قضایا را از اول تا آخر یاد دارم کاتبی را فرمود که قلم بردار تا
من بیان کنم وبنویسید تمام حال پادشاه آن قضایا را وتاریخ میگفت وکاتبان کتابت مینمودند تا آن دفتر
تمام شد قضا را بعد از مدتی کتاب اول پیدا شد باهم مقابله کردند اختلاف جزوی بپنجا یافتند
واز این نوع نوادر از ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت شیخ عارف آذری علیه الرحمه گوید
که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ یکمونتی همراه خال خود که قصه خان امیر کبیر صاحبقرانی امیر موئید بود در خدمت الغ بیگ میرزا
بودیم پس از آن در شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه بود که الغ بیگ میرزا احرار را فتح کرد وبا سمرقند آمد
فرمود در آن تاریخ صبح شب از شبانیم مشتعل شده بود برخاستم وبجد نشت پادشاه شاد شدم چون مرا در لباس
فقرا دید بعد از سلام ونعقد فرمود ای درویش تو مصاحب وجلیس ما می نمایی تو خواهرزاده قصه خوان ما باش

من تعجب نمودم از ذهن وادراک وحافظه پاک پادشاه کم من بهی پیشتم پادشاه حکایت قراباغ وغزو کرجستان وتعجبهای
آن دیار در میان آورد ومن هم آنچه یاد داشتم بیان کردم واز این نوع نوادر از آن پادشاه بسیار واقع شده
واین تذکره از این زیاده تحمل نیاورد اما بعد از وفات شاهرخ میرزا الغ بیگ کورکان از ماوراء النهر لشکر کشید
وملک مورونثی طلب کرد میرزا علاء الدوله با او مخالفت نمود ودر صدود در تاب من اعمال بادغیس حرب
واقع شد والغ بیگ میرزا غالب آمد وتمامی خراسان را مسخر گردونید هزار لشکری داشت ودر آن هجوم واز دحام
خراسان خراب شد ومنوز آثار آن خرابی ظاهر است ودر شهر رمضان سنه اثنی وخمسین وثمانمایه بوقتی که الغ بیگ
بضبط خراسان وعزیمت عراق مشغول بود پسر قدر ابو الخیر خان محاصره کرد والغ بیگ میرزا چون عزیمت
بجد یافته بودند ومیخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند واندک کسی ماند پادشاه را مجال
اقامت نماند وبوقت عزیمت عراق از پل آب جوشن که از توابع جوین است مراجعت نمود ودر آن حال
یار علی بن اسکندر بن قرا یوسف که مدتی محبوس او در قلعه زوزن که از توابع هراة است خلاص یافت وخروج
هراة را بگرفت واین نیز بسبب ضعف الغ بیگ میرزا شد وبنیاد مضافات از ابو لخیر خود عبد اللطیف داد خود
از جیحون عبور نمود وبواسطه اعزاز واکرام که پادشاه در حق فرزندکهتر خود عبد العزیز بجای می آورد عبد اللطیف را
شیطان از راه برده با پدر عاصی شد ومدت پنج ماه در کنار جیحون میان پدر وپسر محاربه واقع بود در
اثنای آن حال ایل ارغون که از تمه تراکمه اند سلطان سعید ابو سعید را پادشاهی برداشته از اردوی الغ بیگ میرزا
جدا شدند وبسمرقند آمده محاصره کردند ضعف حال الغ بیگ میرزا از این نیز علاوه شد الغ بیگ پادشاه پیروز
روگردان شد ومیل بسمرقند نمود وعبد اللطیف چون زا غیره کرده از عقب پدر میل بسمرقند نمود وعبد اللطیف چون
الغ بیگ میرزا را بزبده شد در شعبان سنه ثلث وخمسین وثمانمایه بنواحی سمرقند میان پدر وپسر مصاف
واقع شد وعبد اللطیف ظفر یافت والغ بیگ التجا بقلعه سمرقند برد مضراب شاه قوچین که از ترکمانان
او بود او را در قلعه راه نداد وحرامزاده نکی ظاهر نمود با لشکر وره بجدود ترکستان گریخت وعبد اللطیف سیاه روی بر گشت
سمرقند جلوس نمود والغ بیگ را کاشغان او در شاهرخیه مدخل هزاد مذحوانست تا التجا بابو لخیر خان برد باز انجا

که شفقت فرزند در میانست بطرف سمرقند روان شد و در شهور سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بدبخت بی محابا
درآمد و آن سیاه گلیم غدار عظیم در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما در آخر شیطان بروی امیر شده او را
بر قتل پدر حریص کرد و در لب آب سوج که بیرون سمرقندست آن پادشاه عالم عادل را بدرجه سعادت
شهادت مرتقی گردانیدند و بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از عبد اللطیف انتقام کشید و شربتی که پدر را
چشانیده بود چشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد چنانکه گفته اند **شعر** پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید بجز شش مه نپاید ؛ عالم بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدائق
الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیلتر از شیرویه نبوده زیرا که شیرویه بن پرویز بن انوشیروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورست و بهرام نیز پشت به پشت باردشیر بابکان میرسد و
اردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد پشت به پشت بفریدون میرسد و فریدون بچند
صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابه عجم آدم صفی است و آن شاه اصیل کاری چنین کرد و پدر را
بکشت و بعد از شش ماه از علت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیلترین همه مستنصر خلیفه بود
و او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و چندین
پشت خلیفه بوده و نسب محترم آل عباس از بنی هاشم است و افضل بنی آدم اند مستنصر پدر را بکشت و شش ماه
زیاده نزیست تا معلوم شود که به نسب محترم فخر نباید کرد و تقوی و خدای ترسی شرط است و حال عبد اللطیف
نیز چنین بود که او عبد اللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور گورکانست و اجداد امیر تیمور نیز اکابر
سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده بدبخت در حجره تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را
باو زیادت از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بود با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز
چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکوهیده خاص و عام شد و این بیت بحال
او مناسبتی دارد **بیت** گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است ؛ هیچ نباید ز تو که نیک نباشد ؛
و عمر شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش

چهل

چهل سال و در تاریخ وفات او گفته اند **نظم** الغ بیک بحر علوم حکم ؛ که دین نبی را از او بود پشت ؛
ز عباس شهد شهادت چشید ؛ شدش سال تاریخ عباس کشت ؛ و از علما و مشایخ طریقت و شعرا
که بروزگار الغ بیکی ظهور یافته اند مولانای معظم علاء الدین الشاهی علیه الرحمه که در علوم ظاهری یگانه بوده و
از مشایخ حسن عطار قدس سره و از شعرا خواجه عصمت بخارایی و مولانا بدخشی **ذکر فخر الفضلا مولانا ابو اسحق
شیرازی الحلاج** مردی لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بودی و از اجناس
سخنوری اشعار اطعمه اختیار نمودی و در این باب چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است
اما اگرچه متنعمان را جهت بدرقه اشتها و آرزو نفعی عاجل میدهد اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو
زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشوند **مصرع** عسل گویی دهان شیرین نگردد ؛
و ما از گفتهای ابو اسحق هرچند مفلسان را مضرست جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و چند بیت مثنوی خواهیم
آورد و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده **رباعی** نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر ؛ گویند طبقی دارد از سیم پر آذر
در دیده ابو اسحق نه زر دارد و سیم ؛ شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر **حکایت** کنند که بروزگار شاهزاده
اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس سلطان بود چند روزی بمجلس آن شاه حاضر نشد شاهزاده
پرسید که مولانا کجا بودی مولانا زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه
از ریش می چینم و این بیت برخواند **بیت** منع مگس از پشمک قندی کردن ؛ از ریش حلاج پنبه برداشتن است ؛
و گویند مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی که در جواب شیخ سعدی
گفته که آن مثنوی را شیخ در باب مناظره و سوال و جواب چنگی و ادوات چنگ گفته است مولانا ابو اسحق در باب
چنگالی گفته است و آن اینست **مثنوی** بر کنار سفره صاحبدلی ؛ چون نشست افتاد ما را مشکلی ؛
لوت خواران دید پیرامون خان ؛ مرغ و ماقوت و مزعفر در میان ؛ قلیه پیش ماست پا بنهاده سر ؛
نان و بریان دست با هم در کمر ؛ فرنی و پالوده رو در روی هم ؛ رشته و لوزینه همزانوی هم ؛
در میان فوتی بهم برگشته بود ؛ گریبانش عقل کل سرگشته بود ؛ چرب و شیرین بود ار حلوا نبود ؛

پایش از سر سر ز پا پیدا نبود ∴ سر بسر اجزای او بی استخوان ∴ روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده ∴ محرم هر صاحب اسرار آمده ∴ مرد صاحبدل چو در اثنای حال
کرد از ترتیب و ترکیبش سوال ∴ گفت اصلم روغن و حلوا و نان ∴ ذوق شیرینی من در هر دهان
ارده و روغن برم لال آمده ∴ نام من از غیب چنگال آمده ∴ مرد معنی چون از او بشنود راز
گفت یک یک حال خود گویید باز ∴ اولا خرما سخن آغاز کرد ∴ سرگذشت خویش را سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود ∴ چشمها بر منظر من باز بود ∴ پرورش می یافتم از ماه و خور
ابر و بادم بود فراشان در ∴ زرد و سرخ و سبز می بودم لباس ∴ از سیه کاری بپوشیدم پلاس
اره قهرم قضا بر سر بخواست ∴ آنچنان کار از تن من جان بکاست ∴ از سر نخلم بزیر انداختند
زان فرازم در نشیب انداختند ∴ در سفر با کردگانم در جوال ∴ می کشم از پهلوی او قیل و قال
که گلیم ارده دارم من بدوش ∴ گاه دارم فوطه نان ستر پوش ∴ یک زمانم جوز باشد همنشین
ساعتی تا شیر و انجیرم قرین ∴ در میان شیره ام می پرورند ∴ با برنج و شیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوایی شدم ∴ بعد از آن دوشاب حلوایی شدم ∴ این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر ∴ چنگ چنگالی مرا دارد بدست ∴ گوشمالم میدهد هر جا که هست
روغن آمد از پس او در مقال ∴ یک بیک میگفت با او شرح حال ∴ گفت بودم در میان فرت و دم
در درون گوسفندان حشم ∴ هر زمان در سبزه گردیدمی ∴ هر گلی در مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش ∴ در دمم بیگانه کرد از یار و خویش ∴ مایه ام بنهاد چندانی که خواست
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست ∴ بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد ∴ بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
بعد از آن در معرض آتش شدم ∴ تا ز دردی صافی و بیغش شدم ∴ مدتی در خیک افتادم به بند
تازه می بودم به بوی گوسفند ∴ گاه در حلوا شدم گه در اماج ∴ لحظه در کاک و گاهی در کماج
در کلیچه یکزمان آغشته ام ∴ بکسمات نرم را سرگشته ام ∴ با عسل هر گه که تنها می شوم

همچو شبنم زیر و بالا می شوم ∴ گاه در ماتم شوم در شب غریب ∴ گه شود در سفره سورم نصیب
گاه دارم با هریسه ماجرا ∴ گاه در دست برنجم مبتلا ∴ این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر ∴ چنگ چنگالی مرا دارد بدست ∴ گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد از آن نان حال خود اظهار کرد ∴ مرد معنی واقف اسرار کرد ∴ گفت بودم گندم باغ بهشت
رسته از آب و گل عنبر سرشت ∴ ناگه افتادم بانبار جهان ∴ سالها در چاه می بودم نهان
بعد از آن در خاک راهم کاشتند ∴ مدتی بی مونسم بگذاشتند ∴ حق بلطفم روزی دیگر بداد
وز نوم فیروزی دیگر بداد ∴ سرکشی آغاز کردم از غرور ∴ دلبری میکردم از نزدیک و دور
باد قهری بر سر سبزم وزید ∴ شد جوانی نوبت پیری رسید ∴ سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
گاه پوشیدم بنومیدی پلاس ∴ پایمال گاو گشتم ناگهان ∴ تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب ∴ تا برآمد کردم از جان خراب ∴ که مقید در بن انبان شدم
گاه در غربال سرگردان شدم ∴ مشتها خوردم بهنگام خمیر ∴ تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعد از آن در آتش سوزان شدم ∴ بعد از آن در آتش سوزان شدم ∴ نان شدم شایسته مرغان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ∴ میخورم مالش ز هر برنا و پیر ∴ چنگ چنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هر جا که هست ∴ با تو این ترکیب هم هست این زمان ∴ روح روغن نفس خرما جسم نان
مالشت دادند در لاک فلک ∴ بد مگس زان کرد خوانت را ملک ∴ آن مگس در آن میان ابلیس بود
کرد چنگال تو در تلبیس بود ∴ قصد شیرینی کند دایم مگس ∴ زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از عبادت رو مگس را بی بساز ∴ با مگس چون کودکان چندین مناز ∴ از برای زاد راه این جهان
خیز و چنگالی بنه در توشه دان ∴ باش چون بو اسحق دایم چرب و نرم ∴ در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت شهوت حیوانیست ∴ آب سردت حکمت انسانیست ∴ سر انسان در لباس نان و آب
گفته شد والله اعلم بالصواب ∴ زیاده از این اوصاف خوان نعمت ابو اسحق در اشتها حدتی پیدا میکند

ومصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور
گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده بود و بعد از وفات
صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده و فارس را از تصرف برادرش
پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم بسطام که امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان
بوده اند در پل خروه مصاف کرد و ظفر یافت و بعد از آن بآهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان
کشید و شهر را محاصره کرد و میرزا رستم از او بگریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد
ساعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید در چهارم ذی حجه سنه ثلث عشر و ثمانمائه استیلای اسکندر
در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت و همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات
شورانگیز خواندی و از خود نیز انشا نمودی و از آنجمله اینست **بیت** یاجوج حادثات زمانرا چه اعتبار
پیشم که در شکوه چو سد سکندرم ؛ چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان
رسید که اخوان و عشایر از او بیمقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت بانفراد
دماغ او را تشویش میرساند شاهرخ سلطان در شهور سنه ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر
بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت
بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن
شاهزاده را که غیرت عیون حور العین بود همچو عین نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان
نادیده را از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه و
از شعرا و فضلا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین بی نظیر دوران
و در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندر و تاریخ آنرا نیز در قید کتابت آوردی و از شعرا مولانا
حیدر است که در ترکی و فارسی اشعار پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی را بترکی بنام شاهزاده
اسکندر نیکو پرداخته است **ذکر مولانا برندق بهاء الدین علیه الرحمه** مردی خوشگوی و نیکو طبع و ندیم شیوه بوده

و طبع او بمطایبات و هزل مایل بوده و اشعار جد را نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته شاهزاده
عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکانست از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان
و عراق آمد و شعرا را بدو جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از او
هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت را فرموده **بیت**
در بخارا گرچه دارد خواجه عصمت شهرتی ؛ در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است ؛ و این غزل نیز مر او راست
غزل لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند ؛ در دندان تو با عقد گهر می ماند ؛ قند با آن همه دعوی لطافت کور است
یک حدیث ار شنود پیش تو سر می ماند ؛ گر به بستان بخرامی پی ایثار لبت ؛ گل خندان بدهن خورده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار ؛ که سقیمست و در آن راهگذر می ماند ؛ یادگاری بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن فضل و هنر می ماند ؛ گویند که چون شاهزاده بایقرا در تخت جلوس یافت مولانا برندق را
پانصد دینار انعام نمود و پروانچی دویست دینار نوشت این قطعه نظم کرده بعرض رسانید **قطعه**
شاه دشمن گداز دوست نواز ؛ آن جهانگیر کو جهاندار است ؛ پیش یوزالتون مرا نمود انعام ؛
لطف سلطان به بنده بسیار است ؛ سیصد از جمله غایبست کنون ؛ در براتم دو صد پدیدار است ؛
یا مگر من غلط شنیدستم ؛ یا که پروانچی غلط کار است ؛ یا مگر در عبارت ترکی ؛
پیش یوزالتون دویست دینار است ؛ چون شاهزاده این قطعه مطالعه فرمود خندان شده مولانا را تحسین بسیار
نمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را پیش یوزالتون میگویند و فرمود که در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا
نمودند و مولانا این بیت خواند **بیت** بحر عمانست گویا خاطر انور شاه ؛ ابر نیسانست گویا دست گوهربار او ؛
اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی است هیچکس را بدستور او جاه و منزلت آنمقدار نبوده در اول
ملک فرغانه را که اندکان گویند صاحبقرانی باو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از
جان خان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی و تصدی
از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او آبی بآسایش نخوردند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون صاحبقرانی

در چنین عالم آرایش آیین سروری تفرس کرد فارس را تا حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن
شاهزاده عالیمقدار از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و
صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان خلافت دود از نهاد برآورد و این رباعی میخواند و میگریست رباعی
ای رانده بمیدان قضا از من پیش ؛ بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش ؛ گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش ؛
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش ؛ و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان نامی او نامزد فرمود
و هر یکی از شاهزادگان بحکومت و سلطنت جایی مخصوص بودند چنانچه شطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
اسکندر و رستم میرزا گذشت اما خسرو کیخسرو فرسیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ میرزا
دری بود یگانه و نازش اهل زمانه حسنی داشت که یوسف در خواب ندیده بود و شجاعتی که رستم در هفت خان
اوصاف او نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است شعر
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی ؛ گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد ؛ تا بحر بر زنی چو به پشت قدح نهند ؛
وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد ؛ و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکری جرار
نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد در سخاوت و مروت داد مردی میداد گویند که در حسن
صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل بایقرا میرزا شاهزاده ظهور نیافته بود شاهرخ سلطان
بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمائه و او خواست که با شاهرخ میرزا مصاف
کند امرای او خلاف کردند و روگردان شدند و او از راه بیابان بکیچ و مکران رفت و مدتی در صحراها و بیابانها
میگردید در حدود گرمسیر و غور دوم بار بر شاهرخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاهرخ سلطان از او
اندیشناک بود تا در شهور سنه تسع عشر و ثمانمائه آن شاهزاده عالی قدر بدست شاهرخ بهادر گرفتار شد و شاهرخ
میخواست تا او را هلاک نکند و بر جوانی او ببخشاید بسعی گوهرشاد بیگم آن در دریای شاهی را بمرتبه شهادت
رسانیدند و آخر گوهرشاد بیگم را نیز همان شربت چشانیدند چنانکه گفته اند نظم دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکردست عاقلی ؛ این پنج روزه مهلت ایام آدمی ؛ آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی ؛

درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند ؛ بیرون ز یک دو لقمه بروزی تناولی ؛ تیر از کمان چو رفت نیاید بشصت باز
پس واجبست در همه کاری تأملی ؛ حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام که ظل ظلیل او
بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدودست سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
صاحبقرانی از شراره تیغ گوهرنشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چندانکه
بایقرا سلطان و عمر شیخ گورکان را در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجاتست این
خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت بر دوام باد ذکر خواجه
رستم جوزقانی جوزقان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده
و احیانا عملداری کردی مردی معاشر بوده و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی
گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان میرزاده عمر بن میرزا میرانشاه
گورکانی کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان را بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم در پیران سال
بلهو و لعب زندگانی مینمود خواجه حافظ او را در این طور ملامت کرد او این بیت بخواجه حافظ فرستاد که بیت
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ؛ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی ؛ این غزل نیز از خواجه رستم است غزل
گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود ؛ دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود ؛ آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
باز ناید تیر هر که از کمان بیرون رود ؛ می برآید هر زمانم آه و درد از روی یار ؛ ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
گوییا از آسمان منشور غم آمد مرا ؛ کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود ؛ رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود ؛ و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوشگوست اما سخن او در این دیار
شهرتی ندارد و دیوان رستم جوزقانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر
بن میرزا میرانشاه گورکان بعد از وفات پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت شاهزاده مدبر و دلاور
بود استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم از عصیان زد و از جرجان و استراباد و مضافات
لشکری جمع کرده آهنگ شاهرخ سلطان نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ مصاف کرد و منهزم شد

فی شهور سنه تسع وثمانمائه گویند که سلطان عمر مذکور بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت بطوس بزیارت
شیخ عارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین الغزالی الطوسی رفت و گفت شیخنا التماس میکنم تا فاتحه در کار من
کنی که خدای تعالی مرا بر شاهرخ مظفر گرداند شیخ در جواب فرمود که هرگز من این کار نکنم زیرا که شاهرخ مردی
عادل و خدای ترس است و تو بی باکی و متهور و نیز او ترا بجای پدر است شکست او و فتح تو طلب کردن از حقیقت
و شریعت دور است و من خود هرگز این کار نکنم شاهزاده از شیخ رنجیده بخشم در وی نگریست و گفت مرا
چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کمتر
شاهزاده خواست تا شیخ را ایذا کند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای مرا
فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثری ندارد و اگر شکست یابم پس از راستی که گفته باشد چرا رنجم برفاست
و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند که ای شیخ اگر این مرد را خدای فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان افزون باشد بلکه از سیصد هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم
بود در عراق باشیم خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلاطین کلمه حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند
بخلاف این روزگار که باب کلمه الحق مسدود شده **ذکر مولانا بدر شیروانی** در شیروان و مضافات
آن سالها بخوشگویی روزگار گذرانیده الحق شاعری مکمل و خوشگوی و متین طبع بوده و مولانا کاتبی از
خراسان چون بشیروان افتاد میانه او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدر گوید
قطعه لقب کاتبی دارم ای بدر اما ∴ محمد رسید اسم از آسمانم ∴ محمد مرا نام هست و تو بدری ∴
بانگشت کون ترا می درانم ∴ و این مطلع بدر راست **مطلع** مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی ∴
وز دیده گریان منش زن نمک آبی ∴ بعضی سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی برتر میدانند و آن غلط محض است
ذکر قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی علیه الرحمه فضیلت او از شرح مستغنی است و در فنون علوم مشار الیه بوده
و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با
عارفان و محققان صحبت داشته و مولفات او در اکثر علوم مشهور است تخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهت

تبرک

تبرک از اشعار مولانا قطعه در این تذکره ثبت می شود و آن قطعه اینست **قطعه** اگر ابلق دهر در زین کشی ∴
وگر خنگ چرخت جنیبت کشد ∴ وگر روضه عیشت از خرمی ∴ خط نسخ در ذکر جنت کشد ∴ مشو غره کاین دور
قلم بر سر حرف دولت کشد ∴ گهت بر نشاند برخش مراد ∴ گهت زیر پالان نکبت کشد ∴ زمانه چو باد است
و باد از نخست ∴ نقاب از رخ گل بعزت کشد ∴ پس از هفته در میان چمن ∴ تنش را بخاک مذلت کشد ∴
چه آنکس که در بزم شادی و بخت ∴ می شادی از جام عشرت کشد ∴ چه آنکس که در کنج دیوار و در د ∴
خمار غم از درد محنت کشد ∴ سر انجام دست اجل هر دو را ∴ روان بر سر کوی رحلت کشد ∴
مبیناد کحل سعادت بچشم ∴ که در چشم دل میل غفلت کشد ∴ خلاصش ز دام مشقت مباد ∴
که از بهر دنیی مشقت کشد ∴ نباشد اگر بهره مندی ز عقل ∴ که نادان به بیهوده زحمت کشد ∴
هر آنکس که زد سایبان رضا ∴ عجب گر ز خورشید منت کشد ∴ کسی یافت عزت که بگسست امید ∴
ز جا پشه ناچار ذلت کشد ∴ خوشا شیر مردی که پای وقار ∴ شرف وش بدامان همت کشد ∴
و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق
مرجع اکابر بوده و ابراهیم سلطان همواره طالب صحبت مولانا می بوده و بدو اعتقاد تمام داشته و از
مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت
پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا
داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریه صاحبقرانی را تا انقراض عالم
از این خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق دانشمندانه تر از آن تاریخ از فضلا
هیچکس ننوشته اند و بطبایع اقرب و از تکلف زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا در آن تاریخ
روزگار صرف کرد تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی کلی مال صرف روزگار او کرد
تاریخی که روزنامچیان و بخشیان بروزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع مینمودند
و بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل امور سلطانی بوده اند و بر قول ایشان اعتماد

مولد و منشا او از طرق در پوش بوده من اعمال تشیز و در ابتدای حال نیشابور آمده از مولانا نسیمی خط
تعلیم گرفت تا در علم کتابت ماهر شد و او بغایت خوش نویشتی و وجه تخلص بکاتبی از آن سبب است و در
علم شعر و شاعری نیز وقوف تمام داشته و غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا نسیمی از وی چندان
بدل گران شد و بعداوت او برخاست او از نیشابور رقصد دارالسلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و
تعین گردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان یعقوب بسبب او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل که
مطلعش این بیت است شعر سزد که تاجور آید بوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس
داد و جواب بر وجهی گفت که مقبول خاطر فضلا بود و همانا از چند اقران و اکفای شکایتی که بخان او را
میداد پادشاه زیاده التفاتی بدو نمود و او رنجیده از هرات بیرون آمد و با بیات ظهیر تبلی شد و
مناسب حال خود آن ابیات میخواند و آن ابیات این است نظم هزار بیت بگفتم چو عنقا بماند از آنکه نماند
کسی که باز شناسد بهای را از حاد ٭ هزار بیت بگفتم کآب از او بگلید ٭ که جز زدیده دگر آبم از کنی نگشاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم ٭ که هیچ یک بسر دست کس نهاد ٭ و در آن غریبت بجان آسیا باد
دگیلان و شیروان افتاد و شاهزاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشت و رتبت کلی فرمود
و زر بسیار داد و او از غایت نا پروایی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال را تلف کرد گویند امیر شیخ
ابراهیم صله قصیده ردیف کل که نوشته خواهد شد دو هزار دینار شیروانی باو داد و او نیز در کار و اسرای
شماخی بیکبار آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان بسیار نرخ قسمت نمود و بعضی ارادتی دریابند
روزی خادم را فرمود که طبقی کن از جمله آن نقدها بهای یکمن آرد موجود بنوداز آن قطعه را گفت قطعه
مطبخی را دای طلب کردم که بهزاری بیرد ٭ تا شود زآن آش کار ما و مهمان ساخته ٭ گفت لختی دنبه گر یابم که خواهد داد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته ٭ بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی در این
نزدیکی تراد و هزار دینار انعام فرمود و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان از این حال
توشود مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانه دار سلطان باشم این زر را محاسبه جواب کیم و الا که او

ذکر مولانا علی دردی استرابادی

مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده و دیوان او در بساری و اهل شهرتی دارد و از قرایی مولانای کاتبی است
و چون سخنان او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلع ثبت نشد مطلع فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست
با ما چو راه حیلت ندارد نقاره چیست ٭ در وبای عام که در شهور سنه اربعین و ثمانمائه در استرابادواقع شد
بود سکونه او وفات یافت این رباعی در مرثیه او گفت رباعی زین واقعه چون دل بدونیم است مرا
از مردن خویشتن چه بیم است مرا ٭ کم شد صدفی چنین بدر دزدی من ٭ دری دو سه در خانه یتیم است مرا

ذکر ملک الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه

هدایت ازلی در ریشوه سخن گذاری بر عدیم طبع فیاض او بود که از بحر معانی
بگذرین دُرر سیاحل وجود از رشحات کلک گهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی بر
صید دام او شده و تو سن تیز نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده با وجود لطافت طبع و بخنوری مذاق او را
جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه اولای و اولی فقر سر حلقه تخیش رسانیده اند لاجرم نام شهرت دنیا
در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نیز د او ناکسی بودی و شاهد این حال در تخیلات دلکش او
اورسیده و بیت شاعر آید نام تو بنجر کند ٭ تا قماش سیم و تو سن جر کند ٭ و نام او محمد است

مولد و منشا

احیانی بمن کرد من که یک کس بودم هزار کس این احیان قسمت نمودم هر گاه او احیان خود از من باز خواهد
من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحقتر است بدین دلالت نمود شما غم مخورید شراب انشاء الله مخورید که بدین نمی ارزد
شد و نیز غم من مخورید و بر من دل تنگ مدارید که من گنج معارف و معانی همراه دارم و از مایه مغلسی نخواهم شد
و مولانا از شروان بآذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیده انشا کرد و آن ترکمان
جلف بغور سخن نرسیده باو التفات و احسان ننمود و از تراکمه و اسکندر ملول شد و این قطعه را از آن جا
گفت **قطعه** زن و فرزند زکار افتاد ۞ بچه مادر سکندر بیدرای ۞ آنچه ماکاده ماندهٔ بود از وی ۞
دگر از لشکر چغتای ۞ و از بر یز عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریف فخر الفضلاء والمحققین خواجه ضیاء الدین
ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نخجوانی خواند و در آشنائی و کمال دست داده از دنیی و
دنیوی معرض شد و از نخجوان ادبوی نقرو فنا شام صاحبدلان میرسد و این غزل گاهی راست **غزل**
ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم ۞ هر تعلق که جز از عشق بود از آن برهم ۞ در دسر تا بکی و رخت سامان تا چند
ترک سر کرده و از رخت سامان برهم ۞ بروای شسته جان سوز عیسی کف دار ۞ تا بدوزم دل و از جا که زبان برهم
رشته ام از مژه و از نمک دیده تنیست ۞ جز نکو یان و نخواهم که از ایشان برهم ۞ گاهی نیست خیالات جهان خواهی خیز
نالهٔ کن که از این خواب پریشان برهم ۞ و انصاف آنست که در اقسام نخجوانی گاهی صاحب فضل است و
در این تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت کردن تا مادگاری باشد و این قصیده او راست **قصیده**
باز با صد یرک آمد جانب گلزار گل ۞ بچو نرگس گشت منظور او لوالابصار گل ۞ آب گل را شیشه از قندیل عرش آمد پدید
شبنم باغ جمال احمد مختار گل ۞ گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع ۞ چون گل شاد باغ حیدر کرار گل
بهر غزل عامل منصوب بنصب یافته ۞ آل تغایت از سلطان دریا بار گل ۞ می ربابد گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
سرخ عیار است بنگر تا نه عیار گل ۞ پنهان آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید ۞ تا کند آن نرگس بیمار را بیمار گل
وه خسوفی کاش بودی بیست از آفتاب ۞ تا ندیدی ماهای سرخ بر رخسار گل ۞ در چمن هر برگ گل کو می عزیزی دیگر است
ای عزیز من روا نبود که داری خار گل ۞ خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت رخ ۞ بچو قصر خسرو خوش خلق نکو کار گل

دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو سهی ۞ غرق شبنم شد بگلبن از آب این گلزار گل ۞ کای نهاده غنچه و خط بر رخ و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لاله را یار گل ۞ از پرو سوفار یرت هست ترک عشوه ساز ۞ کو زده پر بر سر از شوخی دو ابرو یار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته ۞ بانگ بلبل را نقش باشد چو بندد بار گل ۞ زخم رخسارم و چشم است دو رنگ آن ازین
جز گل می نشکفد از گلشن خمار گل ۞ بای چون گل می نهی در باغ بر روی زمین ۞ بر آن می ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا بر نقش قدمهای سبک کویش مرو ۞ خار راه ما شو از طبر ما مگذار گل ۞ کشت گلشن بچو باغ نو بهار عدل شاه
تا درد چون غنچه از هم پرده بیذار گل ۞ کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاذر بادیه ۞ از نسیم خلق او ارد معیلان بار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یک ز یک ۞ وی عناصر از گلستان جلالت چار گل ۞ وصف خلقت گر کند افسون گر افسون بار
مارغ خ گل شود از فسون و نقش بار گل ۞ در زمان نو بهار عدل او بر جست ۞ باغ را از خار پر چین شد در و دیوار گل
حاجبت گر باشد بر روی گل گلستان ۞ سازد ش از ریزهای شیشه پا افگار گل ۞ زهره ابریشم هزار خرخ تا دوزد سهیل
باز داران تذرو بهبله بلغار گل ۞ تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر ۞ خار پیکان غنچه پر بلبل و سوفار گل
هر نفس دست صبا نامه اورق گردان چرا ۞ وصف خلقت بچو بلبل میکند تکرار گل ۞ گاهی در باغ وصف گلشن خلقت نو
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل ۞ چهره و ابرو شاخ گلک کو هر بار نظم ۞ کرده ام مظوم بچون کو هر شهوار گل
خار این گلزار م و آورده ام رنگ گلی ۞ نیست آوردن عجب فضل بهار از خار گل ۞ گلک من آورده بچون شاخ گل
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل ۞ مغز رنگین باز گل بین در اجابت بلبنه ۞ الحق بوندی کیرد در عذار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است ۞ بچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل ۞ بچو عطار از گلستان نشابور م ولی
خار صحرای نشابور م من و عطار گل ۞ پیش ازین ابوست خواندن قصهٔ گل ز خطا ۞ زانکه تصدیع آورد چون یافته تمار گل
روزگار ما بعزت را چنان باد ابد ۞ هر ربیعی از فضولش آورد صد بار گل ۞ و اصف یز فرماید **غزل**
دیدم بخرابات سحر گه من مخمور ۞ خورشید قدح پیش نهی بر طبق نور ۞ سلطان خرابات مدوران شد و یک
نزدیک نشستند حرم صف زده از دور ۞ عیسی نفسی بود در آن مجلس بخریدند ۞ بگرفت مرا دست که ای عاشق رنجور
از گوش بگش پنبهٔ غفلت چو صراحی ۞ تسبیح بشو از دل هر دانه انگور ۞ در حشه که بی نور بنو د شعل خورشید

روشن بود آتشکده ما ز دم صور ∴ منشور من و کاتبی از عرش نوشتند ∴ اینک قلم و لوح گواه و خط منشور ایضا
روز وصل آمد که میجستم بجانش سالها ∴ غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها ∴ شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
زخم به گردد ولی ماندنش سالها ∴ هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا ∴ شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق ∴ گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها ∴ آب رو داریم از او ای کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایه سرو روانش سالها ایضا هزار آتش جانسوز در دلم پیداست ∴ اگر نه لشکر غم آمد این چه آتشهاست
برون ز کون و مکان عشق را بسی سخنست ∴ کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست ∴ ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
که شیر چرخ سبک آهوان این صحراست ∴ برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه ∴ مزاد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید میکده چون شمع بارها سر خویش ∴ فکنده دیده بتیغ و هنوز بر سر پاست ∴ پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق
بپرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست ∴ لطایف و اشعار مولانا کاتبی از آن بیش است که این تذکره تحمل حمل
آن تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای او بین الفضلا مذکور و مشهور است و کاتبی بار دوم از عراق
عجم بدیار طبرستان و دار المرز آمد و در استراباد اقامت نمود و بزرگان و حکام آن دیار بدو خوش بوده اند
و در هنگام فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته
بر وجهی که پسندیده اکابر است اما بروز فضل و اکتساب گردون ستمکار قصد حیات او نمود و در وبای عام
که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد
دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از این پیشه پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبای
وحدت طاعون این قطعه گفت قطعه ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب ∴ استرابادی که خاکش بود
خوشبوتر ز مشک ∴ اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند ∴ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک ∴ و مرقد منور
مولانا محمد کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار متبرک امامزاده که موسوم است بنه کوران و بغیر از غزلیات
و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب و تحسینات و حسن و عشق و ناظر و منظور و
بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف و قرا یوسف پسر قرا محمد و اصل ایشان از جبال

غار قردست

غار قردست من اعمال ترکستان و بعهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرانشین بوده اند سلطان
اویس جلایر ایشان را کله بانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد به بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز
از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف آن مناره را
ویران کرد و سرهای اقربا را دفن نمود و بر جای آن لنگری بنا کرد و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد
و قرا یوسف بآذربایجان استیلا یافت و صاحبقرانی امیر تیمور بارها قرا یوسف را از آذربایجان و مضافات
آن رانده و او بروم گریخت و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره
منکوب و گریزان در جانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد
و بنوعی که ذکر رفت میرزا میرانشاه گورکان را شهید کرد و سلطان عادل شاهرخ میرزا بدفع و منع او مشغول
شد و او در همین خصومت وفات کرد و بعد از او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و
بعد از آن که پدرش بمرد جلادت و مردانگی بنوعی بجای آورد که با شاهرخ سلطان مصاف کرد و میمنه و میسره
شاهرخی را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان
ذلک فی یوم الاربعا تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هر چند مملکت
آذربایجان را بر اولاد و امرای بزرگوار عرض نمود از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضروره
آن ملک را باز بیسامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت فرمود و عزیزی این بیت مناسب گوید بیت
سکندر لشکر ما را ز دو جست ∴ شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت ∴ القصه میانه شاهرخ سلطان و اولاد
قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ سلطان لشکر گران سنگ بر
سر تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه اسکندر بکلی ضعیف شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی
نخجوانست برد و شاهرخ میرزا جهانشاه بن قرا یوسف را بر آذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه
النجق نماید و در آن محاصره اسکندر را ولد او قباد بسبب آنکه بر قفای پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک
بخنجر او را هلاک کرد و شر او را کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه قرار گرفت

وحالات جهانشاه واولاد او بعد ازاین درمقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر مولانا شهاب ترشیزی**

مردی فاضل ودر علوم صاحب وقوف بوده ومیان اکابر واشراف معزز بوده وبروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان او بوده ومیان او وشیخ عارف آذری مشاعره ومناظره افتاد وشیخ این قطعه با او گفت **نظم**

پیرفقر ارباب هنر خواجه علی ∴ ای آنکه ز تو اطیع لطیف ازلیست ∴ تو خواه مرا بسند وخواهی مپسند ∴ دانند همه کس که
حمزه اسپتاد علیست ∴ ونام شریف آذری حمزه بوده ومولانا علی شهاب این رباعی در جواب گفت **رباعی**

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ∴ بر کتف رسول از شرف پای علیست ∴ اسپتاد علیست حمزه در جنگ ولی
صد حمزه بعلم وفضل مولای علیست ∴ وهرچند مولانا علی این رباعی را بستعدانه گفته در منقبت وشرف شاه
ولایت اما کنایتها بشرکت اسم بخود این شرف مضاف کردن دوری نماید ونیز علم وفضل خود را فضلا
بخود معرف بوده اند **بیت** چه حاجت که گوید زر معتبر ∴ محک در میانست گوید که چیست ∴

واین قصیده مولانا علی شهاب راست **قصیده** چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ∴ بجان ودل کنی مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ∴ ستاره را بزمین بوسی خویشتن آری ∴ غلام غمزه خونریز چشم جادوی تو
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری ∴ فروفشان خم آن زلف را که تو به کند ∴ بحرز نافه کشایی صبا زعطاری
طبق صحیفه رخسار وجرعه دان لبشک ∴ قرابه دیده وپیاده سرشک گلناری ∴ جفا وجور تو زاندازه درگذشت مگر
زروزگار دراموختی جفاکاری ∴ زدوستان صحبت شنو که لایق تست ∴ چو دشمنان زتو پوشند این جفاکاری
اگر بحضرت چیزو رسد شکایت من ∴ تو این جفا که کنون میکنی کجا آری ∴ خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
که مست ثانی جمشید در جهاندارست ∴ جم سپاره چشم پادشاه جمله بلاد ∴ جهان لطف وکرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ∴ که ختم گشت براو پروری وسالاری ∴ مهندسان قضا این مخالفان را خاکی
زعدل شامل او میکنند معماری ∴ کلاه دولتش از فرق چیزوان جهان ∴ ربود وافسر شاهی وتاج عماری
الا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد ∴ ورای پایه جاهت زقدر نگذاری ∴ سپهر برق عنان باد رهنمونت تو
بخیزه جیزه بردستگی برهواری ∴ سم سمند ترا از ملال رنبد نعل ∴ روا بود که کواکب کنند مسماری

درون پرده کان وصیم جاره سیم ∴ زراز نهیب کف جود تست موتاری ∴ هزار نقش مروت بخامه انعام
تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری ∴ بدرکه تو زخد خطا وچین وچکل ∴ هزار ترک مکرسته اند بلغاری
جهان بپایا دانم که شعر من بنده ∴ زحبس این بخیان ضعیف نشماری ∴ دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
بجان کند ورق آسمانش طوماری ∴ همیشه تا که بسر زلف دلبران ماند ∴ کهی بعنبر وکافوری بشک تاتاری
ممهد از تو بعالم قواعد دینی ∴ مشید از تو بگیتی رسوم بهرداری **حکایت** کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان محمد جوکی بولایت قندهار افتاد شهزاده مولانا را در رکابخانه بجنب خود وثاقی معین فرموده بود
شبی شاهزاده از فرط اشتیاق بپیشگاه سلطنت این بیت میخواند **بیت** کنونکه بادصبا مشکبار میگذرد
در ربع عمر که بی روی یار میگذرد ∴ مولانا در الحال پیش شاهزاده دوید که ای پادشاه عالم این بیت چنین نیست
شهزاده گفت پس چگونه است مولانا برخواند **بیت** کنونکه بادصبا مشکبار میگذرد ∴ در ربع عمر که در قندهار میگذرد
شاهزاده گفت واقعا که چنین است وغیرتب مایل تحت همراه شده وبمکنان از شدت هوای غش آن بلاد
خلاص شده اند امانشاهزاده کامکار محمد جوکی بن شاهرخ سلطان پادشاهی مردانه وصاحب تمکین وخردمند
وبزرگ منش بوده وبهر دو ایالجال وظفر عنایت شامل بوده ودر سر میخوانست تا بولی عهدی خود منهوض سازد
وبرای مصلحتها ظاهر نمیساخت وآن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی ودر تیراندازی
وشکارداری این بیت سامل حال ویست **شعر** تیر تو چه مرغیست که چون دانه ربابد ∴ خال از رخ رنگین بشکار

حکایت کنند که عهد شاهرخ میرزا چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی
جمع شده اند یکی از ملک روم ویکی از ملک شام ویکی از ملک مرو ویکی از ملک شیروان وروز عید بود وان
چهار رسول حاضر بودند پادشاه بعزم عید گاه سوار شده وپیش از ادای نماز عید تماشای دارکده وقبق میرسید
بایستاد فوج فوج امیرزادگان وتیراندازان وجوانان نامدار که بوک بگان آمده روخدمتگاران جان نثار عقده
جوزای فلک گشوده ودر ضرب سهام عقاب نشان پرازسرین آسمان ربوده مسیان درآمده تا صدی
تازیان تیزرو تنده وپجون بخت بانیا عده بران از کار فرمانده وبگان سیمین تیر آورشل بگان بزمین نشسته

شعر بچنگ پرخلاف تقدیری ÷ از قضا برکدو زند تیری ÷ وچون علم چنبر دستیاری کان بلند شد ورنگ
پست لایق نبود و پادشاه اسلام را ناموس ملکی دامن گیر شده بود بانگ بر شاهزاده محمد جوکی زد که بمیدان درآی
آن شاهزاده جوانبخت کامگار چوگان بخت چلوه تیراندازی و سمند تیز گام مرصع لجام در نظر خاص و عام برانگیخت و قضارا
بهت تیر اول نشست زنگیرش ÷ برکدو زد که دو شد از تیرش ÷ نفیر از نقاره خانه و افغان از آشپزخانه
و بیکانه برآمد و آواز زده کامداران بفلک و الا رسید و پادشاه ازاین بهجت و خرمی بچوچلوای عید لب بشیرینی
کرده بوسهای بعیدی را بروان مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند بیت
ای محراب دوا بر وقبله مقصود من ÷ در بجود تست دایم روی کرد آمود من ÷ و ولایت خلان که از اعاظم بلاد
میاطله است بشهزاده داده و مقرر شد که از نه اسب پیشکش درگاه و شاهرخی آورند یک اسب محمد جوکی را باشد
و کان ذلک فی سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه والیوم آثار و اشال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده یافت در زمانه
وغیره و نزد کامداران و تیراندازان مرتبه او را در جه عالیست و از شیوه بدهری ایام نافرجام و غدار و مکار
شهور و اعوام آن شاهزاده عالیمقدار بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراشی بود
و از طالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نموده از هراه بجدود سرچس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و
اربعین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل شد چهل و پسال عمر یافته و شاهزاده نامکار صلب مبارک
آنحضرت پشت و پناه اکابر روزگار می بودند بهت دو عین مملکت بی عدو بی مکر ÷ محمد قاسم و سلطان ابابکر
آفتاب اوج سروری و ماه افق صفدری بودند بر عادت پستر سابط بوقلمون فرزین بکج رواجل مدسیاری
فلک ضلیل زور بقصد آن شاهزادگان دودمان شاهرخی بازی کرد تا بایند کس غرضی از اهب مراد شان
باد و بباحت و بیشه مات مقید مطموره خاک گردانند شعر عجب نیست از خاک اگر کل شگفت ÷
که چیزین کل ندام در خاک خفت ÷ محمد قاسم میرزا ابوت طبعی حتی بروازه فنا پرون برد اما ابابکر بدست
خدیع انبیک میرزا گرفتار شده و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر انبیک میرزا
از انکه مردم ولایت و لشکری بچون دزد هوا خواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده و باو

انکه باد عهود موکد ساخته و سوگند مغلظ و شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبر نموده در
شهور سنه اثنی و ثمین و ثمانمائه در ارک سمرقند بزندان کوک سرا آن سرو خرامان را به بوستان جنت المأوی
فرستاد و همان جرعه که از کیپال و نیم چشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت کوشید
این رباعی در محل رفتن ابابکر سلطان بانبک میرزا نوشت رباعی اول که مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا و مهر پیش آوردی ÷ چون دانستی که دل گرفتار تو شد ÷ یکباره همه پیش آوردی
و در همان حال انبک میرزا از کرده خویشتن پشیمان گردید و سودی نداشت و انگشت بحیرت بدندان
گزیدی و شبها از این اندوه واویلاه کنان گردیدی و این بیت بخواندی بیت وقت ما یابد کار که
نوشدارو که بهراب بس از مرگ دی ÷ پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر
ایرادی بکنایات مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و حجلت عبرتی گیرند
عبرت گیرد و بنور یقین و سر تحقیق دیده بکحل بیازد و عنان توسن نفس تمرکام بمحل انجام از بیت
دیو هوا بستاینده تقاید قضای آطی سپارد و صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من
در دارالاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه رومین کرد و گفت ای استاد از
آنچه دیده و از مردم سلف شنیده حکایتی مناسب حال من کن گفتم ای خلیفه احتیاج شنودن نباشد گفت
معاینه دراین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی بگویم گفت بگوی گفت عبدالله بن زیاد علیه اللعنه
دیدم دراین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام در طشتی پیش او نهاده و اندک مدتی را مختار بن
ابی عبیده ثقفی را هم اینجا دیدم بشوکت تمام نشسته و پسر عبدالله بلید پیش او نهاده و بعد از مختار زمانی
مصعب بن ابی بکر را دیدم هم دراین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده امروز ای خلیفه شاید
بگمان که تو نشسته دراین منزل و پسر مصعب پیش تو می بینم عبدالملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب
عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند عربیه اعتبروا یا اولی الابصار الموعوظ بالعمر المدید ÷ ابن شداد بن عاد صاحب
القصر الشدید ÷ عبدالملک با خود بفکر سر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشیده گفت عربیه

بخوبت می‌پسندجان اجل هر روز یاری را دراین فکرم که این نوبت بسوزی یکجان من ذکر شیخ العارف
الکامل شیخ آذری نورالله مرقده شعر تا فت بر ارباب معنی تیر اقبال او شاهبازاوج عرفان بود
همت بال او واد عارفی مجرد ومتقشفی کامل همت بود ودلکار دینی کم التفات نمودی وعلی الدوام طالب صحبت
اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر وقناعت روزگار گذرانیده وخاطر شریف را بانیل آرزوی
نفس ریخانیده ودر فضیلت ظاهر وباطن از آسته ودر طریقت مجاهدت صادق ورانج قدم بوده وهو حمزة
بن علی الملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سرهداران بیهق بوده ونسب او بسعین الدین صاحب الدعوة احمد
بن محمد بن زنجی الهانی المروزی میرسد وپدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سرهدار در اسعرزین صاحب اختیار بوده
وشیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شده وشهرتی عظیم یافته وهواره مدح سلاطین وامرا گفتی ودر مدح شیخ
سلطان بطور لغز این قصیده گفته مطلع چیست آن آبی که تخم فسقه بر می‌افکند چیزو گردون سهم او سیر
ودراین قصیده داد سخنوری داده وخواجه عبدالله در معارضه شیخ برخاسته وشیخ را در چند قصیده امتحان
کرده نه جواب بروجهی گفته که پسندیده اکابر بوده وپادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول بوده واورا وعده منشور
ملک الشعرایی فرموده ودراثنای حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزیده وآفتاب جهانتاب فقر
بر روزن کلبه احزان او پرتو انداخته شعر او در طلب حکومتی میبود حق سلطنت فقر با و لطف نمود
قدم در کوی فقر ننهاده واسباب ریم وسود وزیان بباد فنا برداده وبصحبت شیخ اجل قطب العارفین شیخ
یحیی الدین الطوسی الغزالی قدس سره مشرف شده واز او اخذ طریقت نموده وکتب احادیث بخدمت او رسانیده
ودر اثنای صحبت شیخ مذکور عزیمت حج نموده وشیخ محی الدین از مرو سرخس عازم دیار رحلت نموده وبعد از آن شیخ
آذری بزوج سبیه نعمة الله نموده ومدتی در خدمت سیدی بابلوک مشغول بوده واز آن حضرت اجازت خرقه وتلقین
گرفته وبعد از زیارت ومجاهدت به پابلوک وسیاحت مشغول گشته وبسی اولیا الله را دریافته و
خدمت کرده ودو نوبت پیاده حج گذارده ومدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شده وکتاب سبع الصفا
در حرم نوشته که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج وتاریخ کعبه معظمه وبعد از آن بدیار هند اقبال

وچند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه شیخ را بچاه ودار
غایت نمود که بجارت ایشان یک ملک باشد وگویند بطریق حمل آرزا مقرر داشته اند وشیخ زر افروخته
گرشکرانه انعام را پیش ملک بجده کند شیخ آن مال را قبول نکرده وسجده نکرده وبراین باب گوید بیت
من ترک هند وچینه چیال گفته ام با دیروت چونه یک جو نیخرم وبعد از سفر هند بای قناعت در دامن
همت کشیده واز سیاحت عالم ملک تمنا شای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده دوسی سال بر سجاده طاعت
نشست که بدر خانه هیچکس نرفت وپیش ارباب دولت تردد نکرد بلکه بترک صحبت اصحاب دین ودول وارباب
ملک وملل نمود واین طایفه طالب خدمت او بودندی وهواره بخلوت شریف او التجا نمودندی گویند
که سلطانزاده اعظم پسلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد وشیخ او را در قانون
عدالت رافت نصایح بعنده فرمود وشهزاده را اعتقادی شیخ دست داد فرمود تا پیاده زر پیش شیخ ریختند
شیخ آنرا قبول نکرد واین بیت بخواند شعر زر که بستانی وبر افشانیش هم بازان بیت که نستانیش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر بود بگفت زر از آن برداشت
وگفت ای شیخ این مال را بزور بر خود حرام کردی وخدای بر من حلال کرد که الضرورات تبیح المحظورات سلطان
خندان شد ومجاهد بدی مجاهده آن زر بیرون برد وشیخ این قصیده در توحید گوید قصیده ای رون از عقل ها
تر از ای دگر گفت وگوی ما همه جای وتر اجای دگر کو هر ذات تر اعوض فکرت نر یافت زانکه هست
این نجم حیرت اورا رای دگر صد هزاران کنج الا الله اندر وی وجود اژدهای لاست بر هر کنج الای دگر
بیت در میدان نهایت گام گام صد هزاران طور رو بر هر طور رو سای دگر گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
بر تر از جنت بباید ساخت جای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود ما نخواهیم جز رویت تماشای دگر
باخزینداران بهاکن باغ جنت را که هست مفلسان را در این بازار سودای دگر نعمت خوان کرم بر هر که خواهی خوان نه
صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوای دگر نیست عنقای خرد را در قدم رای که هست در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
گر چنین مستان بباز ار قیامت نگذریم بر سر هر کوی انگیزیم غوغای دگر کرده دست قدرت شاطه تضییع لطف

نوعروس خاک را هر روز آرایی دگر ❊ پرده داران وصالت را برای امتحان ❊ از پی هر وعده امروز فردایی دگر
قادر اپاکا بنور باطن آنها که هست ❊ در رخ ایشان ز آب لطف سیمایی دگر ❊ خاصه آن شمع بیوت ذره پیمایی که
گرد فروغش هست از هر ذره پیدایی دگر ❊ کاوزی را از کمال خویش برخوردار کرد ❊ در دو دارش نیست جز نور تو دارایی دگر
وایضا نیز فرماید بند نمو زدار خلوت ازل مفتوح ❊ که دست عشق تو میزد در سراچه روح ❊ خمار شام غم در
دماغ جا نطاوید ❊ که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح ❊ لب چو غنچه روناچ چشیده نمو زد ❊ که بود شور تو در سینه
و دل مجروح ❊ ما ز آب دیده زان شیشه که غسل کنیم ❊ بدست عشق تو کردیم توطیای ضوح ❊ کهی باد تو طوفان
زا آذری بر جان ❊ که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح ایضا مارخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم ❊ خط در سواد خطه راحت
کشیده ایم ❊ ما شده کلید مخزن حکمت بدست ما ❊ در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم ❊ ای دل متاع عافیت
نقد بیت کم عیار ❊ بسیار در ترازوی همت کشیده ایم ❊ رشیم که بر خزینه توفیق ما کشند ❊ این خط که بر جریده طاعت
کشیده ایم ❊ قدر دیار خویشتن و وصل یار خود ❊ از ما مشنو که محنت غربت کشیده ایم ❊ ما مست آن ملتیم
که در مجلس ازل ❊ با آذری ز جام محبت کشیده ایم ایضا بیا د چشم او هر جا می آرید ❊ من بیدست را آنجا میارید
مرا کز آنکه روزی کشته یابید ❊ بتیر آن کمان ابروبی آرید ❊ در این غم سوختم ای ماه رویان ❊ که ما را هم داغی کی آرید
خدا را مطربا صوتی مارا ❊ بهای هوی هوی می کی آرید ❊ بهای آذری طوفان عالم است ❊ مگر مطرب بزم او نی آرید
ایضا در انبساط بساط بسیط خاکی نگر ❊ همان مثابه شطرنج و عرصه پیکار ❊ مثال رقعه شطرنج دان مقابل هم ❊
دقیقهای سپید و سیاه لیل و نهار ❊ مهندسان شعبده بازی شطرنجی ❊ ز عقل و نقش دو شطرنج باز دعوی دار ❊
بهوش باش که گردون شطل ربت و دغا ❊ سپهر شعبده آور حریف بس طرار ❊ ز فیل بند حوادث پیاده توفیق ❊
کسی ببرد که کرد او تامل بسیار ❊ کرت بود که رخ ریاط شاهنشاهی ❊ در این بساط چو فرزین مباش یک رفتار
ز کشت حادثه ایمن که احتراز نکرد ❊ بباخت اسب مراد خود آذری بقمار ❊ زمانه با همه کس چاپلوسی نه می بازد ❊
حذر کنید ز مضوبهای او زنهار ❊ قطعه ز حکمت بیا پوز نمت نکته ❊ که در هر دو عالم شوی پیشرو
لباس طریقت چو در بر کنی ❊ بذلت مریز و بعزت مناز ❊ و حقایق و دقایقی که شیخ را از عالم غیب دست

داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است زیاده از این نوشتن باطناب
می انجامد و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الابرار که مجموعه است از لوایح
و امثال و شرح ابیات شکله و غیر ذلک و سعی الصفا و طغری همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ
در قصبه اسفرائن بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه و عمر شریفش شصت و دو سال و مرقد منور او در
قصبه اسفرائن است و املاک و اسباب شیخ را بر بقعه که ساخته و آنجا مدفون است وقف کرده و بر صلحا و زهاد
و فقرا و طلبه علوم و ایتام در سر روضه مطهر شیخ رونق درس و افاده و فرش و روشنایی مرتب است و زوار
بدان لنگر و مرقد التجا است و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را چنان شفقت دارند که آن
آن لنگر قدیم مرتب است و از تکالیف مسلم است و خواجه او حدیث چنین در تاریخ وفات شیخ
نظمه میگوید قطعه در نیکاذری شیخ زمانه ❊ که مصباح وجودش گشت بی ضو ❊ جواب نالی جغرو بود در تاریخ
از آن تاریخ فوتش گشت جغرو ❊ اما شاهزاده عالمیقدار سلطان محمد بایسنغر ابن الله برکاته بیت
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ❊ مانند جواد سوار نمید این روزگار ❊ پادشاهزاده کریم طبع مستجمع محاسن
شناس مردانه و شجاع و دیندار بود بعد از وفات پدر منصب و اقطاع و مرتبه پدرش بایسنغر میرزا داده
علاء الدوله برادر سلطان محمد متعلق شد و گوهر شاد بیگم بدو مایل بود بی دسلطان محمد با برسلطان از اجرام و رسمی نبود
چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فرادولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان
بمحوانیت ما و را بر تبه سلطنت مرتقی پنداشت و طرفه از ممالک بدو وارزانی داشت و امرا و ارکان دولت بدین
بجهت بودند اما گوهر شاد بیگم استماع مینمود که سلطان محمد جوانی مشهور است مبادا که سرکشی کند و آخر الامر از دیار
غایت کرد و امرای انام بهی تمام نمودند و سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان
مقرر شد و آن شاهزاده به بریغ جد خود حاکم آن دیار شد و مدت سه سال بنیابت جد از آن دیار سلطنت کرد
آخر الامر از نهور و جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاکی
چنین بر که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادتمند

امیر خاوندشاه را که حاکم صفهان بود مقید ساخت وچون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید بامرا در این باب مشورت کرد امرا صواب دیدند که پادشاه متوجه یکی از اخفاد خود نشود تا مگر شاهزاده یکی از سلطان محمد جلایر بجهت ولایت عراق اولیتر است که پادشاه رنجه نشود که در ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزند کند جلایر جهت شاهزاده می باید فرستاد وعراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت صواب افتاد نمیخواست جهان گیر کوهرشاد بیکم بدین مصلحت راضی نشد وطرف علاالدوله میرزا را ملاحظه نمود که بعد از شاهرخ میرزا سلطان اولی العهد او باشد ودانست که با قضای خدا کوشش غیر شاید بارها سلطان عجم با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام

بیت شعله کانور از شکم دمید ∴ شد جوانی نوبت پیری رسید ∴ لابد ملک میراث فرزندان منست ∴ دیر و زود این در بدان باید نشست

پیش و پس چه بضایقه باشد واین بیت از دیوان میر خسرو حب حال خود خواند

بیت امروز میرم پیش تو تا ∴ شرمسار من شوی ∴ بر توچه منت جان من دارد که فرمان در رسد ∴ خاتون باز با فنون از پادشاه راز طرفی احیان بکرد آهیخت و با گراه پادشاه عازم عراق شده بقصد سلطان محمد بهضبت نوده وجهت ناموس چنان فرمود که عزیمت دارالسلام بغداد وقصد سفندیار بن قرا یوسف دارم وآن یورش را بلشکر بغداد شهرت داد وعزیزی در اثنای آن حال گفت شعه کوس دولت بر دار بغداد باید کوفتن ∴ چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

ودر شهور سنه ثمان وثمانمایه پادشاه روی زمین از دارالسلطنه هرات عازم عراقین شد ودر آن حین سلطان محمد نیز بحاجبه شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان بپیش آب بی شنود از در شیراز برخاست وامیرزاده عبداللطیف میرزا ابن ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلایق یافت وسلطان محمد از نواحی رزویران بجانب کردستان ونواحی بغداد فرار نمود وشاهرخ سلطان بخدود قم وساوه نزول کرد چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان از سیاست فرهود در فارس ودری قشلاق بعیش ساخته وسلطان محمد در شکایت احوال خود این غزل را انشا نموده نزد شاهرخ فرستاد غزل

من کیم مجنون بی سروپا از بیابان کرده ام ∴ از خجالی روزگار و جور او جان کرده ام
نوکران جویش را همه پریشان کرده ام ∴ دانستم من جرمت سلطانیا پیدا بگفت
در عراق از بهر سلطان میزنم بوسه ز تیغ ∴ سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام

رستم دستان کمر در آن جنگ بلا فرا میان ∴ آنکه با جاجی حسین در خاک همدان کرده ام ∴ در عراق از نو کر خود امتحان میخواستم
شاه بندار د که من قصد صفاهان کرده ام ∴ قصد من کرد آن جهانشاه و پشیمانش کرد ∴ از کمین گه آن سپه را خاکبیان کرده ام
دیگر از عیش و مار ارزم میدان آرزوست ∴ من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام ∴ نقد سلطان با سپهر خود منم کاندر مصاف
بر جهند با د پا هر لحظه جولان کرده ام ∴ من محمد نام دارم بهر دین احمدی ∴ جان خود در امن خدای شاه مردان کرده ام

واز قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاهرخ در ری بجوار رحمت ایزدی پیوست وجوانان وامیرزادگان اغلب رغبت خدمت سلطان محمد کردند واو باستقلال وسلطنتی بر کمال یافت وتمامی عراق عجم وفارس وکرمان وخوزستان تا بصره دو اسطه بقبضه ضبط وحوزه تصرف در آورد وبعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاالدوله میرزا ظفریافت کوهرشاد بیکم وترخانیان واکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغ بیک میرزا خایف بودند رجوع بسلطان محمد نمودند علاالدوله میرزا چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بسلطان محمد میرزا نمود وآفات دولت سلطان محمدی آنمک صعود وارتفاع کرد وبدان قدر که حد وهم باشد در بارهٔ ممکنات شقت نبود کوهرشاد بیکم

شعه باعزاز واکرام ملازمت نموده امرا و وزرا بسپتور شاهرخ سلطان مراتب و مناصب مقرر کرد شعه
نشست خسرو روی زمین با ستحاق ∴ فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق ∴ چون اسباب جهانبانی مهیا

مراتب کامرانی مهیا شد غرور و نخوت که آیین فرزندان آدمست دامن گیر دولت آن دودمان سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته مشغول شد وچندانکه اصحاب و امرا بخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد ودر شهور سنه ثلث وخمسین وثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد ودر حدود فرهاد جرد که من اعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات ومصاف دست داد چنانکه شاعری در این باب گوید بیت

بنودی جای بوزن جز سر تیغ ∴ نمی شد در میان در هیچ چیز ∴ آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند وسلطان بابر بطرف دهستان وپناه گرفت وسلطان محمد بر ملک سپروری یافته در دارالسلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس نمود وآن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد فصل بهار دیگر باره با بر سلطان بیرون

واز جلایر و تراکمه و شکر استراباد لشکری جمع نمود و باز سلطانمحمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قرنشیر را که یکی از امیرزادگان شامرخی بود در عهد سلطانمحمد مرتب علیه رسیده بود او را از حدود مشهد مقدسه رضویه با لشکر گرانمایه بلغار کرده بجانب بایرسلطان روانه ساخت و بایرسلطان از مشهد را زیا حاجی محمد مصاف کرده شکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت چه کند بنده که گردان نهند فرمانرا ∴ چه کند گوی که تابع بود چوگانرا ∴ دزه را زه خورشید قدری نباشد و ملوک در قبضه تصرف مالک چه و زن باید و چون سلطانمحمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافت مرتد گشته و از مدتپر غلط اندیشه مند شده و با جمعی پهلوانان و جوانان کرنده و آسیه نوا بحال بجانب برادران بلغار نمود و بعد از چند روزی که سلطان بایر حاجی محمد را بقتل رسانیده فتح یافته باطمینان تمام نشسته بود ناگاه دیگر بخشنبه غره صفر سنه اربع وخمسین وثمانمایه بخبر رسید برادر را با بعضد نفر مردی هزار مرد را که در لشکر باری بودند زیر و زبر کرده و بار بردار فرار نموده با غنایم بی حد و مر که آن مجموع مردم ضبط توانستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاالدوله که از قبل سلطانمحمد حاکم غور و کرمسیر و کیالک شده بود فرصت یافته بهرات آمده بر تخت سلطنت نشست و اورق سلطانمحمد که در حین بلغار در ارادگان گذاشته بود و خواجه غیاثالدین احمد وزیر را امیر اورق یافته بود چون جهان بهم برآمد و خبر میرزا اعلاالدوله شنیدند مردم اورق را غارت کردند و ویران شدند و چون خبر اورق بسلطانمحمد رسید از مشهد را زا مضطرب شده براد گان آمد از اورق و تجمل جوی برجا نهاده و خبر جلوس علاالدوله شنیده متردد گشت و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطانمحمد امیرزاده خلیل بن محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جوزیزا نقل رسانیده بر سلطانمحمد عاصی شد و در حدود اصطخر سلطانمحمد با او مصاف کرده او را شکست و باز با استقلال در عراق و فارس بسلطنت متمکن شد و همان خصومت میانه او و برادر با برسلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس وخمسین وثمانمایه باز سلطانمحمد با بهرام خراسان و جنگ با دار از عراق لشکر بخراسان کشیده و تا حد فیروزکوه رود دامغان آمده و با برسلطان در حد سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شده و چون سخن صلح برادر را فریب داده بتعقیب نقض عهد نموده و بخراسان مایل شد و بجوین آمده از جوین باسوا این نزول کرد بعضی امرا عرض کردند

ای

که ای پادشاه عالم نقض عهد نا مبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب سلطان بایر توجه نمایی صواب آنست که عزم دارالسلطنه هرات کنیم چون تو بدولت تخت هرات را بگیری کوچ و قرنداران بر همه در راه اندک ضرر تا مردم فوج فوج رجوع تو خواهند کرد سلطانمحمد میرزا آن مصلحت نشنود و بانگ برامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند که من از بایر ترسیدم زن بر من حرام که اگر بایر با صد هزار سپاه باشد من با صد سوار بر او میزنم چون امرا این سخن بگوش کردند در غضب شده و مردی بدزبان بود دوقوش گوی امرا را دشنامها داد و گویند در سر پستی بر ریش شیخ زاده قوش باطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از او نفور شدند و بر کسخود راضی گردیدند و در روز سه شنبه سیزدهم ذی الحجه الحرام سنه خمس وخمسین وثمانمایه در حدود وجاجرزان که نواحی اهرات و در بند شقانست میان سلطانمحمد و بایرسلطان مصاف است داده و امرای سلطانمحمد تمام روگردان شدند و پادشاهزاده حرام نمکی و نفاق پیش گرفته نامردی نمودند و امیر مرحوم نظامالدین احمد بیزوزشاه حق ولی نعمت نگاه داشته حب المعذور کوشش نمود و از جانب بایرسلطان شیراحمد ایلکاگی حاکم اسپیجاب بود بقتل رسانید آخرالامر شکست بر جانب سلطانمحمد میرزا افتاد و آن پادشاه بعذار مردانگی و کوشش از غدر امرای حرام نمک برداشت بایرسلطان اسپیجاب شعر جهانا مذانم چه آئین تست ∴ نه این از سر مهر کردن نخست کز این بیخ روزه فنی بد ∴ بیاموز جنین فکنی دشمنی ∴ کسی کو بگردون لوا برکشد ∴ بنزدیکان کو برادر کشد ∴ ولیکن جنین گفت دانا حکیم ∴ که شیرین بود ملک اما عقیم ∴ اگر گفت دانا عقیمست ملک ∴ تو گر مندرستی سقیمست ملک ∴ پرده بپندار در نظر بایرسلطان حایل شد و مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عرق آزرم در ترق قهرمانی شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داده سیاست قهر آلهی متبع بید ریع اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ شهزاده سلطانمحمد بسیاست غدر رسید رباعی ای بیخبران بجز نکویی مپسند ∴ با خلق جهان بجز بکویی مپسند ∴ باشید از این سرای بد مهر جهان ∴ امنیت در این سرای دون کار مهان ∴ چون کار مهان چنین بود وای گمان ∴ حکایت کنند که سلطانمحمد قبل از جنگ یک روز در سراب ایزی بغان که از اعمال اسوا این است فرود آمد و نزدیکان و مبارزان و جوانان لشکر را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید بسه هزار جوان

بیکبار دستارها از سر برگرفتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست و روزی دیگر شهزاده را بزاری بگذاشتند و بگریختند
و گویند در آن جنگ الا شاهزاده هیچکس از لشکری کشته نشد تا معلوم رای عالی باشد که بر اطاعت و تملق اولئک
کالانعام اعتماد نیست **شعر** ده خداوندی عاریت بحق ؛ تا خداوندیت بخشد متفق ؛
این خداوندیت را که دارندت عوام ؛ زود بستانند از تو همچو وام ؛ فضلا و علما و شعرایی که بروزگار سلطان محمد
بن بایسنغر میرزا ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه
و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی است والله اعلم بالصواب **ذکر مولانا سیمی نیشابوری علیه الرحمه** مردی مستعد و ذو فنون
بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضویه ساکن شد و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و شش قلم
خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و ساختن مرکب و افشان
حق او بوده و تذهیب نیز نیکو دانستی و در این علوم رسایل دارد و در انشا و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد
اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی منشی که در خط دیوانی و دبیری
سرآمد است شاگرد او بوده و این مطلع او راست **شعر** دل مسکین حاجتمند مشتاق ؛ بعشق ابرویت شد شیشه بر طاق
صبا برگ شکوفه بوی گل برد ؛ که ای گل تنگه را خورده داری ؛ و مولانا سیمی از سخنوری باندک مثل عام قناعت
کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول است و گویند این معما او راست **معما**
بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت ؛ کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده ؛ و گویند از این معما چندین اسم
مختلف استخراج میشود و چون این ضعیف را در این فن چندان وقوفی نیست العهدة علی الراوی و بعهد شاهزاده علاء الدوله
گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت گفت و نوشت در معرکه که خاص و عام مشهد حاضر بودند و دهل
و نقاره میزدند که نه بقضا حاجتی برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و این ابیات سه حکایت بود که بامتحان
مردم نظم کرد و ابیات این داستانها روان و بعضی مصنوع بود و عقل در این صورت عاجز میشود که صورت
خارق طبیعت است و در افواه عوام افتاده والله اعلم و عجبتر از این نقل میکنند که در شبانروزی مولانا سیمی دوازده من
طعام و میوه خوردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع موافق **شعر** که بدینسان طعام تاند خورد ؛ و بدان نوع نظم

یکی از

یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده اش بد باشد آن فقیر را حال نیکو نباشد **بیت**
جوی قوت ز طبع و صحت تن ؛ بهست از ملک افریدون بر من ؛ اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر میرزا
پادشاهی نیکو منظر خوش طبع کریم الخلق بوده و در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر شد و سالها بر مسند
بایسنغری قرار گرفت و بعد از وفات شاهرخ سلطان در دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و خزینه
که بسالها جمع شده بود در آن بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند دست جود بگشاد
و بهره تمام بلشکر و رعایا داد گویند که گنج شاهرخی که بدست جود علاء الدوله صرف و خرج شد بیست هزار تومان
کپکی نقد و نقره مسکوکه بود سوای آلات زر و سیم و جواهر و اقمشه و تجملات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز
مضایقه بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار مشاهده ننمود **حکمت**
پادشاهان مجازی خلق را بخت توانند داد اما بخت بی خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نتوانند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **شعر** آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ؛ مالش چه حاجتست و کفایت چه میکند
اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی پس بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی اما هیچ گنجی بهتر از
مدد نمودن اهل الله نیست هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از عقبی و دنیی یافت **بیت**
قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر ؛ روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر ؛ و سلطان علاء الدوله بنوعی که
ذکر شد از استیلای الغ بیک شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن هر چند گاه بدست برادران ذلیل شدی
و بهر جانب که روی آوردی بخت از او نفور شدی **بیت** هر روز بمنزلی و هر شب جایی ؛ چون زورق اشکسته بهر دریایی
شعر گاه در غور و گاه در ساری ؛ نه مدد از کسی و نه یاری ؛ گاه در دشت بود سرگشته ؛ که ز راه عراق برگشته
کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی حیایی
طالع واژگون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا شد و کوه سبکدل بزبان صدا و ابر بآب چشم یعنی این بیت
مناسب حال او میخواندند **نظم** نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف ؛ آه من چون میزنم بخت آنچنان یار آنچنین
آه از جفای روزگار و داد از فلک ستمکار که نه بر دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او مراد چنانکه در این باب

گوید غزل ای دل کلام خویش جهان از تو دیده کیر ∴ در وی هزار سال چو نوح آرمیده کیر ∴ هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزانه بدست آوریده کیر ∴ هر پرده که مست بلغار و چین و روم ∴ آن جمله را بسیم و زر خود خریده کیر
هر اطلس و پرنیان که در روم و شتر است ∴ آنها برای خویش قبا بریده کیر ∴ با دوستان همدم و یاران همنشین
بنشسته و شراب مروق چشیده کیر ∴ مال تو هست چون بکس و تو چو عنکبوت ∴ چون عنکبوت کرد بکس تنیده کیر
درد او چسر تا و در بغا بروز مرگ ∴ صد بار پشت دست بدندان گزیده کیر ∴ سعدی تن تو چون نفس و روح بجوهر
روزی نفس بکشته و مرغش پریده کیر ∴ القصه نصیب جایم علاء الدوله همیشه از خرم فلک و روی زرد بود تا آخر از بی شفقتی اجل
سلطان بابر بکای سر به اقبال در جهان در جهان بین خود میل دیار دید حق تعالی بچشم عنایت در او نکریست و مردم
چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چندکاهی بتکلیف بنا بنای مباحث و عاقبت از مشهد مقدس رضوی قرار نمود
و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و سیع آفریده نداشت و روی بدشت قپچاق آورد و چند سال وجود او
چون کیمیا و آوازه او چون عنقا بود بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه بازار طرف
قپچاق بجز اسپان آبرو و لوا و ابراهیم سلطان مقصدی سلیطت خراسان بود باز بدست تور سابق مدیت فرزند شهر ذیل
شد و چند کاه چون پادشاه نوروز در هنکام نوروز آن سال حکومت شکسته بسته میمنود جهانشاه ترکمان از طرف عراق
مزاحم شد و سلطان ابوسعید میرزا چون با دیجور از میانه برخاست که من پادشاهم آخر الامر عاجز و از در مصالحت پسر عازم
جبال غور و غرجستان شده و غوغا و تمنای مملکت آن دو عاجز هین دو شاه قوی کذاشتند و در هرو و بجستان و آن
دیار چند نوبت میان هر دو پسر منازعت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شده در هرو و کرلان که از اعمال هاشین
ایشانرا با ابوسعید کورکان مصاف واقع شد و شکست یافته و علاء الدوله میرزا فرار نموده بجرد و در پشتدار افتاد و شب
در روز آن پادشاهزاده محروم داعکردی که سر کردانی از صدکذشت و خبای فلک بی اندازه کشت ورب قد اتیتنی
مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي
مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در هرو در پشتدار از این جهان غدار بروضه دار القرار
نقل فرمود و در این باب رباعی آمده رباعی وارست شه از جای خوان جهان شد سیر دلش ز نعمت و خوان جهان

مانند صبا ز کلشن دهر کذشت ∴ چون کل دو سه روز بود مهمان جهان ذکر مولانا یحیی سپکسر شابوری شهر بقاع
مردی فاضل بود و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزکار خاقان کبیر شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت
خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چندده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و حماری تالیف نموده و
سخنان استادان و اکابر را بتضمین در آن نسخه آورده مثل این بیت بیت مکن اسرار خالص را بقندو زعفران بیحون
برکنج بوی وفال و خط چه حاجت روی زیبا را ∴ و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن بخوبی نکیند و چون او
مردی قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از بخنوران عالمست و اشعار
و مطلعهای او بین الشعرا مذکورست و دیوان او در این دیار مشهورست و این مطلع او راست مطلع آن تنک که صد خانه کاش
زیبی انداخت ∴ سویت فکنم کفت خدنکی و بیندا خت ایضا بچو میل بای دیوی کن که برخواهد پرید ∴ مرغ روح از
شاخسار عمر تا می نکنی ایضا تو ای سرخیل کروبان چه نامی ∴ ملک یا حور یا رضوان کدامی ∴ چو ار بستان خرامی سرو نازی
سهی هر کا و بر بالای بامی ∴ مرا ز خسار و زلف تست مطلوب ∴ امین و قوت جان در صبح و شامی ∴ کل اندر غنچه زر دامن بود لبک
درین پرده در بخنامی ∴ کدای تست فاتحی بسکین ∴ نخجیری عبید اوزان اصفهانی ∴ توفی مولی الفاضل یحیی نور
مضجعه بشهور سنه خمسین و ثمانمائه ذکر مولانا کمال الدین غیاث شیرازی علیه الرحمه مردی دانا و فاضل و موزخ و حکیم بود
و خوش طبع بوده و سرامد و مقدم اهل طریق و از سوکه کیران فارس بود و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان
طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما منصف بوده و در تعصب تشیع و تسنن طریق اعتدال
رعایت میکند و این قصیده او راست در نوزده باب و نهایت نیکو کفته و آن اینست قصیده
معشوق من که رشک مه و عیرت خورست ∴ جایش فدا کنم که بدین پایه در خورست ∴ در چابکی چو عقل مقدس مجرد است
در ناز کی چو روح معلا مطهرست ∴ از فرق تا قدم همکی درنج و نسیج ∴ و ز پای تا بسر همه در زیب و زیورست
با دولت و سعادت و با نوک و فرست ∴ با عزت و کرامت و با زینت و فرست ∴ بچون مه دو هفته بهر هفت ساخته
آن ماه بر سیر آمده بهفت کشورست ∴ در شان فرق تا قدم او قصیده ∴ کفتم چنانکه هر که شنید ستش شاکر است
بشنو که نازک و خوش و مطبوع و لعرب ∴ موزون و خوب و نغز و روان دلکش و ترست ∴ اول چو شانه دست بویش زنم ز آنکه

در نامهٔ جمال چو توقیع بر سر است ∴ فرقست یا بجیب افق تیغ آفتاب ∴ رخشنده چون بفرق همه برق خنجر است
یا خط صبح ثانی یا راه کهکشان ∴ یا در شب سیاه شهاب منور است ∴ جعد شکنج طرهٔ طرار اوست آن
کز نکهتش دماغ دو عالم معطر است ∴ زلفست یا دو حلقه دو زنجیر یا دو مار ∴ یا سنبله دو خوشه دو عقرب دو پیکر است
یا صورت دو دال و دو لام و دو لام الف ∴ یا سنبل و قرنفل و یا مشک اذفر است ∴ تاب و طناب و دام و دلاویز و سلسله
شام و شبه کره زره و طوق و چنبر است ∴ یا چین بچین و پیچ به پیچ و شکن شکن ∴ یا تار تار بند و کمند معنبر است
از پشت تا کمر که و از روی تا بپای ∴ با سرو قامتش بدرازی برابر است ∴ بالای اوست یا بحقیقت بلای ماست
یا سرو سرفراز و درخت صنوبر است ∴ شاخ زر است و تیر خدنگ و نهال نخل ∴ یا سر کشیده نیشکر و عود و عرعر است
شمشاد شاد در چمن نازکی روان ∴ یا نارون روان شده یا سرو کشمر است ∴ یا قد و قامتست چگویم قیامتست
یا جان و عمر ماست چه از عمر خوشتر است ∴ طوبی و سدره یا الف راست راست است ∴ یا خط استوا که بر او ماه انور است
آینه سکندر و جام جهان نمای ∴ یا قرص ماه و جبههٔ رخشنده خور است ∴ پیشانیست لوح قضا صفحهٔ قدر است
یا نصف ماه چارده در زیر معجر است ∴ ابروست یا هلال کمان کش بر آفتاب ∴ نونست یا نگاشته توقیع محضر است
روز و شبست رویش و مویش باتفاق ∴ ابرو و چشم او بمثل طاق و منظر است ∴ چشمست یا عیان دو سر صاد یا دو عین
جزعست یا معاینه بادام و عبهر است ∴ یا خود دو ترک مست و دو هندوی گوشه گیر ∴ یا مشتری و زهرهٔ زهرای ازهر است
گویی مگر که زیر خم طاق و سیمه رنگ ∴ چون شعری و سهیل درخشان دو اختر است ∴ مژگان اوست آنکه بقربان او روم
یا ترکشی ز ناوک پران بی پر است ∴ مسمار و خار و ناوک و الماس آبدار ∴ لرزان زبان مار و نی و نیش و نشتر است
یا دلربا دو جعبهٔ پیکان جان ستان ∴ یا صف زده دو رویه برابر دو لشکر است ∴ گر ترک تاز غمزهٔ جادوش برده دل
ترکش کجا کنم که بغایت دلاور است ∴ بینی است در میانه آن روی چون الف ∴ زیر دو نون و بر سر میم مصور است
یا متصل بزیر دو طاق زمردی ∴ از سیم خام کرده ستونی دو پیکر است ∴ انگشت احمد است که مه را دو نیم زد
یا بر میانهٔ سپری تیغ حیدر است ∴ بر عارضش نشانهٔ آن خال نازنین ∴ گویی که کشته ایست که بر روی اخگر است
یا از سواد ترک غلامی حبش نژاد ∴ یا زنگی که پادشه روم و خاور است ∴ یا خسرو حبش که بلاد ختن گرفت

یا هندوی

یا هندوی که عرصهٔ چینش مسخر است ∴ یا عکس نقش مردمک چشم عاشقانست ∴ یا بر شکر مگر مگس خورد رهبر است
برگ بنفشه داغ دل لالهٔ بهشت ∴ یا فلفل سیاه و سپندی برادر است ∴ بر گرد درج درج لبش خال نقطه ایست
از خط نسخ نسخهٔ یاقوت اشهر است ∴ شیرین کنم حدیث لب اوست یا نبات ∴ یا شیر و سلسبیل و می و شهد و شکر است
قندست آنکه گشت سمرقند زان دو لب ∴ یا آبروی نیشکر و مصر و عسکر است ∴ زان لب چو قند در عرق خجلتست غرق
از قند بگذرم که حدیثی مکرر است ∴ چون پسته در تبسم شیرین شکرفشان ∴ چون غنچه در شکفتگی و غنج دلبر است
لعل عقیق و فندق و مرجان جان ماست ∴ یا گوهری که تا بعرض جمله جوهر است ∴ در ذره آن دهن سر مویست گویا
آن ذره ذره نیست که از ذره کمتر است ∴ در ذره جای سی و دو گوهر کسی نیافت ∴ هنگام خنده از دهن او مشهر است
دیده نشان ندیده ز هستی آن دهن ∴ یا نیست هیچ زانکه بغایت محقر است ∴ کان لطیفه معدن لطف و مکان نوش
یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثر است ∴ دندان اوست خوشهٔ پروین در خوشاب ∴ یا در صدف چکیده تگرگ مقطر است
یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنم است ∴ یا حقه که کان و میان پر ز گوهر است ∴ یا نی زبان زبانهٔ شمعست شعله زن
یا خود زبان او که چو طوطی سخنور است ∴ شمشیر و برق و خنجر و الماس آبدار ∴ یا رسته شاخ نازک مرجان احمر است
گوی ذقن که در خم چوگان زلف اوست ∴ چون چاه یوسف است که دلها در او است ∴ آبی معلق است بر آن قرص آفتاب
یا خود ترنج و سیب صفاهان و بربر است ∴ گویی هزار گردن جان زیر بار اوست ∴ یا طوق غبغب صنم ماه منظر است
گوش است یا شکفته گل از روضهٔ بهشت ∴ یا یک صدف دو نیم که از در توانگر است ∴ آن در گوش و سیم بنا گوش ماه ماست
یا عکس شعری و ید بیضای دیگر است ∴ سرگشته گشت عقل در اوصاف گردنش ∴ کز سرکشی بلند و سرافراز و سرور است
دوشم سروش گفت که امروز این علم ∴ بر دوش اوست کش بسر از حسن افسر است ∴ در آستین بلورترست آن براستی
یا دستهٔ سمن که ز گلها نکوتر است ∴ شاخ بهار نیست بدین لطف و نازکی ∴ در گردنم که دست مهی مهرپرور است
آن پشت دست با سر انگشت دلبر است ∴ یا شکل دم قاقم و پر سمندر است ∴ انگشتهای اوست که دل می برد ز دست
یا ده قلم شکر که بر او فندق تر است ∴ آن ناخنان نگر که بخون رنگ کرده است ∴ گویی که نقش ناخنک سیم پیکر است
یا خود شکوفه که شکفتست در سحر ∴ یا نقش آبها که بر اوراق دفتر است ∴ پستان اوست یا بمثل کوزهٔ نبات

یا کوی زر که در خم چوگان زبور است ∴ یا مازنین دو شیشه سمین پر عرق ∴ یا خود دو نار دلکش و مرجان احمر است

در تن دل صنوبر بیم سخت نازکش ∴ آینه آبگینه و سندان مرمر است ∴ یا خود حریر چینی و کتان روسیست

یا پرنیان رومی و دیبای شوشتر است ∴ چین قبا ست یا نه شکنهای آن شکم ∴ یا جدول خورنق و یا روی مبطر است

یا چشمهٔ حیات و سراپست موج زن ∴ یا عکس چین معتفه یا شکل میزر است ∴ نافست یا نه نافهٔ آهوی نافه دار

یا بر نسیم عطر گلوکاه مجمر است ∴ موی میان اوست که گویی همی کشد ∴ کوه آنکه فر نهست و میان آنکه لاغر است

عضو نهانش درج عقیق است یا گهر ∴ یا کوهری نفیس ندانم چه گوهر است ∴ یا خود نشان سم غزال است یا عدن

یا خود حکایتست که نادیده باور است ∴ کوشش میان کوه و نه زین چون کنی ∴ کویی که تل سیم روان بر تهر نگاور است

پرخ و سینه شکل سرین لطیف او ∴ چون خرمن گلیست که در زیر جا در است ∴ یا زیبق است آنکه زبا کی و نا رکی

لرزنده و سفید و گران و مدور است ∴ راست یا دو شاخ بلور گران بها ∴ یا کردران بگردن عشاق اندر است

زانوی او که بکنیه تخت حمال زد ∴ زانو زنان فرشته و غلمانش چاکر است ∴ ساقست یا دو دسته دندان ماهیست

یا لوز پوست کنده و مغز مقشر است ∴ خواندم بساق عرش از آن وصف کرده اند ∴ گویا که لوح صنع خداوند اکبر است

پایش که مست ناز بآب حیات حسن ∴ بنهاد بان زورق خوبی و لنگر است ∴ دست آن سبر دکه بران آب بوسه داد

خوشدل کسی که دولت آنش میسر است ∴ خود را چو پایه پیش نهاد ختم چو خاک ∴ عشاق را براه طلب خاک سبر است

بر خاک کوی او زر قربان و عاشقان ∴ هر دم قیامتست بکردشت محشر است ∴ پیوسته مش ز هر طرفی صد هزار دل

مشتاق و زار و واله و مجنون و غمخوار است ∴ در کوی او کی آیم و در چشم او کجا ∴ جایی که صد هزار چو قارون قلندر است

رفتار راست یا نه خرامیدن تذرو ∴ یا سرو و گل که بر کند از باد صرصر است ∴ گفتار حور یا کلمات لطیف اوست

یا آب خضر در نمک و قند مضمر است ∴ یا گفته کمال غیاث لطیفه گوست ∴ کز جا کران خواجه سلمان و قبر است

میری که او بدست کرم را مهمان پرست است ∴ شاهی که او بتیغ دو پیکر برابر است ∴ مفتاح فتح و نصرت و مصباح داد و دین

مفتی شرع و قاضی یزدگبتور است ∴ اعظم امام جنی و انسی که از علوم ∴ مشکل کشای مسئله نحل و اژدر است

اعلی علی ابن ابی طالب آنکه او ∴ با مصطفی بلجمله لحمی برابر است ∴ پیغام هفت دوزخ و سلطان هشت جنت

از باغ طبع شکفته هر دم گلی ∴ دامن مرو زم این قصیده و نو باوه ایست ∴ بکر فته ام بتیغ سخن شرق تا بغرب

کز اهل و نسل نه پدر و چار مادر است ∴ آن مصطفی خصال که از غایت کمال ∴ زوج بتول و والد شبر و شبر است

شیر خدای هر دو جهان کرد لاوری ∴ در چار حد پشه یعنی غضنفر است ∴ از قدر و جاه صاحب لا سیف الا علی

وز فضل و علم نایب محراب و منبر است ∴ ای افتخار شرع که فرش کوه تو ∴ بر فاخران مفخر از فخر مفخر است

اخیار را رقوم جلال تو مقتدا ست ∴ ابرار را رسوم کمال تو مصدر است ∴ هم عقل عالیت ز میان حضرتست

هم سعد اکبرت ز غلامان صفدر است ∴ تا تاز کرد باز جلال تو بال قرب ∴ مانند پشه پیش فلکش زیر شهپر است

با دانش تو عقل مدبر مشیر است ∴ با سپند تو شرع معظم مشیر است ∴ هنگام حرب صیرف شمشیر قاطعست

قتال قیس فرقه و عمرو عنبر است ∴ شمشیر تو کشندهٔ شام ذوالخمار ∴ بازوی تو کشندهٔ بارو ی خیبر است

راکب تویی و رزیر رکاب دلیر تست ∴ برتر ز رخش رستم و شبدیز و اشقر است ∴ کز آرایی فرار تویی در رکه غرر است

زحاجت بحر ثمین و مهتان و معفر است ∴ پشت و پناه دینی از آنرو که تیغ تو ∴ بر خصم غالبست و بداعد مظفر است

اعدای تو چو عتبه و بوجهل و بولهب ∴ احباب تو چو مالک و سلمان و بوذر ∴ بر تر ز آب خضر شد از روی خاصیت

خاک درست که تکمه تاج سنجر است ∴ گرد ره تو بهرم کاوس و کیقباد ∴ خاک در تو افسر شاپور و نوذر است

جمشید جاه و علو جلالت کمینه است ∴ خورشید با ضمیر منیرت مکدر است ∴ با کبر تن غلام تو از روی افتخار

قیصر مقصر آمد و کسری مکبر است ∴ بر ذات تست ذات دوازده شرع را مدار ∴ زان آنکه چرخ بر نقط قطب محور است

لطف خدا و نور حبیب خدا برا ∴ ذات ملک صفات تو میراث مضمر است ∴ تا تاج از کف تو نوشند و نگذرند

کز این مریم است و کز پور ما جر است ∴ کی بر آرد بد اطین روزگار ∴ آنکس که بر صفات شما مدح گستر است

شاها کمینه بنده بچاره زار تو ∴ امید فضل بحر و انعطاف بی مر است ∴ آنکو بدل مخالف اولاد مصطفاست

محزون و بی نوا و اسیر و محیر است ∴ شادی دوستان علی رغم دشمنان ∴ داعی غلام و چاکر آل پیمبر است

دایم کمال فارسی از دولت علی ∴ بر شاعران عرصه آفاق اشعر است ∴ صد مهر و ماهم از افق طبع طالعست

صد بحر اخضرم بر کلک اثنی است ∴ در ساحری خزینه ذهنم مزین است ∴ در شاعری حدیقه طبعم مشجر است

امروز زم این قصیده و نو باوه ایست ∴ بکر فته ام بتیغ سخن شرق تا بغرب

چون آفتاب بشهر تم از بحر تابرست ∴ باین همه جلالت طبع و کمال فضل ∴ حالم زجور دور دگرگون و ابرست ∴
همچون ذقن زمانه زمادر خسیس ∴ باچون منی زبهر چه کاده که نرست ∴ گویی مگر که از شرف و دانش و کمال
آنرا که حظ وافر و کام میسر است ∴ بی وضع و خیره بسته و محتاج و مبتلاست ∴ بی کاروبار و خار و پریشان و مضطرست
امروز در زمانه من هر کجا حرست ∴ با قدر و جاه و سیم و زر و اسب برتر است ∴ عیسی پیاده میرود و کون خر سوار
پیش خران به از دم عیسی خراست ∴ اینها ز ابن خران بگذار از زه خرست ∴ اینست پس خرمخور که خرافیون خرست

اصول خوانی کردن در اوزان غزلیات

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت مقابل دکه سلطانی انگشتری و بسخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیبات و ادویه فروختی و از کتاب جامی بامه سخن گفتی و مردم را باو اعتقادی بودی و او را رعایات کردندی و هر روز زور از این باب مبلغی درآمدی روزی سلطان ابراهیم مولانا را طلب نموده پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب نیکوترست گفت ای سلطان عالم پادشاه درون خانه نشسته از همه درگه درآی سلطانرا توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت او حاصل کنی از دور سخن نکو از صدر نشان باز پرس باز شهزاده پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلترند بر مذهب گفت صاحبان هر قوم و مذهبی سلطانرا این سخن خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود هر آینه هر کس را وقوفی از علم هست از قبول رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را اهمیت فضولی نیافریده اند ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ کورکان در بخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای روزگار بوده و سلطان شاراليه و اکابر آن عهد او را در بخنوری مسلم میداشته اند و در مدایح پادشاه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار شهرتی عظیم دارد و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی معتبرست و این دو بیت از آن قصیده ایست قصیده ای زلف شب مثال ترا در برابر آفتاب از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب ∴ زاغیست طره تو همایون گه آشیان ∴ بالای سر دارد و زیر پر آفتاب
ذکر مولانا حیالی بخارایی علیه ما از جمله شاگردان مولانا خواجه عصمت بخاریست مردی بسته خوش طبع بوده و بخان و درویشانه روان دارد و دیوان او در ماوراالنهر و بدخشان و ترکستان عظیم شهرتی دارد و این غزل

اول

اورا ست غزل هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد ∴ ارزه و ریم قدم داری همت میرسد
از خروش کوش شاهان این بم آمد بگوش ∴ کاین سر اپرده شای را بنوبت میرسد ∴ فرصت صحبت بکن فوت ادبی مقصود
حایا خوش بگذران کان هم بفرصت میرسد ∴ کاخر ای سرگشته وادی حیران پس ازاین ∴ تشنه لب میشین که دریاهای رحمت میرسد
ارزه خدمت خیالی عاقبت جایی رسید ∴ هر که جایی میرسد از راه خدمت میرسد ∴ اما خیالی دیگر از سبزوار بود
ازتون و مدبکفته و در حسب مولانا خیالی بخاری خیال او محالست ذکر ابیح الکلام بابا سودایی علیه الرحمه
طبعی متین و سخنی شاعرانه و مضبوط دارد و اصل با سودایی از اپوردست و مردی ظریف و اهل دل بوده
و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که با با اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص
میکرده در ثانی الحال او را جذبه رسیده بهرو پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد
از آن بسودایی اشتهار یافته و بروزگار خود در خیل شعرا بوده و این طایفه او را غرت و حرمت میداشته اند
حکایت کنند که زمانی بپورد از مردم جان قربانی در زحمت بودند و چند نوبت شکایت نزد سلاطین
روزگار بردند معتد بنبود بسبب آنکه مردم بقوت و شوکت و مکنت بودند و سرخیل ایشان از نزد سلاطین مقدار
وجاهی بود و با با سودایی از اپورد دهی داشت سکان نام و حال آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد
و مردم جان قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند با با قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان
و چون آن قصیده را سلطان استماع کرد بضبط آن مردم مشغول شد و آنجماعت را هر کدام بطرفی چون مرو و طوس
و غیران آواره و پراکنده ساخت و بعضی از آن قصیده ایست قصیده ملک ویران شود از جانقی جان قربان ∴
در قرقناس بر میر محمد تو قان ∴ حشمی ظالم و نابکار و کمره و دون ∴ کرهی از زد غاپشه بی نام و نشان ∴
در دماغ همه شان فکر کلات خراسان ∴ در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان ∴ نایب دست چپ اینست بگو سعد الملک ∴
بردم سب کرده از چه زند تهمتان ∴ مست دانا و دلیل همه ملا قاسم ∴ خوشش دلیلست اذا کان غرابا برخوان ∴
پادشاها بکن این قوم مخالف دور ∴ یا بکن کوه و کلات چو فلک را ویران ∴ و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان چند
بیتی نیکو گفته و آن بطول می انجامد و مولانا طالبی جواب گوید غزل ای که بی روی تو مارا زندگانی مشکلست

تلخی روز جدایی بچو زهر قاتلست ؛ در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت ؛ وز بیت زان من نمی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایه خود وا مگیر ؛ نیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست ؛ ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم ؛
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست ؛ یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت ؛ وه که تا روز قیامت این زیارم بر دلست
و طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرد و شاهزاده او را صله
و نوازش فرمود و او مردی شاعر و ندیم شیوه بود و همواره با جوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی
مبلغی خرج کردی و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانید و در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ مدفونست نور مرقده و اما شاهزاده عبدالله بن سلطان
ابراهیم بن شاهرخ بهادر پادشاهزاده کریم طبع زیبا منظر خوش خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت فارس
بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان سلطان محمد بن بایسنغر میرزا او را از فارس اخراج نمود و او التجا
بعم خود الغ بیک گورکان آورد و الغ بیک میرزا او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را باو داد و او را همراه
بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بآن نکرده بود سلطان عبدالله چون
ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند که تا هزار خروار سالور بخش کرد قیاس اموال دیگر از این توان نمود
بیت در این خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج ؛ چو نقد وقت تو شد حفر خاک بر سر گنج ؛ روزگار دون خسیس
نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان ابوسعید میرزا بر او خروج
کرد بمددکاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی شهر سمرقند با او مصاف کرد و سلطان عبدالله
بر دست سلطان ابوسعید میرزا شهید شد طبقه هفتم ذکر منظور عنایت الهی میرشاهی علیه الرحمه
فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در کلام امیرشاهی
جمعست و همین لطافت او را کفایتست و در ایجاز و اقتصار کوشید که خیر الکلام ما قل و دل بیت یکدسته گل دماغ
از خرمن صد گیاه بهتر ؛ و مولد و منشاء امیرشاهی سبزواریست و هو اقلک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی
و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مویدست بعهد شاهرخ سلطان که کار

سربدار در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفاتی تمام بود و بعضی املاک
و اسباب موروثی او که در فترات سربدار بحوزه دیوان افتاده بود بحکم بایسنغر میرزا باو دادند و او را منصب
تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد گویند که ملک جمال الدین پدر میرشاهی یکی از سربداران را کارد زده کشته بود
بروز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان هراة جانور می انداخت و چنان اتفاق افتاد
که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکجای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آن حال پادشاه امیرشاهی را گفت
پدرت در پیش بردن کار و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده بود و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت
الا تزر وازرة وزر اخری پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از صحبت
سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد از آن روزگار گذرانیدی و در
سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شد و دایما فضلا و مستعدان بصحبت او بودندی
و سلاطین و حکام و امرا او را عزت و حرمت میداشتند و امیرشاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود بانواع هنر نظیر
خود نداشت و در تصویر استاد بود یکیفتی که این بیت مناسب حال اوست بیت گر بچین نسخه تصویر ز پیش تو برند
تا چها روی دهد در فن خودمانی را ؛ و در علم موسیقی ماهر و عود نیز نیکو نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی
مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را
موخر بر جمعی میدارند قطعه شاها مدار چرخ و فلک در هزار سال ؛ چون من یگانه ننماید بصد هنر ؛ گر زیر دست هر خس و هر
کس نشانیم ؛ اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر ؛ بحرست مجلس تو و در بحر بی خلاف ؛ در در نشیب باشد و خاشاک بر زبر
و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهورست و او جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیار ننموده از غزلیات جدید او
که بعضی در دیوان او مسطورست سه غزل ثبت شد و آن اینست نظم نه گنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور ؛
خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور ؛ بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم ؛ که شرمسارم از این گفتگوی نامقدور ؛
تنم چو موی شد و زرد و زار و نالانم ؛ ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور ؛ بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست ؛
چو پر گشودن پروانه در حوالی نور ؛ سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا ؛ به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور ؛

واین غزل را در شهر استرآباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کونک کلستان از سبزوار باستراباد بردند غزل تو شهریار جهان یا غریب شهر تویم ٭ وطن گذاشته بی خان و مان زهر تویم ٭ ٭
زلطف بر سر ما دست رحمتی می نه ٭ که پایمال حوادث زتاب قهر تویم ٭ دوای دل نشود نوش جام جم مارا ٭
که نازپرور بیماتهای زهر تویم ٭ چو لاله خون جگر از بهار عارض تو ٭ چو لاله چاک دل و لعل پوش شهر تویم ٭
شد از وفای تو مشهور عالمی شاید ٭ بس ست شهرت ما گر بکان شهر تویم ٭ ٭ باز این سر بیسامان جایی می دارد
باز این دل بیجایی هوای کسی دارد ٭ از کنج غمش دیگر در باغ نخوان دل را ٭ کان مرغ که من دانم خوبا قفسی دارد ٭
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی ٭ ما بیم و دل ویران آن نیز کسی دارد ٭ شبها بیک کویش زارم بخود دیر مرس
خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد ٭ از کوی بتان شاهی کم جوره بر کشتن ٭ کاین بادیه بیحون تو آواره بسی دارد
وعمر امیرشاهی از هفتاد تجاوز کرده بود و در ولایت استرآباد بعهد دولت سلطان بابر وفات یافت و او را
بسبزوار نقل کردند و بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته اند در بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان
ذلک فی شهور سنه سبع وخمسین وثمانمایه شیخ آذری و خواجه فخرالدین واحد مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن
سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند گویند که بایسنغر میرزا بمجرد تخلص شاهی کردی و چون دید که این تخلص را امیر
آفاق قرار گرفت و در اطراف شهرت کرد ترک تخلص نمود و بتمام ازل هرچه رقم کرده عدول از آن بجایست
بعضی اشاهی صورت میدهند و بعضی یاشاهی معین میکنند هرکه اهرچه داند مرنیدی بر آن متصور نیست بیت
مدانم تا قلم چون رفت در دور قبول ما ٭ همه کس را نهار ست و من ازنیده آریم ٭ اما سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم
بابر بهادر را ناز الله برهانه شعر گلک او ید کلید مخزن جود ٭ تیغ او کارپاز ملک وجود ٭ رایات جهانداری بعهد او
بیرزده عیوق رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پردل نوخاسته تجملی که چشم اسکندر از جهان دیدی و سپاهی
که فریدون بکوش نشنیدی چنانکه گفته اند نظم آنچه شرح بخواهد کوشش و رنج ٭ جمع آورد در صد چل و پنج ٭
از سلاح و ستور و اسب و غلام ٭ و آنچه بروی توان نهادن نام ٭ پیش بار یضه بر دل و داد ٭ خرج آنچه بر طبق نهاد
حق سبحانه و تعالی او را بپروری داد و باوجود کهتری بر برادران مهتری کرامت کرد چیزوی در رویش ساز بود و صفدر

خیر نواز و از باطن مردان ما خبر و دست عطای او مانع ابر بهار و دل صاف او مخمار ایرار اما چندانکه او پادشاهی
موحد و عارف و کم آزار و سهل العیب امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت ازاین سبب متضرر شده
ملک را شاه ظالم پر دل ٭ به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که شاهرخ سلطان ارزی بجوار رحمت حق
پیوست شاهزاده بابر که معسکر شاهرخی بود بیل استرآباد نمود و امیر هندو که نوبا قوت که بعهد شاهرخ سلطان
زیاده منصب و مرتبه نداشت در آن حین در استرآباد بود بملازمت شاهزاده شتافت و منصب و ارتفاع
یافت برفحوای آیه کریمه السابقون السابقون اولئک المقربون هندو که امیرالامرا شد چون او مرد
پسین و روزگار دیده و بسیار زود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی شاهزاده را گفت ای سلطان عالم
برادران و انبای اعمام تو در ممالک مستقل اند و کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگزادگان این
دولت ملازم اند بجاعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بحیلی که ملک بتو انتقال کند والا با وجود این مردم همانا تو از ملک
محروم مانی شاهزاده گفت بگوی که مصلحت چیست گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ
زادگان بسر در نیاورند دوم آنکه نبخشند که بافراط پیش گیرند تا باوازه جود تو مردم تو رجوع کنند سیوم آنکه
بساق بخت مکن و بمردم ایزار سپان تا از تو امن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت دوستان باز منع
مکن تا بجهت طمع شوم خود کار تو پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک بر تو مسلم گردد از نهار و هزار
کردار این کارهای مذموم را ترک کنی و بر خلاف این قواعد پسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورت ست شاهزاده
چون دانست که هندو که جهت بنای دولت او این سخنان میگوید از او در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت را و
استحکام یافت اما چون مدت و قاعده آن بسر شده بود فجاءة متعذر بود و مسلمانان از آن تدبیر خطای
هندو که چندگاه در پریشانی اوقات بسر بردند و آن تدبیر ظاهر بی غلط بود چه خداوند تعالی عقای دولت از عدل
تعبیه کرده نه از اراده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل از نشر رافت پرنیدکان خدا ست نه از کوشش
و توفیر خزاین بیت یاری چو پذیرفته میشوی ای بخرد ٭ افسانه نیک شو نه افسانه بد ٭ القصه شاهزاده بابر
یازده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جایی روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی

سپه‌سالاران او دم پادشاهی میزدند و امرای او پاس سلطنت داشتند حاتم طی گر زنده بودی بحمل نخاوت یا وجود
او طی نمودی بعد از وقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مخرب ساخت و در اکثر ایران زمین
خطبه بنام او خواندند و بهر جا و هر ملک که روی آوردی تاب مقاومت او نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدندی
و در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیموری بیرون شد و تا که بآن بلاد پستولی شدند و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه
ثامنه استیلا یافتند و سبب آن بود که شاهزاده بابر بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بایراق عازم عراق شد
جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافته و قصد شاهزاده بابر کردند و او را فرصت آن نبود که تا که مشغول بود
ضرورةً عراق را باز گذاشت و متوجه خراسان شد و ایشان بر عراق مستولی شدند و بعد از آن سلطان با رجحت دفع
جهانشاه و لشکر ترکمان بایراق کلی و لشکر چغتای جمع کرد تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان گردد و در آن حال
سلطان ابو سعید گورکان در شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید و بر ارویش هزار اسبی و برادر او میرزا
علی را که والی بلخ بودند قتل رسانید شاهزاده بابر غنیمت جانب ترا که رافتح نموده و از قشلاق سلطان آباد بجانب
بقصد سلطان ابو سعید لشکر بکابل سمرقند کشید و از نخ آب چیحون عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه
محفوظ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و زمستان در آمد جهت صعوبت برما
و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان با بر بصلح راضی شد و بزرگان میان او و سلطان ابو سعید
اصلاح نمودند و سلطان با بر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن غرشقت بسیار بمردم با بری عاید گشت و
مجموع کرسنه و برهنه بمنزل رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت با بری را و بعد از آن غنیمت جایی دیگر نکرد و بر اغت
و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان با بر اکثری شاعل خاص و عام و رافت و تواضعی با لا کلام بود و
طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل او راست غزل دردور ما زکهنه سواران کمی ماست
وآن کو دم از یقول نفس میزندنی ماست ٭ این سلطنت که ما زگدایش یافتیم ٭ دارا ندا شتی گر و کاوس را کجاست
دانی گمان ابرو خوبان سیه چراست ٭ گر کو شهاش دو دل خلق ربی است ٭ دارد بزلف او دل زنار بند ما
سودای کفر و کافری و هر چه در وی است ٭ با بر رسید نا له زارت بگوش یار ٭ لیلی و قوف یافت که مجنون در این حی است

در شیوه سخاوت وجود پدر بیغ باری سخن فراوان منقول است از آنجمله حکایت کنند که چون بایسنغر سلطان قلعه عماد
کرکنی اصلی بود بسخره ساخت بدر بای جواهر نفیس پیش او آوردند مدیره از آن یکی از ملازمان بخشنده خواجه جمال الدین
اسمعیل همدانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر مدیره را بکشای شاید خراج فلمی را جواهر در آن مدیره باشد
گفت ای خواجه معذوراست که در این مدیره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر از این نیست که تو گفتی هر گاه سر مدیره بگشایم
و جواهر دلپذیر بینم دل را محزون سازد و از گرده پشیمان شوم پس همان بهتر که نه بینم پت از شیوه خرش دیده همان کن
چون فایده نیست نه بینم و نسوزیم ٭ بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین صورتی که در بی آدمیت کرم است
و این شیوه پوشنده معایب است شعر کرم خوانده ام سیرت پروران ٭ غلط کردم اخلاق بغیران ٭
اما کرم را نیز اندازه ایست چون تجاوز ریسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریق شیطنت مبدل میشود که ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین در آینه صراط مستقیم که اوسط امورست اختیار حکما و فضلاست حکایت
آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی بکعب الهاشمی جواد و الحرومی بکتر و الیمنی شجاع و الاموی حلیم این
حکایت را بعرض حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام رسانیدند فرمود که معاویه عجب مردمکار است
در این سخن غرضی و مقصودی دارد مدار کار فتنه قریش بر این چهار فرقه است آنکه با شمر اسخاوت تعریف کرده مقصودش
آنست که با شیان بر آن غره شوند و هر چه دارند باز فراط و تفریط ببخشند و حاجتمند و از رویش شوند و بچکس در عالم ندهند
خوش منت و اطاعت فقرا مردم کمر بکشند بدینهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزونه میراث بتکبر و صرف
کرده بینند که آن مردم بدین خصلت مذموم میشوند و بمعوض طبایع خلایق کردند و آنکه حلیمی را بشجاع گفته غرضش آنست
که آن فرقه جهت ایم و ریم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم اشیانرا بهلوان و شجاع گویند و بکلی مشاغل
شوند و آنکه قوم مانوی را حلیم نامیده مدعایش آنست که حلم چیزیست که خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است بینجهت
که او و مردم او و خاندان او در نظر مردم محبوب و بعقول ایشان شد و از خطرات دور و با بر خلافت نزدیک العقصه چون آفتاب
دولت بابری بارج سعود رسید و سند ممالک مشیده و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال بهبوط و زوال
گشید بوقتی که دلها بدو رو دولت او قرار یافته و زبانها بشکرایادی و نعم او جاری گشته در آغاز تابشیر صباح جوانی

وتنعم کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی براصله قافله آن جهان تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه
آن چنبر و گردون پایه را بر سر کرده بیخود و شیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند شعر
کای فلک آیین سپهر روزگاری ۞ زیر و زبر کرده دون پایه را بر سر کرده ۞ ملک ایران ابر کرمان شاه ویران کرده ۞ آفتابی را نعوذ و آورده از اوج خویش ۞ زیر پستی گل خاک خوارش
پنهان کرده ۞ آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود ۞ بر زمین افکنده باخاک یکسان کرده ۞ نیست کاری مختصر چون در
حقیقت بنگری ۞ قصد خون و مال خلق و عمق ایران کرده ۞ و چون شاه با بر درویش صفت و موصوف عارف بود و چندان
تعلقی بدین دنیای غدار نداشت مانند اولیا الله آگاه بیت عاشقانی که باخبر میرند ۞ پیش معشوق چون شکر میرند
هنگام رحیل از رفتن خود همکنان را آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را با مراوارکان دولت سفارش
نمود و از مردم شهد مقدس بحلی حاصل کرد و شاهده جمال معشوق کرده یکباره توحید تمسک جسته و این ابیات میخواند شعر
جان بحق واصل شدو من از پی جان میروم ۞ گرچه دشوار است ره انیک من آسان میروم ۞ دوست وقت رفتن اندر روی من خندان بدید
من چو دیدم روی او را روی خندان میروم ۞ صرصرم کم بر فتن بیگه تجمل و من ۞ از ضعیفی چون صبا با فاقه و خذلان میروم
نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه منوره حضرت امام رضا علیه السلام بر شاهزاده
نازکه آرزو مند و بجوار مرقد حضرت امام در مقبره شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و
خوانین عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و فرصت دست نداده بیت گرد و روزی بتواضع بسر آری دنیا ۞
بعد مردن کفت ره روضه مقامت باشد ۞ حق تعالی روح پرفتوح آن چنبر و دیار را در آخرت مسرور دارد یا نبی و آله
و تاریخ وفات او را عزیزی چنین گفته شعر شاه با بر شهی که از عدلش ۞ عدل نوشیروان بدی نالیخ ۞
بود رایخ جوار رحمت و کرم ۞ گشت تاریخ فوت او رایخ ایضاً ماکان قضاء و قدر زید الی ۞ بر خاک فکند تاج برخاک
در شب هفدهم شصت و یک تاریخ ۞ در سادس عشرین ربیع الثانی ۞ واز اکابر و علما و فضلا و شعرا که در روز کار بار
ظهور نافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل صدر الحق و الدین محمد الرومی الکاشی و مولانای فاضل علامه مولانا محمد
جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ریشهری و خواجه محمود برسه و مولانا قیتری زه تابیب نیشاوری علیهم الرحمه ذکر مولانای
فاضل مولانا چیس سلیمی علیه الرحمه مردی سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی داشته و در

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام وا ولاد بزرگوار او قصاید غرا دارد و ولایت نامهارا چون او کسی نظم نکرده گویند
او تونی الاصلست و در شهر سبزوار متوطن بوده ابتدای حال عملداری کردی روزی برآتی بر بیوه زنی نوشت و آن
عجوزه فریاد کنان روی بوی کرد و گفت ای مرد این رقعت نا موجه تو بحکم که بر من نوشته گفت بحکم سید فخر الدین
کدویزیر ملکست پرزن گفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت بگیرم و تو گویی من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام
حق سبحانه و تعالی این سخن را از تو قبول کند یانی در دی در طرف دستی از این سخن پرزن پیدا شده و فریاد بر نیزد که
نه والله نه والله و همانساعت دوات و قلم را در زیر سنگ کرده بگشت و قسم خورد که در مدت العمر کرد عملداری نگردم
و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی کرامت انشا الله که در دلهای سخت عملداران سنگ خو خوار نا بکاران
روزگار که شیوه ایشان طمع مال مسلمانست و کیش ایشان دروغ و بهتان از این کردار بد بگردانند و راستی و
انصاف بدین شستی ناپاک دون ارزانی دارد گفته اند بیت ناکرده این فعل سگی انسان نوای ناپاک دون ۞
تا کی آزار سپهان ای مسلمان شرم دار ۞ منصف مال ستمکار و نام کفی الکفات ۞ و زر اموال سلاطین و لقب امن الدیار
و بعد از آن سلیمی براه حق در آمده و در لباس فقر او صلحا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد امام علیه السلام
مشغول شده و او را قصاید غرا در توحید و منقبت و قطعه در این تذکره ثبت میشود مثنوی آهی بیا غراز آن بیچ بن
بنی و دل و دو فرزند و زن ۞ که در دین و نی مرا نیچ کار ۞ برآری بفضل خود ای کردگار ۞ یکی حاجتم را امانی کنی
برآرنده آن تو باشی و بس ۞ دوم روزی من نجایی رسان ۞ که منت نیاید کشید از کسان ۞ سیوم چون کم از سار توبود
بان لا تخافو اشارت بود ۞ چهارم چنانم سپاری بخاک ۞ که با شم ز آلودگی کشته پاک ۞ بپنجم چو تن بگسلاند کفن ۞
بگیتی تنم را مران بیچ تن ۞ یا ارحم الراحمین بفضل خود و با بروی معزبان در کامت که ممکنا زا بین دولت
سرفراز کردان خصوصا این کاتب مذنب را و وفات مولانا چیس سلیمی از ولایت جهان از اعیان بوده بوقت
زیارت مشهد مقدس رضویه از شهور سنه اربع و خمسین و تسعمایه و جیدا و را سبزوار نقل کرده مدفونست ذکر مولانای
الفضلا محمد بن حسام الدین المشهور بابن حسام علیه الرحمه بغایت خوش گوست و با وجود شاعری مردی اهل
فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوف است من اعمال قهستان و از دهقانی نان حاصل کردی

و خود کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته پیل نوشتی و بعضی او را از اولیا شمرده اند و در منقبت
گویی بعهد خود نظیر نداشته و قصاید غرا دارد و این قصیده که ثبت میشود در نعت حضرت رسول رب العالمین او راست قصیده

ای رفته آستان تو رضوان بآستین ∴ جاروب فرش مسند تو زلف حور عین ∴ از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین ∴ شاه حبش ز مسند قدر تو خوشه روب ∴ فغفور چین ز خرمن فضل تو خوشه چین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب ∴ لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین ∴ ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
خلق تو همچو حسن عظیم تو نازنین ∴ ماه منیر مملکت آرای طا و ها ∴ شاه سریر مسند اعلای یا و سین
چابک سوار شب رو اسری بعبده ∴ کاندر رکاب او نرسد شهپر امین ∴ عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
مهدی مهد عهد نخستین آفرین ∴ بابای مهربان بنی آدم و شفیع ∴ فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای ∴ آدم هنوز بود مخمر بما و طین ∴ ای ره روان راه نعیم اله را
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین ∴ ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب ∴ وی نقل برده رایت رویت ز ناظرین
ای مالک ممالک ایاک نعبد ∴ ای سالک مسالک ایاک نستعین ∴ رویت بر آسمان لعمرک مه تمام
در باغ فاستقم قدت سرو راستین ∴ یک جاذبه ز حضرت با احترام تست ∴ ترک چهار بالش و قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند ∴ بهر نفاذ حکم بخط زمردین ∴ فیروزی ممالک لا ینبغی نیافت
ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین ∴ از نسل پاک تست که موجود میشود ∴ ابنای طیبین و آبای طاهرین
سودای خاطرم بدرازی کشیده است ∴ با زلف خود بگوی که احوال ما ببین ∴ حال شکستگی و پریشانی دلم
از طره معنبر خود پرس بعد ازین ∴ بگشای بار نرگس ما زاغ را ز خواب ∴ بر زن گره بنفشه بر اطراف یاسمین
از تکیه گاه برد یمانی برآر سر ∴ تا دستبرد خویش نمایی بآن و این ∴ بگشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان
غماز بین نشسته بهر گوشه در کمین ∴ بدخواه اهل بیت تو ملعون و خارجیست ∴ در شان اوست قول و ما هم بخارجین
گر در ستایش تو تعجب کند کسی ∴ نه خارجی که کافر مطلق بود یقین ∴ دین منست منقبت خاندان تو
بی دین بود کسی که نیاورد دین بدین ∴ نسبت بکفر میکندم خصم خاکسار ∴ حاشا چه کفر کفر کدام و کدام دین

گر نعت اهل بیت تو کفر است کافرم ∴ هم آسمان گواه بر این قول و هم زمین ∴ آری حسود طعنه اگر میزند چه باک
بی نشتر مگس نبود نوش انگبین ∴ دریا در اصل خویش چو پاکست نیست باک ∴ کو سگ هزار بار در آن اندرون نشین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را ∴ افک قدیم و اساطیر اولین ∴ گر یک تن از هزار موافق نشد چه شد
ور یکسر از مجادله گردن کشد چه کین ∴ اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف ∴ ابلیس اگر نکرد تقرب بساجدین
آری سخن ز وسعت مدرک چو بگذرد ∴ لابد هر آینه که تصور کند همین ∴ با بولهب ز عصمت احمد سخن مگوی
بیگانه را بدیده عقل آشنا مبین ∴ فرعون را چه سود ز برهان موسوی ∴ بر سنگ خاره کی گذرد میخ آهنین
رمز صحف ز زمره زردشتیان مجوی ∴ هرگز گمان مبر که شود نا امین امین ∴ از طیلسان گربه عابد مرو ز راه
ای کبک خوش خرام کجا میروی چنین ∴ در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی ∴ کو ره نمی برد ز رهابین براه بین
تیغ زبان این حسام آتش است و آب ∴ گه آتش چو آبم و گه آب آتشین ∴ با دوستان چو نوشم و با دشمنان چو نیش
گه سر که می نمایم و گاهی ترنجبین ∴ شاید که بر طبیعت سحر آفرین من ∴ هاروت بابلی کند از بابل آفرین
اشعار من بروضه فردوس می برند ∴ ای خارجی تو خارجی از روضه برین ∴ و این قصیده نیز در منقبت امام الجن و الانس سلطان
علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا او راست ایضا دل از شکسته و آشفته و پریشانست ∴ عجب مدار که در بند زلف خوبانست
بخنده گفت هلال ابروی ترا مانم ∴ بدان خیال کجش هر که دید خندانست ∴ نسیم زلف تو بر گل بنفشه انگیز است
عبیر خط تو بر لاله عنبر افشانست ∴ بگرد سایه مویت ز آفتاب رخت ∴ مهی نشسته و از عنبرش شبستانست
ز قید زلف تو گفتم مگر بپرهیزم ∴ کجا روم که دلم باز بسته آنست ∴ مرا بجانب گلزار و باغ رغبت نیست
که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست ∴ سواد چشم تو جان و دلم بیغما برد ∴ چو ترک مست رسد خانه جای نالانست
کمان ابروی شوخ ترا بهر گوشه ∴ ز کیش خوب که دارد هزار قربانست ∴ کدام سرمه کشیدی که چشم بیخوابست
بدان سیاه دلی چون چراغ تابانست ∴ مگو که سرمه چشمت که عین بینایست ∴ غبار تربت و چشم و چراغ ایمانست
امام مصطفوی نسبت آنکه از ره قدر ∴ مکان رفعت او ماورای امکانست ∴ علی مرتضوی رتبت آنکه در ره دین
چراغ گلشن تقوی و شمع عرفانست ∴ دوم علی و چهارم امام زین عباد ∴ که مقتدای زوایای چار ارکانست

پدر نپره پسر نست و مادر او ∴ نهال نو بر بستان شاه ایرانست ∴ قیم تربت او کاوری خورشید است ∴
که خاک مرقد او بهتر آب حیوانست ∴ بگرد روضهٔ او چون کبوتران حرم ∴ همان سپرده نشین را همای طیرانست ∴
بسجود بر سر کویش محل مرضاتست ∴ که قبلهٔ دل و جان او سجده گاه رضوانست ∴ بعفو و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل ∴
بهر کمال که گویم هزار چندانست ∴ اگر بمرتبهٔ عز و جاه می برسی ∴ کمینه خادم سلیمان او سلیمانست ∴
بنه بکشتی او بر دو نوح چون داند ∴ ز آب قهر جهان را نهیب طوفانست ∴ درون مطبخ نعمتش خلیل همکش است ∴
ز کبش خوب و ذبیحش بطبع قربانست ∴ شبان کله قدرش کلیم با قدرست ∴ رقیب ناقه او صالح شتربانست ∴
مهابت پدرش در چنین مدیده چشم ∴ چنان نمود که گویی که شاه مردانست ∴ بروز معرکه از عکس برق شمشیرش ∴
چو از زه شعلهٔ آفتاب نهانست ∴ ایا بلند جنابی که قصر رفعت را ∴ سرای جاه ترا شرفه زایوانست ∴
قبای اطلس فرقدین ترا ز غایت فرش ∴ ستاره نگمه نه نوطراز دامانست ∴ سپهر ایوان سراپرده جلال ترا ∴
مجاوران کمر بسته چو رضوانیانست ∴ در آن حریم که روح القدس مدار دیار ∴ ترا وجد ترا محرمی چو سلمانست ∴
بحسن مدح و ثنای تو چون توانم گفت ∴ اگرچه طبع سخن گستر م بحر دانست ∴ بمدحت تو فرزدق بگفت مثنی چند ∴
اگرچه گفته او مدح پور مروانست ∴ پس از وفات بزرگی بخواب او دیدند ∴ که در ریاض جنان تازه روی و خندانست ∴
سوال کرد که این مرتبت چه یافت بدست ∴ که منزل تو جهنم سعیر سوزانست ∴ جواب داد که مسکین مگر ندانی تو
که حب آل محمد خلاص مردانست ∴ بدان قصیده که زین العباد را گفتم ∴ عطای من ز کرامت بهشت غرفانست ∴
مرا که سینه من محزن محبتست ∴ بطوق بندهٔ فرمان تو دل از جانست ∴ غبار تربت چتان اگرچه باد برد ∴
کنون بمدح تو این چامه چتانست ∴ بدین قصیده مرا از تو چشم انعامست ∴ وزین قصیده تمنای بنده احسانست ∴
ز فیض شبنم فضل تو نیستم نومید ∴ که ابر جود تو بر خاص و عام بارانست ∴ اگر ز پرتو خورشید شود روشن ∴
کمال چشمهٔ خورشید را چه نقصانست ∴ سعد پ بجلال و صفات آن معصوم ∴ که مدحت شرفش معتقد سبع قرانست ∴
بحب زین تو ایمان من زینتست ∴ ولی ز کبوت تقوی هنوز عریانست ∴ بآب روی محمد که یاب وحدتست
بیاد روپد رتو که خیر نسوانست ∴ که هر گناه که کردم ز لطف در گذران ∴ که عفو و مغفرت و رحمت فراوانست ∴

نوبنیاد این چامهٔ شهور بسنه خمس و سبعین و تسعمائه علیه الرحمه **ذکر مولانا عارف** مردی خوش طبع بوده و مداح سلطان روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوهٔ مثنوی طبعی نموده و آنچه مشهور است نماز روزه است که در آن باب رساله نظم کرده بنام حق و ده نامه بنام وزیر باستحقاق میر احمد بن اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات دلنشین در آن کتاب درج کرده و این اوراست **غزل** از غمزه جادوی تو جان دیده اشارت ∴ نعدل و دین چشم تو ربود بغارت
ای چشمه خوبان بکدامین نظری کن ∴ درویش نوازیست کل نخل عمارت ∴ دیرینه سرای جهان دون رزشادی
این کهنه رباطیست مغرز عمارت ∴ کلکون نه رجا رزق خوبان جگر سوز ∴ در مذهب عشاق حوانیست طهارت
کرعارفی لشده رابنده نمازست ∴ از صدق دعاگوی بود روز شمارت **ذکر مولانا جنونی** مردی خوش طبع و طریف بوده از ندخودست امادر دارالسلطنه تبریز ساکن بوده و امرای نامدار و نیز کان روزگار به و خوش برآمده بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین بن امیر فیروز شاه بادکوبه خاطری مرغی میداشتی و طبع او کباب هزل مایل بودی و شیرازی بجو کردی و حافظ تربتی را بجوهای رکیک گفته که نوشتن او از ادب بیست و از نخان او این غزل ثبت شد **غزل**
گفتش عیدست آن رخسار و ابرو ما عیید ∴ گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید ∴ گفتش از رخصت ماه نو چنین شکل نما
گفت میگردد ز شرم ابروی من ناپدید ∴ گفتش غوغای شام عید از آن ابرو چراست ∴ گفت هر کس دیدن غوغا کز خود آید
گفتش از وعده وصل تو اشکم ساکتست ∴ گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ∴ گفتش تا می بر جونی نگذری
گفت اگر صبری کنی این نه بنر نخواهد دید **ذکر مولانا یوسف اسیری** از جمله شعرای معتبر است بعهد شاهرخ سلطان اورا شاهرخ نام بوده و عموارده نیا موس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را مرا عاتی مینموده اند و قصاید غرا دارد بمدح سلطان و اولاد عظام و امرای کرام او و در مدح بایسنغر میرزا این قصیده اورا ست **قصیده** بتی که رونق مه بردی از رویش
زپسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش ∴ شکست رونق یاقوت آب لولویش ∴ رواج تیری بازار لعل مرجانش
ضیا بطبع عطارد از آن جهت ماند ∴ که مایه دارد از زلف عنبر افشانش ∴ بگرد آن لب چون نوش خط او خضر نیست
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش ∴ میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد ∴ که سر بر آورد از مشرق گریبانش
ز دست نرگس بستش اگر دلی بجهد ∴ کند بسینه زلف سیه و رزندانش ∴ دلم شوخش و عالم چنین بشولیده

زحمت از شکن طره پریشانش ∴ زدست او بجهان دیر پشتان ستوم و رنجی ∴ چگونه بازرهم من زمکر و دستانش
دلم ببرد و کرفتار کشت در غم او ∴ مکر کند شه عالم بلطف درمانش ∴ خدایکان سلاطین مظفر آن شه دین
که بر ملوک جهان تا قدست فرمانش ∴ سپهر مهر عطا بانیستر آن کز طبع ∴ کشند غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
بساکه زیر و زبر کشت بعنف طاق سپهر ∴ ز رشک رفعت خرکاه و طاق ایوانش ∴ ز آسیای فلک در تو زکرم امنتر
زمانه می پذد از فرق مهر و ماه نشانش ∴ حمل بر آتش خورشید میشود بریان ∴ بآن امید که روزی نشند بر خوانش
میان صف حضرت کشان بوکب اوست ∴ هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش ∴ ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
نثار بارکهت رحمت فراوانش ∴ بچشم صبر بشیره کایات روانت ∴ چو مست ذات شریف تو عیان دانش
زشرم لطف تو کوهری نیارد یاد ∴ هوای مولد دریا و مسکن و کانش ∴ جهان اکر ز عناصر شود تهی بازند
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش ∴ بجهان پناه ادر مدح تو مر اشعریست ∴ که صدره از پر تحسین شنیده چانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ ∴ کذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش ∴ کسی که کیسوت شعرش چنین بود خوش و سیخ
که جز ثنای تو نایشد طراز دیوانش ∴ همیشه تا که بطوما ز آسمان باشد ∴ کهی ز ماه بحل کز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بد امن محشر ∴ ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش ∴ ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحد

پستوفی نیروزاری علیه الرحمه حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف مخصوص در علم نجوم و احکام که از فن بروز کار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری پر آمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مستعدی بکمیت او در آن زمان نبوده و خواجه از اعیان سیزوارست و خاندان ایشان را استوفیان خوانند و ذکر ایشان مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و شیخ فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل کمال مشرب فقر و درویش حاصل بوده و همیشه از صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول می بودند و یکهزار جلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط خود اصلاح و تصحیح و مقابله نمود و در جهان فالی نغیر از صیفه نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند نادر کاری نکذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف تحف بسیار جهت خواجه فرستادندی و او آنرا خرج چلپان و بیچتهان نمودی و الیوم منزل و مکان آن ماذره زمان مقصد فضلا

و جناب فضایل مآب حکمت اکتساب قدوه ارباب الفضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد دام فضایله که جانشین اکر زنده بودی در حکمت از او پیشی نبودی الیوم حق کذاری بجای آورده صله رحم تازه میدارد و جانشین خواجه است
و در منزل شریف آن بزرکوار بر قاعده زندکانی شریف او بلکه با ضعاف آن در رس و افاده مهمات **بیت**
زنده است کسی که در دیارش ∴ مانند خلقی بیاد کارش ∴ و چون باوجود فضایل خواجه از جمله شاعران بکمال است
و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات و اجب نمود قصیده و یک قطعه ثبت نمودن و این
قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن والانس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا **قصیده**

کردون فرشت رایت بیضای آفتاب ∴ وز پرده های دیده شب تیره کحل خواب ∴ صبح همن عذار چو خوبان سوخ چشم
پرده زرخ فکند و برون آمد از حجاب ∴ مصباح صبح چهره فروزد ز ظلام شام ∴ چون نور شیب شعله زند ز آن شهاب ثاقب
پیسه طیلسان ازکشت چو خرکاه چیزوان ∴ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب ∴ هر کوکبی نمونه ضربت در اعذب
حیران شده بحاسب عقل اندر آن حساب ∴ کیوان که کوی برد ز رفعت ز مهتران ∴ میل غروب کرده بآهنک اغتراب
رفته بغرب بر ق براق ترک چرخ ∴ چون تیغ تهتن بهان خانه خراب ∴ یوسف رخی چو مهر کرفتار چاه دلو
یوسف وشی چو تیر زمانی در اضطراب ∴ از رزم زهره تا ثریا می رسد ∴ افغان عود و بانک نی و ناله رباب
ناچیده مه ز کلشن نیلوفری کلی ∴ تا که سپه فکنده چو نیلوفرش بر آب ∴ کف الخضیب رایت نصرت قرار تو
بر اوج آسمان چو دعای مستجاب ∴ عقد پرن ز ثور چنان میمود رات ∴ کاندر میان سلک کهر لولوی خوشاب
عیوق از آن براق عزیمت بر اوج تاب ∴ کاندر طلوع است ز بیاش هم رکاب ∴ هم سلک ماهم از پی آنند شهر یاران
کاین سلیم سب باشد و آن کوهر خوشاب ∴ قلب لاپسد کرده زده بر چهره خشمناک ∴ باطرفه مردم از طرفی در کرش عتاب
بر هیزه غفر رشته پوند از بدن ∴ زار زوار ست کشته پیکانش انت ∴ رامی بکین کشاده بر کیان آفتاب
وز دام حوت و شاکشه رشته تاب ∴ طفل سها چشیده لبن از بنات نعش ∴ کرده شهاب پهلوی سیران دلو کتاب
کرباد نیست قرین نشود در اس دور ست ∴ واجب بود ز صحبت ناجنس اجتناب ∴ ظلم ظلام تا نکند از روی شام
هر کوشه کشه برق زنان پرق شهاب ∴ در پرده بحر کم ز اجرام سیطیر ∴ چون شاهدان که جلوه نمایند از نقاب

گشته فلک زخوشه پروین گهرفشان ∴ بر روضهٔ مقدس سلطان دین شتاب ∴ پر خیل اصطفای مکرم که ذات او
ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب ∴ شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق ∴ مکی طایبی سپیر هاشمی خطاب
پسلطان جعفری نسب موسوی گهر ∴ کو بود پرسران جهان مالک رقاب ∴ علام علم دین علی موسی رضا
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب ∴ در راه شرع قافله سالار جن و انس ∴ در باب علم مسئله آموز نیخ و شاب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال ∴ و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ∴ بر باد داده خاک درش آب روی جرم
آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب ∴ گردون بطوع چاکریش کرده اختیار ∴ و اختر بطبع بندگیش کرده در ارتکاب
آب از حیای بر نوالش در ارتعاش ∴ و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب ∴ باجلم او زمین نه مخالف از انتخاب
باعزم او زمان نکند دعوی شتاب ∴ یابد ازاو پسیم ولایت دماغ جان ∴ آری دهد سرابنه بوی کل ز گلاب
بسلک بخای زکوهر او یافت انتظام ∴ بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب ∴ شاهان نهند روی بابت چو بر آستان
خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب ∴ از تاب قهر اطپس تو ی چرخ را ∴ حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سوال ∴ سحر حلال او نا افصح دهد جواب ∴ برامر و نهی اوست مدار جهان مدام
زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب ∴ خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت ∴ بشنو بگوش جان کم خطاب مستطاب
الکهرمان کشور عصمت باصل و نسل ∴ وی والی جهان ولایت چو جد و باب ∴ حرف بحبت تو هم از ابتدای کون
کلک مقتصار قمرده برخته تراب ∴ ایزد بدست لطف رسانده به پایاب ∴ کآنجا نمیرسند قدم سعی و اجتهاد
ملک کمال قدر توای شاه ایمن است ∴ از دستبرد حادثه و جای انقلاب ∴ در علم انبیا و در اسرار اولیا
هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب ∴ لعل از حیای کوهر ذات مبارکت ∴ هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم زلف تو کوهر دهد صدف ∴ گاه از سموم قهر تو دریا شود بهاب ∴ صافی دلان زهر تو در عین آب تاب
پرکشتگان کین تو در تیه التهاب ∴ کشته عقاب عنف تو چون تیر جانگزا ∴ بد کیش را عقوبت و مدخواه را ثواب
مزدور ارشه کین تو خصم را ∴ پرسر ز عضو دست زنان پا ز حوض چون ∴ رنج چند ملک کند حاسد ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب ∴ در جیب روضه تو چه باشد ریاض خلد ∴ پهلوی شاخ سدره چو لولان کشد ثمار

یکم نوزدهم

باشد مردی تو چه تاب آورد کسی ∴ کز بیم شیر پرده شود در وتوان و تاب ∴ در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ∴
گوی کنت مباز میندیش از صواب ∴ افلاک را مدار ز آرزوی شد که هست ∴ یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
کاه شدن جناب رسالت تعار را ∴ بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب ∴ دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب ∴ ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران ∴ ما خادم مکین و تو مخدوم کامیاب
او حد که تا ف از همه عالم رنج امید ∴ زین آستانه روی متابد بهیچ باب ∴ مپسند کآسمان کندش چشم پرپسم
واختر بجای شربت عدلش دهد غذا ∴ این خاک را ز جام رضا بخشش جرعه ∴ آنم که دست ساقی لطفت دهد شراب
وخواجه را مدت عمر بعد از آنکه بشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پرمحنت درچید و بعمور جاوید خرامید در شهور سنه ثمان وستین و ثمانمائه و خواجه مجرد کذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم ماند
بلکه از غصه سعادت و شقاوت ایجماعت وارست **شعر** غم فرزند و نان و جامه و قوت ∴ کدر ماکن تر ای خداوندی
بازدارد ز سیر در ملکوت ∴ و ثنایی در کتاب حدیقه فرماید **نظم** که خدایی که مایه هوس است ∴ کدر ما کن تر ای خداوندی

وخواجه را جمعی مصاحبان بتامل دلالت میکردند در معذورات ایشان این قطعه را انشا نمود **قطعه**
همدمی میگفت با او صدد را ثنای سخن ∴ ای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان ∴ هم بپاسخهای ملک فضل را مالک رقاب
هم بپاسخهای اقلیم سخن را قهرمان ∴ مریم طبع کمر زهیت چرا کردست قطع ∴ چون پسیجار شته پیوندد از وصل زمان
مرتو را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ ∴ تا بنور زن نه پیوندد چراغ خان و مان ∴ حیف باشد غنچه پیمان ز جان خود گسستن
چند روزی چون دراین باغیم خوش مهمان کل ∴ گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم نفس ∴ کز نکو خواهان نمی شاید بحر نیکی کمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کام جوی ∴ روح راحت را کفیل و عیش و عشرت ضمان ∴ لیک با او شمع صحبت در نگیرد از گمان
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان ∴ **ذکر امین الدین زلابادی علیه الرحمة** او با نواع فضیلت و حسب و نسب آراسته
ضم داشت و زلابادی از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا کمال
وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکنند گویند که جمعی از شعرا تعریف قصیده شتر چره کاتبی میکردند امیر امین الدین
این قطعه را فی البدیهه انشا نمود **قطعه** اکر کاتبی که کمی در سخن ∴ بلغزد براو دق نکرد کسی ∴ شتر چره را کز نکو نعت

شتر گربها نیز دارد بسی ؛ و امیر امین الدین را در مثنوی گویی بسی طبع فیاض بوده و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل
خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام ساخته و داستان عقل و عشق که آنرا بشوط الطالبین موسوم کرده و قصه
فتح و فتوح و غیر ذلک بسیار خوب گفته است و این غزل او راست **غزل** دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
از تحیر ز مژه آب دویدن گیرد ؛ باز بگریخت خیال تو ز چشم بی خواب ؛ میرود اشک که او را بدویدن گیرد ؛ لرزه بر تن
فتد آن لحظه که من آه کشم ؛ شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد ؛ گر رسد شادی وصلت بامین یکنفسی ؛ چشم چبود که مرا
روح پریدن گیرد **ذکر درویش قاسمی** مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهة
انقطاع مردم و فقر تردد بجانب اهالی مناسب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبودی و بتحقیق دانسته بود که الشهرة
آفة والخمول راحة در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغت داشتی که نزد
محققان نامش گلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است و در این باب فرماید **غزل** باز ل بجعد زلف تو دل پای بند شد
مرغ هوا مدام اسیر کمند شد ؛ گلنار چهره چونکه برافروختی بناز ؛ خالت بگرد آتش سوزان سپند شد ؛ ایام هجر روی خود از ما
سوال کن ؛ دیوانه را مپرس که از ماه چند شد ؛ دل را که بود معدن عقل و محل هوش ؛ راهش پریوشی زد و جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی ؛ از قدر یار پایه قدرش بلند شد **ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی**
المعروف بشریفی مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و در شاعری مکمل
بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح
سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته **مطلع** در وقت تبسم لب جان پرور دلبر ؛ ابریشم آلیست در او بی
و دو گوهر ؛ و این غزل نیز او راست **غزل** وصل یار من ز عمر جاودانی خوشتر است ؛ لعل جان بخشش ز آب زندگانی
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر ؛ با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است ؛ در تعلق هر رگ جانرا باو انسی بود
پاکبازانرا بدلبر میل جانی خوشتر است ؛ گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران خوش است ؛ درد دل گفتن بمهرویان زبانی خوشتر است
عاقبت کافیست باقی جمله اینها دردسر ؛ ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است **شعر** تویی کان نمک با شور بختان
خدا این داد ما را و ترا آن ؛ اما ملوک بدخشی خداوندان قدیم بوده اند و بعضی نسب ایشانرا باسکندر بن فیلقوس میرسانند

که بذو القرنین

که بذو القرنین مشهور است بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام نموده و پادشاهان ولایت
به بدخشان تعرض نمیرسانیده اند و از ملوک بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و این حال از زمان سلاطین ماضی
استمرار یافته بود سلطان سعید ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت داخل
تصرف او شود باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر فرستاده آن ملک را مسخر کرد و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و
اقربای او اشارت فرمود و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسرو آن مظلوم بحکم سلطان ابو سعید گورکان بدرجه شهادت
رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم و نسل ایشان منقطع شد و قصد ایشان بر سلطان ابو سعید مبارک و
میمون نبود و بسالی درست نکشید و آن جرعه که چشانیده بود چشید **قطعه** مکن بد بمردم که کیفر بری ؛
نه چشم زمانه بخواب اندرست ؛ بر ایوان نقش بیژن هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندرست **ذکر خواجه**
منصور قرابوقه علیه الرحمه مردی خوش طبع و سخنور و فاضل بود و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده
علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده مشار الیه او را بعملداری بولایت فرستادندی و او شعرا و فضلا را
نگاه داشت کردندی و همواره با خوش طبعان اختلاط فرمودندی و او مردی ندیم شیوه و از اعیان ولایت
طوس ولایت طوس بود و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از او حساب داشتند و این غزل او راست **غزل**
ای چشم خوشت بلای مردم ؛ در دیده تویی بجای مردم ؛ مردم تو بچشم در نیاری ؛ چیزی دگری ورای مردم
از بهر نشست سرو قدت ؛ چشم آب زده سرای مردم ؛ چندم بکشی و زنده سازی ؛ آیا تو نه خدای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست ؛ از جور تو و جفای مردم ؛ گویند که خواجه منصور چون این غزل را پیش مولانای
فاضل اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود برخواند و مولانای مذکور را با او طریق
مطایبه و مباسطت واقع بود مولانا گفت من نیز بیتی بر این غزل الحاق کنم و گفت **بیت** یارب تو مرا حکومتی ده
تا من بدهم سزای مردم ؛ و این بیت مولانا مشهور شد و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور
بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا و شعرا و ظرفا چون خواجه را بدیدندی آن بیت را چنین خواندندی **بیت**
یارب ندهی حکومت او را ؛ تا وی ندهد سزای مردم ؛ و خواجه منصور را سوء المزاجی با مولانا بدین جهت دست داد

و در حق مولانا این قطعه گفت **قطعه** قاضیا بر سر بیمانی ؛ خونشان میخوری مگر شبشی ؛ گفته آفتاب شرع منم ؛ آفتابی ولی یتیم کنی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بود و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان میر محمد خدایداد شد و در
مهمات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و چون میر محمد مذکور مردی بی باک و مجنون بود و در ثانی الحال
بخواجه متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی بمصادره از او بستانید و در زجر و تعدی امیر محمد آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا
شد و در وقت سکرات موت نزد میر محمد خدایداد این بیت فرستاد **بیت** رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت ؛
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد ؛ امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواسته بیرون رفت و صباح از برادر مولف این
تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و منصور در آن شب وفات یافته بود امیر رضی الدین
این بیت بر امیر محمد خواند **بیت** منصور ز غم بمرد و وارست ؛ از جور تو و جفای مردم ؛ حقا که خواندن این بیت
مقبول تر از گفتنش افتاد و امیر رضی الدین علی قابل و فاضل بود و همواره نزد امرا و سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت
و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی گفتی بحکم بابر سلطان این غزل او راست **غزل** میکنی جور و جفا جانا
مکرر باش گو ؛ این الم هم بر سر غمهای دیگر باش گو ؛ ناوکم در سینه و در دست تیغ آیی بقتل ؛ سهل باشد جان من این نیز بر سر
باش گو ؛ با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتست ؛ نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو ؛ عاشقان را چون میسر نیست
در عالم مراد ؛ دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو ؛ حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام ؛ سلطنت بر شاه بابر خان
مقرر باش گو **ذکر مولانا طوسی** از جمله شعرای خراسان مثل او کسی بمثل گویی شروع ننموده و امثال عوام را نیکو
بستی و مردی خوش طبع و معاشر بود اما عوام را قیمتی در نظر خاص نیست مثل ایشان مثل ایشان باشد **مصرع**
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ؛ و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را
نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت گفته و مطلعش اینست **مطلع** ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو ؛ و این غزل نیز او راست **غزل** آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد ؛
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد ؛ آنکه چون سرو قدش از چمن روح نخاست ؛ با من دلشده بنگر که چه پا می آرد ؛
عالمی را بسخن سوخت ندانم کان شمع ؛ این همه چرب زبانی ز کجا می آرد ؛ همره باد صبا سرمه خاک ره تست ؛

میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد ؛ بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ؛ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد **بیت**
مویست با خیال دهانت بچشم ما ؛ ای سرو راست گوی میان تو و خدا ؛ و مولانا در مقطعات و مثنوی نکوشیده و در این معنی
گوید **قطعه** همچو طبع لطیف خواجه کمال ؛ غزل بد نمیتوانم گفت ؛ گر نگویم قصیده باکی نیست ؛ من خوش آمد نمیتوانم گفت
و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر بآذربایجان و عراق افتاد و جهانشاه میرزا و پیر بوداق او را تربیت نمودند
و مدتی در آن دیار بسر برد و در خطه تبریز می بود تا این روزگار در حیات بوده و گویا الیوم **بیت** او نیز گذشت از این گذرگاه
و آن کیست که نگذرد از این راه ؛ اما میرزاده جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده و سرداران را
بهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنان که ذکر شد شاهرخ سلطان در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه
حکومت آذربایجان بدو تفویض فرمود بعد از واقعه شاهرخی و حادثه سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه عراقین را از تصرف
اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال سلطنت باستقلال کرد و تراکمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه
عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق
و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استراباد نمود و با امیر
زاده ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف کرد و ظفر یافت و اکثر الوس جغتای در آن حرب
بدست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس جغتای را چشم زخمی و شکستگی عظیم بود و بعد از آن هراة را بگرفت
و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد در اثنای آن حال فحوای کلام قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم
اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون فر ظفر پیکر ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان خلد الله ظلال سلطنته و شید ارکان مملکته که امروز عرصه خلافت بقدوم آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهجان
خروج کرده براه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با میر حسین بیک ساغلتو که از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه که
والی استراباد بود مصاف کرد و همان دستبردی که جهانشاه با الوس جغتای بجای آورده بود بضرب شمشیر جان ستان
چنبر و جمشید صولت از لشکر تراکمه انتقام کشید و اکثر مردان و سروران نامی جهانشاهی از تیغ گوهر بار این خسرو نامدار منشور
عزل و فنای حسین بیک و امرای او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانید و همانا در مفاخرت سزاوار است که در

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 5

هشتاد و شت متین در یک ساعت گفتن مشکل است تاویل آنست که در عرف عوام است که
برای یک عت عمر عم جاویدان مخور یعنی اندک فرصتی را یک ساعت بعرف میگویند و استاد گوید

نظم غنیمت شمر انکه عالم ادمیست ❊ دمی بیش دانا نه از عالمیست **و کذا اسرالدین**

اومانی مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیرالدین
طوسی بوده و اصل او از بعدان است اشعار عربی بسیار دارد سخن دانشمندانه میگوید و این قصیده

در صفت زمستان گفته در مدح آبانک ازبک انار الله برهانه

بهار وار زاد بار بر دیر بهمن ❊ خنین که دید بغشه که ریخت برگ سمن
بدو و عود همی ماند ابر و وین عجب است ❊ که دود عود نکاود ز باد شد آبستن
خنین که چوشش سیمین آب می بینم ❊ چه گونه کار کند سیع خور بدان چوشین
باب بنگرو یاد ❊ از ارشهان قدم غزال ماند مهور بند مانده از بهمن
زرشتهای سفید سحاب ماقه ام که ❊ مهری بینم ازو مهر نک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و در دی ابر ❊ بدوخت از تنی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه حضرات و پرده طیبات ❊ خدا در ابر نهانست خشه روشن به بست اب روان
همچنان که گویی هست ❊ سنان خنجر خرو بیم آب هم آهن
ملک مظفر الدین انکه خرو از رکه ❊ روح کشور هیبت او و عالم تن
تخلصی بشنوای یگانه خرو وقت ❊ رعصری که بود او ستاد اهل سخن
یار ملاده روش اگرچه تیره هواست ❊ که خون پیاله نمی روشنست و دیده بین
مکر حدیک تو مرغ آبهای سخن ❊ که نیست خینه او دانه دل دشمن
خدایگانا تعت و بال خفض ابد ❊ گرفت خواهد حضمت و بال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو ❊ هزار جاک زند آخر ازمان دامن
هزار پناه بر ژف تو همایون باد ❊ بر آفتاب ز رگان سر صدور زمن
بچر دولت دین مفخ صدر عراق ❊ که مات کاه کیانست حصن صدر نظام حسن
بعهد مملکت چم کر آصف او بودی ❊ نبو قبادی خاتم تبست اهرمنی
همیشه اتقی ایام تدر او باد ❊ اگرچه اتقی ایام مت مردانکن

ذکر رکن الدین فنایی علیه الرحمه از جمله شاگردان اثیر
اومانی و پور پهای جامست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد با بدر الدین جاجرمی

جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و مجری شاعریست
ترکه که استاد بدر جاجرمی است معاصر قبای بوده و قبای گوید در حق بدر جاجرمی

فحل الشعارم قبایی زان سبب دارم لقب ❊ چون زنان ای بدر جاجرمی رهین مجری

و مولانا رکن الدین رانست این قطعه

چه شد امسال آخر ای مخدوم ❊ که من رنج دیم مظلوم
بعد ده سال حق بر من نعمت دولت ❊ کشتم از هر مراد دل محروم راه این بنده خدمت و دعا
و زدن هر دو بوده ام ملزوم ❊ هر دو دوران همان ستم کارند وادی هیجان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون زهر ❊ نه توی عاری از فروع علوم نه تو مفلس شدی نه من مغنم نه تو
خادم شدی و من مخدوم ❊ تو همان مالکی و من مملوک تو همان حاکمی و من محکوم مت این

بیت نظم مالک فضل ❊ رحمه سنائی محروم رزق بر ست هر چه خواهی کن
خواه احسان شمار و خواه مرسوم ❊ اما قبا ولایت زه و دل کشاست و اقصای ترکستان
و شهری عظیم بوده و اکنون آن خرابست و آن دیار علماست و خواجه نصیر الدین طوسی
در کتاب خلاصه نامه الهی می آورد که پای غویی بن طوغان در زمان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده
مرد عادل و خیر مند بوده و در نهایت پیری کوش او کران شد و زار زار میگریست که بعد از من او از
داد خواه چه گونه شوم امار روز جمعه ما فرمودی تا هر که تظلمی داشتی جامه سرخ پوشیدی انکس را
طلب فرمودی و انکس کیفیت بر کاغذ بوشتی و بدست او دادی بغور او رسیدی چون دعوت
حق را اجابت سفلی از من جهان فانی و کوچ ابدی رخت بقا بریاض جاودانی برد و سپه دات
ملک را بر نیج کا نه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت از ان
بیخ برا در خراج خواست ایشان این قطعه بسلطان فرستادند بدین منوال ما بیخ برا در از قبایم
دریا دل و افتاب رایم ❊ ما ملک زمین همه گرفتیم و اکنون تبفکر سمایم کر چیز بجام ما
نگردد ❊ چیز ز همش فرو گشایم سلطان دریافت که غرور بخوت در دماغ ایشان ممکن شده

پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملکی دیگر ممکن نیست که گفته اند ما ملک زمین همه کرفتیم سلطان عنصر را
فرمود که در جواب این دو بیت انشا کرد نمرود بکاه پور آذر میکنف خدای خلق ما نیم
جبار به نیم پشه اورا خوش داد سزای ما کواهیم و سلطان ارسلان جاذب را با لشکر انبوه
فرستاد تا کوسمالی ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد در شهر و قلعه قحط خواست
آن برادران عاجز شدند از روی عجز و نیاز از ان قطعه دیکر باره سلطان فرستادند
ما نیز برادر از قبا هم در قحط و نیاز مبتلا هم شما ما تو عزز ملک مصری و اخوان کناه کار ما هم
ما را که بضاعت فرجاه شرمنده حضرت شما هم برحال زار ما به بخشای از فضل و کرم
که ما نوایم سلطان این قطعه را مطالعه کرده رحم آمدش و کفت قطعه اول از غرور بود واجب بود
ایشان را کوسمال و این از عجز و نامرادیست در طریقت این زمان خوب نه می ماند از جویه ایشان در
کذشتن فرمود تا ارسلان از ولایت ایشان باز کرده و آن مملکت آن جماعت را مسلم ماند
اما ارسلان جاذب بروزکار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرک بود و در تاریخ سلاجقه
آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت مرد صاحب خبر و مردانه و رباط اسکن
بست که بر سر جاده راه واقع است راهی از نیشابور بهرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است
و در روی زمین رباطی ازان عالیتر مسافران نشان نمیدهند و او روزیران است و قبر ارسلان
در رباط مذکورست و این ترکیب بر کرد قبر او نوشته اند کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
سیموت لیس للانسان حیوة سرمد الا الملک الحی الذی لا یموت نوذر مرقده. چون خبر میر کبیر
امیر علیشیر معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا مصروف بود و در جنب آن رباط رباطی مجدد
احداث فرموده که چشم روزکار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مسافران
هر دیاراست و در هر پای جوی عروسی آراسته است و در هر عنای جوی بوستان
پیراسته داخل خیرات و مبرات است پیر جمال سپهر کزین کرم بخند

که دست جود تو با خاندان آدم کرد ذکر مولانا مجد الدین همکر مردی فاضل و هنرمند بوده
در روزکار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشته و خویش نوس و خوش کوی و ندیم مجلس
سلاطین و حکام بودی و نصف او ایوان کسری انوشیروان بن کیقباد دیر سد جون حب و نصف او را
دست فراهم داده نزد حکام اشراف قبول تمام یافته در روزکار خود ملک الشعرای فارس بوده و هر مشکل
که در علم شود دران دیار واقع شدی همکنان را باو رجوع بودی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی
عظیم دارد و لطایف و ظرایف آن بین الخواص و العوام مذکور و مشهور است کویند که همه روزه خواجه مجد الدین
با تابک سعد بن ابوبکر زنکی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب زد کرد و برین یکبار
کذشت خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک نوشته فرستاد خسرو اداشت تحاتی تو مر ازان
کان نیارست زدن لاف زهستی با من تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم میزند از سر کهی تیغ زدن
یارب امسال چه تدبیر کنم کز جون پار شه نبارد مدد نی نرد بمستی با من اتابک سعد در جواب فرماید
از خزهای مصری یکپاره الف دینار پای لعب نزد کردم هر سال بر تو اتوار کویند مدتها این دستور غال
در حق خواجه مجد الدین مجری بوده اما بتقریب شمه از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود تا سیرت
و سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنای در حدیقه ذکر آن میکند درین حکایت چاپی
برد جام نوشیروان شاه میدید و کرد ازو پنهان دل خازن ز بیم شه بر خاست جام جمشیدی
کرفت از چپ و راست و او بتهدید بر نیخ و عقده و درد هر کسی را مطالبت میکرد
شاه کفتا میخ و غصه میبخ پیکنه را مدار در غم و ریخ کانکه او برد جام ندهد باز دانکه او دید
فاش نکند راز شاه روزی میان نهکذری در خور ابید با کمری کرد اشارت بخنده
پی باری کین ازام جام هست کفت آری و در روزکار ملوک عجم رعایا ظلم واقع شدی
جون نوبت بنوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعده ها نیکو پیدا ساخت
و سد باب الابواب که سکندر بسته بود مختل و ویران شده بود انوشیروان ان عمارت را

کرد و منع لشکر داشت و خرد کی که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده
نوشیروان جهرجان بندی او را و هفت هزار خوان عوان و اصحاب او را سرنگون در زمین خاکسار فرو
هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود انوشیروان را
بر تخت نشانده خود در آتشگاه بتعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و نوشیروان
چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم علما و فضلا روزگار گذرانید و در بارگاه او چهار کرسی زرنهاده بودی
یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک یمن عراق را و هر سال یکی از بزرگان جهار کانه بخدمت
نوشیروان آمدندی و بنوبت بر متوجه خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ نباکتی گوید که در زمان
دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بران مسطور بود اول اینکه
راه باریک است مراجعت پیش و سطر دوم اینکه عمر دوباره نیست مراجعت خواهش سطر
سیم اینکه مرگ در قفاست مراجعت را پس شیخ سعدی علیه الرحمة گوید بعد از هزار سال
که نوشیروان نماند گویند خلق هر که بود دولت عادلی تمواره اشراف در روزگار
او محبوب و ارازل در دور او مکتوب مخالفان او نوزی گوید مطعه

نوشیروان که طنطنهٔ حسن عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز نرواندانشت که بداصل و سفله را در عهد او زبان قلم در بیان رود

از سیرت پسندیدهٔ و سعادت و مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسیده که
علما در باب عذاب او توقف کرده اند بحرمت عدل را با وجود شرک که داشته
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ولدت فی زمن الملک العادل زهی
درجهٔ عالی عدل و زهی سعادت پادشاه عادل که موحد و عادل باشد فرض
کنی تا کرامت و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه
عادل را که عدش بر عدل نوشیروان فرمد داشته باشد او نزدیک بعدل عادلان

عادلان است

عادلان است بسی سالها بر تربت محمد مختار پاینده بدار ادتا دست تطاول بداصلان و دونان را از سر رعیت
کوتاه کرداند و این قاعده که جولاه بچه کان و روستاییان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی
که کار ایشان کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانه و عمل سلطانی میزنند و درین نقصان کلی
بدین ملت و شکست شرع و سنن است تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را
بکلی دفع فرمایند چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیهها و صحرانشینان و امثال
خود را العلم و سیاقت می سپارند و چون درین علم اندک مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعملهٔ ایشان
مشغول میشوند و فساد این از زال بسلمانان میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت
لباس ایشان تربدست می آید که خدازاده کان ممالک نیز ترک رعیت کرده بجلداری مشغول می شوند و عمر
در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست میدهد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند
و منع نکنند موجب تعطل امور رعیت و تنزل آبادانی مملکت خواهد شد در تواریخ آورده اند که سلطان ملکشاه
را چون ملک دارالسلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلقا وصلت سازد و خواجه نظام الملک را طلبکرد
که میخواهم که بتجمل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعد از ظفر بشکر
رسانید و خواجه را اجازت داد چون خواجه بدینور رفت نه که خدای نزول کرد و آن فرخجه را خدمتکاری
چنانکه شرط است بجای اورد شب در خدمت نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین
تجمل مرود و اسباب تجمل همراه نیست خواجه گفت که سلطان را خرج ضروری درست داده و خزینه مردم
که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانه سلطان رسانم و دو هفتان بعرض خواجه رسانند
که مرا بدولت پادشاه جهار صد درم استعداد دینادی باشد و مرد دیبرم و پسرکن قابل دارم
و میخواهم که در العلم خط و استیفا بنا کردی دهم و من مردود وی استخفاف نکنم و سلطان مثل من
مرد را منع این نوع کار فرموده مرسم و فرزند خود را بدین علم باستادنه می توانم داد اگر شما در ین شغل
بجهت اجازت از سلطان حاصل کنید بنده دویست هزار درم نقره بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از

پیرو دراین سخن شنود بغایت خوش حال شد و کیفیت بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت کرد
سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد
که نه محاسن سیفیه نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او که در حق ما کرد و در حق من مدتهاست
که موکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا مال دهقانی احتیاج نیست تا از روی
حرص و طمع مال او بستانم پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از و کارهای
ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملک شاه رشوت گرفت و نا اهلان را علم اشراف
او زن فرمود حالا خواجه دشمن من بود است و من او را دوست تصور میکردم بدو نوشت که بکاری که
ما دوست برود و توقف نکنند عرض که سلاطین در انکه کارهای بزرگ بمردم خود نفرمایند مبالغه
بدین منوال داشته اند حکایت کنند که سلطان سنجر را رسیدند که دران وقت غزان گرفتار
شده بودند که ملکی بدین وسعت و ارسکی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ
بمردم خود فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم خورد کارهای بزرگ را ضبط نیارستند کرد
و مردم بزرگ از کارهای خورد عار داشتند و در پی آن نرفتند هر دو کار تباه شد نه نقصان بملک
رسید خوبخرد مند مفرما عمل که به عمل کار خرد مند مست

مردی فاضل مستعد بوده و بدین پایه سر فرو نیاورده و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هر اه روزگار
گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین قبای مشهور است و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین
زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه همام مشاعره کرده و در بحور مشکله قصاید غرا دارد و این غزل وی
گوید

بر بیاض افتاب شب رقم خواهد کشید ماه را در صفحه خوبی رقم خواهد کشید
یارب این یک نقطه خون کو را بخود انند دل تا کی از پیدا و مه رویان ستم خواهد کشید
بر حذر باش ای تماشای سمایه بیت الحزن کز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم و محبوب میگوید بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

واین قصه
هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مقولان بسیار مستعد انکه و برین
نسق شعر در دواوین استادان کم دیده ام ای کرده روح مالب لعل تو گرسنی

محبوب از زنگی نگاری جادوی تو بهتر نگیوانی تر غوب تورا از قند صد تمار بر پر دیاوی
در پریغ غم تو در پس با سهای سخت خون شد دل چریک رعایا و لشکری هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
بلتفاق کرده همچو قشون نکو دری قامان طره ها تو خون کلک یختیان کردند مشق بر رخ تو خط اینو دی
ما تا شتاق عشق تو در ملک دل شت از یار قوی عشق تو بر خاست داوری کوچ فلان خویش عشق بدیوالی
که جان دهم بمالی و که سر بفحو دری متعاجی غم تو ذ از انک ال من متعای مرح بروق رز جعفری
با بشمشتی کنم محاولهٔ رین قصه مش دادر آفاق تیکری پلنگار نع سنگی قا آن اعظم انگ
دار و ره سنگی قا آن اعظم انگ دور و ره سنگی و راه بهادی تقادلان عقل تو در راه مملکت
بستند دست فتنه و خوار او ستمگری بر شیره سخای تو اش عطا دهند با و رحمان کا ریزی
قو شتی رحمت تو زهر و ا لقو بر بت بال نسر به بر کبوتری هر که غلت تو اقیر لا مشی کند
بر سر کشد اذاق او رح حسدی احتاجی سیادست ارقحی جهل در گردن عدوی تو بند دو حبری
پور بهاعلی در گاه دولت گشت اشکمار و غم او نه می حوری سوغات حضرت تو فرستاده
این دعا یاد دش مکر خاطر عاطر داوری بار شی کند حوکنی بر تت ورا در شعر با نظای و طوان او
هر کرا گفته اند در ین اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی و پتدار و خضری نشنیده است و عیب و ذمی نمی
رنسان قصیده رمعری و بحتری با مست کار ملک بپاشای پادشاه نامست حکم رشع مدنی نمی
در حفظ حوش ارزت ارا آشنی کناد با سد با دوات تو ارفضل مکری

که ارغون خان در روزگار آقاقان پادشاه خراسان بود چون آقاخان وفات یافت در خطه
سرخس زاده کان و امرا با برغم او احمد خان هلاکو خان الفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاند

نشاندند و احمد خان پادشاه نیکوسیرت بوده و میل تمام باسلام داشته و گویند مسلمان بوده
اما برای مصلحتها اسلام را ظاهر نمیکرد و بعد از پنجاه که بر سر ترخانی جلوس نمود عزمت خراسان کرد
و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و رادکان بپناه بعلقه کلات بر و احمد خان قلعه را
محاصره نکرد و نتوانست کرد که آن قلعه را دور دوازده فرسنگست و دو دروازه پیش ندارد
و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی در آن قلعه لشکر ما را آنجا روعلف خوار بسیار است
ارغون خان بعد از یکماه پیش عم خود آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمو
در کار آمد و باسبی بارغون برسانیدند و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون
خان را با جمعی خاصان خود پسر دکه از عقب می آوردند مشکلی بود تا که مقدم آن مردم
بارغون خان عهد بست و او را اخلاص داد و باقی مردم بارغون خان یکجهت شدند و لشکر
استراباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان بریجان رسید خبر ارغون خان بشنود
مضطرب شد و بتعجل و تجمل خود را به تبریز رسانیدند و والده را بهمراه برداشته عزم
آمد لشکریان از و برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرده و او را در راه دو سلطان
گرفته بارغون خان فرستادند و حکم ارغون هلاک کشت و سلطنت ایران باستقلال
بدست ارغون خان افتاد و انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد دیوانه بعد از آباقی
خان با احمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباق به تبریز رسانیدند و از مشایخ
و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
علیه الرحمه و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانای علامه قطب الدین شیرازی
اعلی الله درجته و عزیزی در تاریخ علامه گوید

بازی کرد چرخ کج رفتار ... در مه روز از این بار

فال و

ذال و یا رفته از که بحره ... رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر مولانا عبد القادر نایبی

از اقران شیخ سعدیست مرد تارک بوده و همواره بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوش
گویست و اکثر سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند اما قصیده نامین من اعمال الاصفهان
در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبه خوشهوا ست و در سر بیابان که میان یزد و اصفهان
واقع شده و پنبه نرم دران جا حاصل میشود و خود رنگ و ملمع باین درین روزگار
بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل

هیچ جمعی ز چشم تو نازکتر ... چشمه نوش تو دارد چشمه عین حیوان ولیک
چشم من زان چشمه خنجر چشمی پر از گوهر ندید ... با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است
حور در چشمش نیامد چشمه کوثر ندید ... چشم آن دارم که از چشم زنانی رودها
زانکه چشم خنجر بخشمت چشمه انور ندید ... زار ازوی چشم تو چشم من بیمار و دل
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خون ندید

طبقه چهارم از ملوک و شعرای

و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان دردانه بیرون آورده اند
و در اثنای تذکره از روی کشادگی کرانشان که در دریای حقیقت است بقید کتابت میرسد

ذکر شیخ بزرگوار فرید الدین عطار

و هو محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری قدس سره او
عالیست و مشرب او صافی و سخن او رتازیانه راهل سلوک گرفته اند و در شریعت و طریقت
یگانه و در سوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای الفاظ
و شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را به و منسوب
کردن عیب است اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافته

گویند یکصد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه
بوده و در شعبان المعظم سنه ثلث و عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده
و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال بسر می برده و بعد از شیخ بسه سال شهر شادیاخ
خراب شده و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته
و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه کرده و جمع نموده و در آخر حال بمرتبه عرفا
رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله گوید که در نیشابور واقع شد

اندر سه زمان نازل سه زلزله گشت بد پانصد و اندانکه شد چون در دشت
وان زلزله بار دوم ششصد و سی وان زلزله بار سیم هشتصد و هشت

اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بود
بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی
چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر بودی شیخ روزی
خواجه وش بر صدر دکان نشسته و پیش او غلامان کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت
فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانیده آهی
کرد شیخ درویش را گفت چه چیز مینگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت
ای خواجه من سبکبارم بجز خرقه چیزی ندارم آیا ای خواجه پر خریطه و عقاقیر در وقت
رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار می توانم گذشت تو تدبیر انتقال و اجمال
خود کنی و از روی بصیرت فکری در حال خود کنی و شیخ از سخن مجذوب پر درد
گشت و دل او از بوی خشکی مشک و مزور دنیا همچو کافور سرد شد و دکان را بتاراج

داد و از بازار دنیا بیزار گشت و بازاری بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد
القصه ترک دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره
رفت که دران روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول
شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد ازان بزیارت بیت الله الحرام رفته و بسی
مردان حق را دریافته و خدمت کرده و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه
و مشایخ مشغولی نموده و برموز و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار نبوده
و صاحب وقوف نشده و در نهایت بحری بود و همت او مصروف بر نفی خاطر و در گوشه
نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ابکار و اسرار در خلوتسرای او خلوه ساز بوده و در شبستان
او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او ازان مشهورتر است که درین کتاب شرح توان
داد و رموز و اشارات آن ازان عالیتر که شمه در حیز کتاب توان آورد در که چون شیخ
درگذشت دران حین پسر قاضی القضات یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت
مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد
که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را در جای دیگر دفن کردند آنشب قاضی در خواب
دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل
درافشان و نجوم هدایت از افق عنایت درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ
مراقب اند و قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس ما رفته بازگشت فرزندش را دید گریان و زار
و نزار گفت ای پدر تقصیری کردی و مرا از برکت مقدم رجال الله باز داشتی و محروم گردانیدی زود
دریاب که بهشت من قدم ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ آمد

و بالتماس مقرر نمودند که فرزندش را در قدم شیخ دفن سازد و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان
شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارتی ساخت و قبر شیخ در بیرون شهرستان شادباخ است
آن محلی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود چون همواره رای صواب
نمای و خاطر مشکل گشای امیر کبیر امیر علیشیر تعمیر بقاع خیر مصروفست بر سر روضه شیخ عمارتی
ساخته که در دل گشای آن پر نورتر از روضه رضوان است دو چیز اصل ثوابست نجاتست نام نیک و
وزین جو در گذری کل من علیها فان و شیخ را دیوان و اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت است
از آن جمله دوازده هزار رباعی و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر نوشته و رسایل دیگر
بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است اینست اسرار نامه الهی نامه
جوهر الذات مصیبت نامه وصیت نامه سیاه نامه منطق الطیر بلبل نامه گل و هرمز اشتر نامه

دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و گفته و پرداخته اما قصاید و غزلیات
و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار است بلکه بیشتر زهی بحری که از موج آن چندین
در معانی بساحل زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصاید غرا دارد که بعضی از آن را اکابر شیخ نوشته اند و این
قصیده بعضی از آن واقع شده شرح منظوم گفته لله در قائله قصیده سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ٥ گر صد هزار سال همه خلق کاینات ٥ فکرت کنند در صفت
عزت خدا ٥ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٥ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٥
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن ٥ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا ٥ و آنجا که کوس رعد بدرد ز بانگ چرخ
زنبور در سبوی نوا چون کند صدا ٥ در جنب نور ذات بود ظلمت و کدور ٥ البدر کالطلیعة والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بنوادر معانی دست دادی در شیوه رباعی نمودی و این دو رباعی
در نهایت حال خویش گفت رباعی هر چیز که آن برای ما خواهد بود ٥ آن چیز همه بلای ما خواهد بود ٥
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود ٥ جمعیت ما فنای ما خواهد بود ٥ مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز ٥ چون هیچکسی نیافتم محرم راز ٥ زان در که در آمدم برون رفتم باز ٥ اما شیخ در فترات
چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر گشت و در قتل عام نیشابور شهید شد و سبب شهادتش آن بود که چون
طوطی روح مبارکش از زندان قفس ملول شده بود میخواست طیران روضه جنان کند در قتل عام نیشابور یکی از
مغولان شیخ را گرفته بود و مغولی دیگر رسید و گفت این پیر را مکش تو هزار درهم زر میدهم شیخ فرمودند که
به از این خواهند خرید مغولی دیگر رسید و گفت یک توبره کاه میدهم این پیر را بگذار شیخ گفت به از این نمی
ارزم بفروش مغول در قهر شده شمشیر کشید و سر مبارک شیخ را از تن جدا کرد و آن بزرگوار بدرجه شهدا رسید
این واقعه در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه و بعضی سنه ثلاثین و ستمائه و بعضی سنه تسع و عشرین و ستمائه گفته اند
اما سند خرقه شیخ فریدالدین عطار است که شیخ خرقه ترک از دست سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی
دارد قدس سره و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است مابین نیشابور و
زاوه است و شیخ ابراهیم بن اسحق کدکنی که پدر شیخ عطار است مرید قطب الدین حیدر است و شیخ عطار در ایام
شباب حیدری نامه را بنظم آورده چون در ایام صبی بوده هر چند بسخنان شیخ نمی ماند اما بتحقیق سخن شیخ است
و بعضی میگویند حیدریان آن را بر شیخ بسته اند و آن اعتقادی بیش نیست اما قطب الدین حیدر از ابدالانست و
مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدین حیدر اند و او مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده یکصد و ده سال
عمر داشته و بعضی گفته اند صد و چهل سال و از نژاد خانان ترکستانست و پدر او را سالور خان نام نهاده و او از
مادر مجذوب متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و خمسمائه رحلت کرد و تربت
زاوه مدفونست و بعضی سنه اثنی و ستمائه گفته اند ذکر ملک العارفین رشید المحققین مولانا جلال
الدین رونی قدس سره و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری پیشوای محققان عالم و مقبول خاص و عوام است

دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او تشنگان وادی طلب را
بزلال عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه ضلالت و جهالت را بسر حد ایقان راهبری
نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارات عالم
غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت
موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف ۵ لولوی منظوم را بر ساحل دریا فکند ۵ زبان قلم از تحریر کمال
او عاجز و قاصر است در همه مذهبها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و اصل مولانا از بلخست و پدر او مولانا
بهاء الدین ولد سرخیل از علمای بلخ بوده در روز سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود
علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ عظیم او را معتقد بودند و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عوام
مجلسی عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروی حسد برد و بمعادات مولانا مشغول شدی مولانا بهاء الدین از
سلطان رنجیده اصحاب و اولاد را برداشته از بلخ بیرون رفت و قسم یاد کرد که تا سلطان محمد
خوارزمشاه پادشاه باشد ببلخ و خراسان نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان همراه جمعی
کثیر عزیمت حج کرده در اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فریدالدین محمد عطار بدیدن مولانا
آمدند و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه بمولانا بهاء الدین
داد و گفت زود باشد که جلال الدین آتش در سوختگان عالم زند و مولانا از نیشابور عزیمت
بیت الله الحرام نمود و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین میرسید مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتند
و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودند بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام
فرموده بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاده در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین محقق تبریز بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز
مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی پیوسته و در وقت رحیل مولانا را
وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین لیوا

مولانا

مولانا بهاء الدین بروم رفت و اهل روم بغایت الغایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین
نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را
اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا
بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد چنانچه سلطان ولد
پسر مولانا جلال الدین در ولدنامه که در تاریخ جد و پدر نوشته این ابیات میگوید نظم
چون بهاء ولد بروم رسید ۵ حرمت از اغنیای روم بدید ۵ ۵
شد مریدش علاء الدین سلطان ۵ نه همین شاه جمله ایشان ۵ و مولانا
بهاء الدین چند سال در روم بدرس علم و افاده و منصب مقدمی و پیشوایی علما روزگار
گذرانید و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق
ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد چنانکه گوید شعر
چون بهاء ولد زمان حیات ۵ بسر آورد در زمان حسنات ۵ ۵
جان بجان بخش خویشتن سپرد ۵ رخت از این کهنه دیر بیرون برد ۵
هیچکس در جهان نداد نشان ۵ که برون شد جنازه زآنسان ۵
چون بها زین جهان ملال آورد ۵ دولتش روی در زوال آورد ۵
و علم علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین
گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقاد
بلیغ در حق مولانا بود در اثنای حال درد طلب دامنگیر مولانا شده از عالم ظاهر
حضور نمی یافت و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت بسر حد معنی رساند و چند
صاحب کمال را مولانا در روم دریافت مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره
العزیز که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد که از

ابدال واوتاد بوده و مولانا در آخر دست در دامن شیخ العارفین والمحققین چلبی حسام الدین
قونوی زده مرید او شده کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید نظم

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ۵ ۵ این سیوم دفتر که شد سنت سه بار ۵
مدتی این مثنوی تاخیر شد ۵ ۵ مهلتی بایست تا خون شیر شد ۵

وبعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حقیقت
حال شمس الدین آنست که او پسر خواند علاء الدین محمد بوده و او از نژاد کیا
امیدست که داعی اسمعیله بوده و چون علاء الدین از کیش آبا و اجداد او تبرا نمود
و دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد
ملاحده ظاهر ساخت و شمس الدین را بخواندن علم دین و آداب نهانی
به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بخواندن علم مشغول بود و در کودکی
از حسن او را در میان زنان نگاه میداشتند که تا چشم نااهلی و نامحرمی بروی
نیفتد و او از زنان تبریز زردوزی آموخته بود و بزردوزی مشهور بود
و ناظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین فرزند خواند علاء الدین که بنو مسلمان
معروفست بوده و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از خراسانست
از ولایت بازر و پدر او بتجارت افتاده و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید
از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه
در تولد اجساد بیت آنکس که ز شهر آشناییست ۵ داند که متاع ما کجاییست القصه
چون شمس در عالم ظاهر و قابلیت اصلی داشت ذوق سلوک و طلب دامن گیر او شد و مرید شیخ
الشیوخ العارف رکن الدین الکحابی رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقامی عالی یافت
و شیخ را در حق او اعتقادی و اهتمامی زاید الوصف بود اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی

ابو عثمان

ابو عثمان و او مرید ابو علی الکاتب است و او مرید شیخ علی رودباری است و او مرید سید انطاء
الله جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری السقطی است و شیخ سری
مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیست و از شیخ معروف دو شق است سلسله بامام الجن و
والانس علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام میرسد و از پدر بر پدر تا حضرت محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طائیست و او مرید حبیب
عجمیست و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید حضرت امیر المومنین و امام المتقین
و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام چون جوی بچشمه ولایت رسید
این سلسله فقر بغایت برسید رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریز روزی شیخ رکن
الدین را گفت که ترا می باید رفت در روم و سوخته ایست در و آتش می باید زد شمس باشارت پیر روی
بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان شده
از مدرسه بخانه میرود و شمس از روی فراست دریافت و مطلوب را دید بلکه محبوب را در جلا و
مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت دیگر از علم و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و آداب شریعت شمس گفت این همه از روی ظاهر است
مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم برسی و از دیوان سنای این بیت
بخواند علم تو گر ترا نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار و مولانا ازین علم متحیر شد
و بینش بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت
داشتی و با او تنها با صحراها رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده
و پیشوایی مسلمانان را از راه برد همواره این تشنیع زدندی شمس الدین پنهانی از مولانا بجانب تبریز
گریخت و مولانا را شور و اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بیطاقت
شده بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را همراه بردم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید

مرغ کو اندر قفس رندانیست — می کوید رستن ارنادانی است — روحهائی کرقفس نارسته اند
اینانشان رهبروشایسته اند — وان بزرکان اس نکفتند ازکذاف — چشم ناکان روشن افتاد صاف
کفتشان ونقشان ونقشان — جمله روح مطلق وی نشان — زیروبالاپیش وپس وصف اوست
ای جهادات جان روشن است — طفل جان ازشیر شیطان بازکن — بعدازانش بالبک انبازکن
ماتوبیک ومثل ومثل وبیترة — وانکه بادیولعین هم شیرعه — روح راتوحید الله جون سرشت
عرظاهرزشت فانی دیکراست — بحرعلی ورنه می پنهان شده — درسه کریک عالمی نهان شده
جان یک نعی شده محبوس کیف — افتاب وحس وعقل منت حیف — هرکرا باشد مثل کلی وطن کی خود
اوبادده اندرکولخن — جای روح پاک علیین بود — کرم باشد کش وطن سرکین بود — خود جهان جان
سراسراکهست — هرکه می جانست آردانش بهیت — جان اول مظهر درکاه شد جان
جان خود مظهر الله شد — ووفات مولانا درشهر قونیه بوده درشهور سنه احدی وستین وستمایه
ومرقد مبارک مولانا قدس سره العزیز درقونیه است وسن مبارک مولانا شصت وسال بوده وبعد ازوفات
مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده برجای مولانا نشست وسلطان ولد سرعارف ومحقق بوده
وعالم روزکار بوده است وکتاب ولدنامه بدو مشهور است ودرین روزکار رونق صومعه وخانقاه
مولانا درجه اعلی دارد ومقصد روزاراست وبرسر روضه مبارک مولانای علی الدوام سفره و
فرش وروشنای مراست واوقاف بسیار بران تعلق سلاطین روم مقرر داشته اند
وقبرشاه شمس الدین تبریزی هم درقونیه است ووفات شاه شمس الدین تبریزی بعد ازطلب مولانا
بوده وبعضی کویند که جون مولانا را جذبه پیدا شد ترک درس وافاده کرد مردم قونیه ان
حال را تصور کردند که ارسیب شمس الدین است وشمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از
فرزندان مولانا را ایران داشتند تا دیوار برسر شمس الدین کوفته واورا اهلاک
ساخته اما این قول را درهیچ نسخه وتاریخی که برآن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از

شام وصبحدم وشلال درنواحی شام بود درارزوی او مولانا میسوخت وقوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
میکفتند وشب وروز بسماع مشغول بود اکثر غزلیات که دردیوان مولانا مسطور است درفراق
شمس الدین کفته است وکویند درخانه مولانای ستونی بوده است جون عرق محبت می شد
دست درستون زدی وبحرکت اندر آمدی واشعار کفتی ومردم ان اشعار را می نوشتندی وحالات
مولانا مطوی دارد واین کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آورد اکر کسی را ذوق حالات مولانا باشد
رجوع برساله ولدنامه نماید که جمع حالات دران رساله مندرجست ودیوان اشعار مولانا مانند آر
پت باشد ومنشور اهل دولت برارادت کرفته اند وبعضی زیاده ونقصی کم کفته اند وارمعارف
مولاناست — آنان که بود درطلب کعبه دویدند — جون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
ارسنکی خانهٔ اعلاء مکرم — اندر وسط وادی ذی زرع بزرکند — جون معتکف خانه شدند ازهستی
ناکاه خطابی هم ازان خانه شنیدند — کای خانه پرستان همه پرستید دل وسنکی — آن خانه بپرستید
که خاصان طلبیدند — آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق — خوش وقت کسانی که جوشش الحق هر
درخانه نشستند وسامان نبریدند

خودعزیزی درجهان جون شمس نیست — شمس جان کی جمله اوراامس نیست — شمس کردد خارج فرد
مثل اوهم میتوان تصویر کرد — درتصور ذات اورا کیج کو — تادر آید درتصور مثل او
من حکوم مکرم هشیار نیست — شرح آن یاری که ان را یار نیست — شمس جان کرخارج آمد درائر
بنوشش دزدهش ودرخارج نظر — می رهد ارواح هرشب رین قفس — فارغان بی حاکم ومحکوم بس
رفته درصحرای محبول جان فشان — روحشان آسوده واندرامان — جان همه روزاراکند کوشیدحال
ورزمان وسود وزخوف وزوال — نه صفای ماندش نه لطف وفر — نه بسوی آسمان راه سفر
جانهای بسته اندراب وکل — جون رهند ازآب وکل یابند دل — درهوای مهر بی چشمی شوند
همجون قرص مه زنی نقصان شوند — روح صافی بسته اندان شده — آب صافی درکلی درپنهان شده

و درویشان و مسافران شنیده ام لاجرم این قول را اعتماد نشاید کرد سر عارف بجز از دیدهٔ
عارف نشناخت شمس تبریزی کند فهم که مولانا کیست اما سلطان علاء الدین کیقباد از
نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملک شاه چون روم را مسخر و برادر خود سلیمان شاه
بسلطنت بروم فرستاد و از عهد سلطان ملک شاه تا روزگار غازان خان و بعد قرن
سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه عادل و محب علما بوده و در حدود شهرها بنا کرده و از آن جمله
شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسر اهیچ پادشاهی راميسر نشده و در شهور
سنه سبع و اربعین و ستمائه از زن دار الفنا رخت بدار البقا کشید آثار او را به برهانه ذکر شیخ
بزرگوار شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی نور الله بمرقده آنو لقب وی مصلح الدین و در فضل و کمال و حسن
و سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند یکصده و دو سال عمر یافته سی سال بتحصیل علوم و سی سال
بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته
در راه و طریق مردان پیش گرفته است زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار
اتابک سعد بن زنگی بوده است و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است که پدر او
ملازم اتابک بوده و دیوان شعرا همگی ان شعرا گفته اند و در ابتدا حال در مدرسهٔ نظامیه بغداد او در حلقهٔ
درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج بن جوزی مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی
است و بعلم سلوک باطن پرداخته و در صحبت عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد ازان گویند چهارده نوبت
حج کرده پیشتر پیاده بخواه و جهات بطرف روم رفته و بجانب هند رفته و در رتبهٔ عالی یافته و در ین باب گوید

در اقصای عالم بگشتم بسی ✦ بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم ✦ ز هر خرمنی خوشه یافتم

حکایت کنند که در آن حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرده و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بخلق

و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامها
آوردندی بهمت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و آنچه باقی ماندی در زنبیلی کردی
و آن زنبیل را از روزن بالاخانه در آب بخیر و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان
گرسنه آن کلیچه و حلوا و ریاهای بی تکلف بکار بردندی گویند تخفیف در جامهٔ هیزم کشان خوارت تا با تمام
آن سفره را بیغمبار و چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک گردید و فریاد برآورد که ای شیخ
بیغمبار دم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شبگیری و ضربت خوار و ابلهٔ دست کوتاه کرد و اگر غارتگر
دوروی کمند و صلاح و دل بخشت کوتاه کرد پیش شیخ رحمتی بنا له آمدی و در حال دعا کرد و آن سیاه بخت
عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدو داد و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز بود و
در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شده و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع
کرد میگفتند که این یکیست سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله جمع ملایکه مساوی است آن عابد بیدار
شد و فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این غزل را
میخواند و می گوید در شناخت کردگار غرا سه نظم برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست از معرفت کردگار عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را در خواب خود مطلع
گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده همواره با متعلمان می
نشستی و با وجود استغراق و حال و فضل اختلاط کردی و مطایبات و بذله گفتی خانگی گویند خواجه نصیر الدین طوسی
بهرمز که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدی بوده

روزی شیخ در تبریز به حمام آمد خواجه همام الدین نیز با غلمانی تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام زد رحمت
خواجه همام پرسید که درویش از کجاست گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالتست گفت شیراز را
در شهر از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسمی کرد و گفت این صورت خلاف شهر ماست که در تبریز در شهر ما از سگ کمتر
خواجه همام بهم برآمد و از حمام بدر آمد شیخ نیز بگوشه بنشست و جوانک صاحب جمال خواجه همام را جانب
رحمت باد میکرد و خواجه همام در میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود در بن حال خواجه از شیخ پرسید
که سخنهای همام را در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهر ما عظیم وارد گفت هیچ یاد داری گفت یکی
بیت یاد دارم و این بخواند در میان مرد و لدار جا بیت همام وقت آنست که این رود بگیرند مقام
خواجه همام را استبشاعی تمام در انکار این مزخرفات سوگندش داد که تو سعدی هستی گفت بلی خواجه همام
در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای
خوب میداشتند و خواجه همام نیز غزلهای شیخ را بردهی جواب میگوید و چون قصاید و غزلیات
شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور در بن تذکره نوشتن
توحید سگ باری غرا که این قصیده شیخ راست فضل خدای را که تواند شمار کرد با کیست
اکه یکی از هزار کرد آن صانع لطیف که بر فرش کائنات چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر در حتان آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد الوان نعمتی که نشاید شمار کرد
و اسباب راحتی که ندانی شمار کرد انیار رحمتی که جهان سر بسر گرفت و احمال منعمی که فلک بر نمیتابد
حاجب خوب خلق موده و در ناز شکرنها وز قطره دانه زر شاه واز کرد مسمار کوب سنان بقطع زبان حصی

تا فرش خاکیان بر سر آب استوار کرد اجزای خاک تیره تبا تیر آفتاب ستبان و
میوه و جمن و لاله نثار کرد ابر آب داد بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بیمان آدم اند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد شکر کدام فضل بجای آورد
حیران بماند هر که درین افکار کرد لالست در دهان بلاغت زبان لطف از غایت کرم
که نهان آشکار کرد بخشند که سابقه فیض رحمتش ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطره منی سر بیچاره بنه کابلیس را غرور منی خاکسار کرد پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزدان برد جان برادر که
کار کرد هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت دانه نکشت ابله و دخل اختیار کرد دنیا که خبر آخرش
خواند مصطفی جای نشست نیست بباید فرار کرد دار القرار خانه جاوید آدمیست این جای
رفتنی است بباید گذار کرد جندان بجوی آن دهان که در آن روزگار خورشید چنان بگوفت که جانش
غبار کرد ظالم نماند و قاعده زشت او نماند عادل برفت و نام نکو ماند کار کرد قارون زدین برآمد
و دینار برو نماند مازی نیک بود که موشی شکار کرد بعد از خدای هر چه پرستند جوب نیست بیچاره آن
که بر همه بیچ اختیار کرد ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم کان نکته باد بکو بر مستعار کرد این نکوی دولتست
که پروین می برد الا کسی که در ازلش بخت یار کرد بیچاره آدمی چه تواند تسبی و جهد چون هر چه بود و هست قضا و قدر کرد
او پادشاه بنده و بنک و بد آفرید بد بخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد سعدی که هر نفس شکری بود
در سحر چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد نقش نگین و خاتم دولت بنام اله در گوش دل بضجه و فریاد آر کرد
بالا گرفت خلعت و الا امید داشت هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد شاید که انجلس نکند خلعت قبول
سعدی شکر نعمت پروردگار کرد یارب ار ماحه فلاح آمد اگر تو پسند نری خداوندی و لطف
که نظر بازگرد در دهان تو گویم که خداوند رحیمی تا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری

همه مخلوق جهان مستعد مرگ فناست تو همی آن حی توانا که مفردی و میری خالق خلق و فرو رنده مشکوت سپهر

رازق رزق برازنده مشکوه میری بعد یا مالک ملکست قوی و صعیفی چاره درویشی و قوت دلدار تواست

متقلب درون خانه باز چه خبر دارد از شتاب دراز عاقل اغلم عشق می بیند

در اول نکند آغاز جهد کردم که دل بدو ندهم چه توان کرد با دو دیده باز ریهبار از نلای تیر منظر

که چو رفت از کمان علی آید باز مگر از سوخ بدر وان بود که فرود و خلد دیده باز مجلب در قفای راز نیست

عاقل از صوفیان شاهد باز پارسای که خمر عشق چشید خانه کو با معاشران بردار هر که را با کمال آشنایی دید

کو بروبا حجای عیار هیچ بلبل مدان در این دستان هیچ مطرب مدار دلس آواز هر متاعی رمعدنی نیست

شکر از مصر و سعدی از شیراز اما شیخ را در کتاب بوستان و گلستان لطائف و طرائف بسیار است

هر خند آن دو کتاب شهره آفاق است و چندین چاپ از بوستان و نعیفه چند از گلستان لاقی موجود است در این کتاب

من بوستان شنیدم که در روزگار قدم شدی سنگ در دست ابدال سیم بپندار کین قول

معقول نیست چو راحی شدی سیم نیکت بکیت چو زده مدروشش سلطان پرست گر سلطان درویش

مسکین بریست گدا را گمان نیک دارم بسیم سر فرزندون ملک عجم نیم سیر نگهبانی و ملک دولت

حفاظت گدا پادشاه است نانش گداست گدای که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خود بین نیست

شنودم که بگزور در دجله سخن گفت با عابدی کاله که من فرومان دهی دل خوش

سر بر کلاهی مهی داشتم سپهر مدد کرد و بخت اتفاق گرفتم بیاروزی دولت عراق طمع کرده بودم که اورنگ

که ما که بخورد مد گرمان سرم حکمی رسید این که تنگ بخت کیت و بد بخت خلیت

گفت نگیت آنکه خورد و گذشت و بد بخت آن که مرد و هشت مال دنیا بیاری ده که دست

یا بستگی ده که نایت بگیرد فاید ه عمل سلطان بخت و طلسم با گنج بر گیری نا در طلسم میر

وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار آتابک محمد شاه ابن سلغر شاه ابن سعد بن زنگی

بوده و عزی در تاریخ وفات ان نزرگوار این قطعه میگوید شب آدینه بود و ماه شوال سال تاریخ

ای روح پاک شیخ سعدی بیفشان از غبار غم پر و بال و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز است

و جای فرخ بخش و حوض با صفاست و عمارات دلپذیر آن جا واقع است و مردم را ایمان عرقه ارادت

عمارت اتابکان شیراز حاکم عادل و خیر بوده اند و اتابک ابا سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی بس

نیکو سیرت و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مطفری بنا کرده و مساجد و رباطات و مدارس

خیر بسیار بنا نموده و در شهور سبع و ستین و ستمائه بجوار رحمت حق پیوسته عزی این رمضع

مناسب ان حال میگوید ای فرخ جهانیشه عادل نبیاد هرگز دلکی سبته مارا نکشاد

هر جا که دلی دید که داغی دارد داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام

التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه ابن محمود بن محمد ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ثمان

و خمسین و خمسمائه اتابک سنقری بن ملک شاه خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع

و باهتور بود مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و در روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری

بوده و ایشان موالی سلاطین سلاجقه اند اما بکارم و اخلاق و سیرت پسندیده مشهور

از میدان روزگار برده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و پنجاه سال و کسری بوده

و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شد و الله اعلم

ذکر افصح البلغا شیخ اوحدی علیه الرحمه مردی موحد و عارف و کرم رو بوده

و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین

کرمانی بوده که از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابو حفص سهروردی

که در جهار رکعت نماز ختمی تمام قرآن را ختم کردی و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد

المستنصر مرید او بوده و این رباعی شیخ اوحدالدین فرماید الرباعیه اوحد در دل منزل او

عمریست که راه میروی منزل کو شربت نا داز خلوت و حلوتیان هنتاد و دو جلد اشتی حاصل کو

وشیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات مکفته اما او مراغی بود مردی فاضل است و مرید شیخ اوحدالدین
کرمانی است و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرت عظیم دارد و دیوان او
ده هزار بیت باشد بخن را موحدانه میکوید و دو نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف ابن خواجه اصیل
الدین ابن ملک الحکما خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدالدین
در وایره فلک الافلاک و نهایت آن

ان جوخ کردکی کواکب بخار چیست وین اختر تیز کرکسان پر دو کار چیست
هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب کوی تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
تا نفس خی وجه باشد پرورد کار چیست این اختلاف عنصر و وین اختلاف دهر در عین کارخانه وحدت دچار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست وان اتفاق پرده نکهدار غار چیست در یک مکن مخالفت زهر
در یک مکان موانست مور و مار چیست در قرب بعد پیکر این دور نور بخش خرداد و تیر امهر و تموز
منزل یکی و راه یکی رو دش یکی چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست آوردن از عصو و فرو بردن
پرورد نش بشکر و کردن شکار چیست وین روز روشن و شب تاریک را چه حال وین خاکی سیاه
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست در زرد و ان فلک
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست کوش ملوک از ملکن الملکن چون بر است این نخوت و تکبر و این کبر و
این نقش بند صورت مغز نکر که باز زین نقشها ارادت صورت نکار چیست رومی رخان صورت اعمال
کرده وجود این تن زنکی شعار چیست تا کی دو رهمی همین یسار جان نادیده این قدر که یمین و یسار چیست

باما هزار کونه مباهات میکنی ای مدعی بکو که یکی از هزار چیست از روز آمدن تو اکر واقفی بعلم
در روز رفتن این همه فرع و زینهار چیست ما در حصار این فلک تیز کرد شیم
از حال پیکر که درون حصار چیست با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مکوی در دست این شکسته دلان کار چیست
چون بود اوحدی زمیان رفت برکنار چون غیر حق نماند بکو خاکسار چیست وهم اورا ست این غزل
بر کل از عنبر کمندی بسته کرد ماه از مشک بندی بسته میوه وصلت بما کمتر رسد زانکه رسم شاخ
بلندی بسته تا به بستی بار تبرزد ای سپه بر دلم کوه سهندی بسته عاشقان را که در دوام
چند را کشته و چند را بسته اوحدی را کی پسندی بعد ازین زانکه دل در ما پسندی بسته
وشیخ اوحدی غزلیات را عاشقانه میکوید و اشعار عارفانه و بغایت بخن او پر حال است حکایت
کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه بهار صد سواد مستعدان روزکار
ازان کتاب برداشته اند و با وجود جم اندک آن کتاب را به بهای تمام میخرده اند و آن کتاب
در میان مستعدان مکرم بود و در ین روزکاران نسخه کم است الحق آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه
است و یک بیت ازان مشتمل نوشته شد تا وزن را یاد کاری باشد اوحدی شصت سال بخفت
تا شبی روی بنیکبختی دید ظهور شیخ اوحدی در روزکار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد
دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و سبعمائه بوده مرقد منور که شیخ در
اصفهان است و اهل اصفهان را بر مرقد شیخ اعتماد و اعتقاد تمام دارند اما غازان خان انا را به برکه
پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت
نشست و جهان را بنور عدل پیرا است و حق تعالی نور اسلام در دل او پیدا است و از عالم غیب یکانکی نسیم

انس بر دل مبارک او وزید و پیکانی بیکانکی متصل گشت و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع گشت
فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن امیر ارقاشد پیوسته کیش اسلام را در دل
خان آراستی و بکوشش کفر مسکر دتا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با تابه و خان مصاف میداد چون رو برو شدند
در لشکر بانده و خان دو برابر غازغون خان بود غازان متوهم شد و میخواست که رو گردان شود امیر نوروز
فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور اسلام مشرف شود هر آینه حق تعالی بی
فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی. بل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا خان گفت هر آینه چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم
و از شرک و کفر تبرا نمایم همان ساعت حضرت حق سبحانه و تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر تابه و خان بهزیمت
شدند و غنیمت بسیار بغازان خان رسید و بعد از دو روز بعرض خان رسانیدند که حضرت حق جل و علا لشکر
ارزانی داشته خان نیز وعده و عهدی که کرده بجای رسانده چون نوریان در دل خان شفقه میزد و قابل بود
سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جد بحقانیت کشش و کوشش کرد از انکه بدانم که او قابل عشقت
رفری بنمایم و دلش را بربایم خان فرمود که البته کاملی می باید که از دین تمام بواسطه او از کفر تبرا
نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و او اداب ارکان اسلام بمن آموزد قوم را شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان
المحدثین صدر الدین ابراهیم ابن الشیخ العارف المحقق سعد الحق و الدین الحموی قدس سره زود ما اب آیام اورا
بخرما باد بدی فرصت باذربایجان رسیدند و بعد از چندنها و طوی و اختیار ساعت خان غسل کرد و اسلام
شیخ مذکور مشرف شده بمجون هزار دستان کلمه توحید سر ایدن گرفت و با تفاق امرا و تمامی
ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و بتهنیت کار نثارها کردند و باطراف ممالک

بشارتها

بشارتها نوشتند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شهر شعبان المعظم سنه اصدی و تسعین و ستمایه
بوده و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله اما امیر نوروز
بخت امیر نوروز با وجود شرف اسلام شهادت نیز درجه یافته و شهادت امیر نوروز در شهر
هراة بوده نماز شام سه شنبه ست و تسعین و ستمایه نور الله قبره ذکر شیخ العارف

ذکر شیخ عراقی

و هو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولانا عراقی را مولد همدانست مردی محقق و سالک
و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز بود و سخنهای پرشور عارفانه دارد
و در وجد حال پی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف
مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه پرنور آن بزرگوار است حکایت کنند
که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان الفتی بودی روزی حضرت شیخ را گفتند که عراقی
در بازار روبروی کودک نعل بند نشسته بود و نظاره میکرد و شیخ عراقی را ملامت کرد گفت
این نظر که میکنی آتش در کارخانه درویشان میزنی و ناموس نمی بینی و از خوف گیران که عیان
اند ضرر نمیکنی عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو می بینی غالبا شیخ ازین سخن
عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو خوش گردید و اجداد
این جرات عراقی آرا گفت ترا بهند می باید رفت و چندگاه در ان ریاضت کاه بمجون
نقره در کار بیا لود و در ان سواد ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ
السالک المحقق دایره ابدال و اوتاد مفخره الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی
که از جمله خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور است نموده و عراقی سفر ملتان و هند

پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند وقت در قدم شیخ بهاء الدین
زکریا مولتانی بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتحی زیاده از وصف دست داد و در حالت
سوز و فراق و فرط اشتیاق دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی
و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح
عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین
زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حال
پیدا شدی گویند شبی بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میخواند و این غزل
می نویسد نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید جان مرغ عاشق ز زلف فتنه جویان دام کردند بعالم هر کجا رنج و بلاییست
بهم بردند و عشقش نام کردند چو خود کردند سر خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام
کردند شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت التماس آنست که
نیاز و سلام بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین برسانی
و قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت محزون
و مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک او شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در
شام بسلوک مشغول می بود و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان
محمد خدای بنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت
و مرقد مبارک او دخیل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ العالم
الهادی الخلایق محی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ العارف
محی الدین الاعرابی را نسب بحاتم طی میرسد و اندلسی است و در روزگار خلفاء راشدین

رضوان الله

رضوان الله علیهم حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار را بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند
و نسب شیخ محی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ فرماید قطبی قلبی و قالبی لبنانی
سری عشقی و مشربی عرفانی هارونی روحی کلیمی عقلی فرعونی نفسی والهوا هامانی
اما نام سلطان محمد خدای بنده ایلجایتو خان و نسب او ازین بیت معلوم می شود که یکی از بزرگ افاضل
گفته بدر قایله شاه ایلجایتو بن ارغون بن آباق خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان
و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و ایلجایتو خان که سلطان محمد خدابنده
است از و بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربا بنده گان میگردید از آن
سبب او را خربنده میگفته اند و بعضی گفته اند چنین است بلکه فرزند که بسیار نیکو روی باشد
پدر و مادر او را نام زشت می نهند تا چشم زخم بدو کار نکنند و ازین جهت او را خربنده
میگفته اند و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت
قرار گرفت پادشاه عادل و نیکو و هنرمند و هنرپرور بوده و رای صواب نمای
او همیشه برونق ملک مشغول بودی وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانست
و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه او ساخته است و از آن عالیتر عماری
در اقالیم نشان نمیدهند و در کتابه نوشته اند که همانا ویران کردن این عمارت از
ساختن مشکل تر باشد و خواجه رشید جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در
علم حکمت و هندسه بدو منسوبست و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه
تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح تا بعد از ادای فریضه و بعضی از اوراد
تا طلوع آفتاب بوده چون در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال سلطانی
و دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدای بنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه

وفات یافت سی و شش سال و بعضی نگویند سی و هشت سال عمر داشت و بگنبد سلطانیه مدفون

و قلعه و شهر سلطانیه از ابنای ابنیه اوست انار الله برهانه

ذکر خواجه همام سرخسی علیه الرحمه

نور مرقده دانشمند و فاضل و اهل دل بوده است و با وجود فضیلت فقر و جاهی بر کمال داشته و حکم

و روزگار او ایام الاوقات طالب صحبت او بوده اند و او مرد عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده

که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت بخانقاه برد و جماعت

صحن چنین در آن مجلس حاضر کردند جاه و مال علما و فضلا در روزگار گذشته بر این منوال بوده. این غزل

در آن روز بدیهه بگفت تته در قابله

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست — وقت پرورون جان است که جانان اینجاست

بر سر کوه عجب بارگهی می بینم — کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست

شکر از مصر به تبریز میارید دگر — بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

کلبه تیز از این رند گدا شاه نشین — شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست

چه غم از محنت و تخته عوعا گار مرد — خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

جز از این غم همه از کردش ایام همام — هر چه آن ارزوی جان بودت آن اینجاست

خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصر الدین

طوسی و از آن مولانا قطب الدین علامه شیرازست و در شهور سنه ثلث و عشر و ستمایه

وفات یافته و در تبریز آسوده است و خانقاه او میان است ذکر مولانا بدیع الدین

رحمة الله علیه مروی اهل بوده و بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاگرد

مجد الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح پستی را که مطلعش اینست زیادة المرء

دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخسران بفارسی نظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه کفته

و در احکام ایقانیه نظم دارد و اشعار مصنوعه بسیار میگوید از قصیده در صفت

ذکر خواجه بهاء الدین

در مدح خواجه بهاء الدین اورست قصیده

گه گرد کار کرم مردوار در عالم ÷ گه کرد اساس مکارم محمد و محکم

عماد عالم عادل سوار پاعد ملک ÷ اساس طارم اسلام و سرور عالم

سماک رمح و هپید حمله و هلال علم ÷ سرور اهل محامد هلاک عمر عدو

کلام او همه سحر حلال در همه سال ÷ مراد او همه اعطا مال در هر دم

دم مکرم او مورد صلاح افتم ÷ رسوم مدرک او کرده حکم عالم رد

مسد هد دل او دار عدل را معمار ÷ همه هدم او در دهلک را مرهم

بعنبر لب او لعل باحتشم کمر ÷ ناکل عارض او لاله نعمان کم کسر

قدار مکر و سر و خرامان کم کبر ÷ ماه حور لعل و خط مشک او تش

شب تاریک کرب وصل مرکز ÷ ماحش خمره خورشید درخشان کم کبر

خط سرش نکرد و سبزه بستان کم کبر ÷ وصل ان حور ری چهر کرت دست دهد

وکرمش نمای کلبن خلستان ماسد ÷ درحمایش نکرد و طرف کلستان کم کبر

از اقالیم جهان مکس ضعفا ان کم کیر ÷ اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است و او

در روزکار پدرش حاکم اصفهان بود و مردی باهوش و مدبر بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد داشته

صاحب تاریخ کرده می اورد که پیوسته او را بر سر بوده که هرگاه از اکابر اصفهان کسی را اطلاق کردی کفش و خفتان

ترمذ کرده و صلت با مهلوشیدی یکموت فرزند طفل او دست در از کرده ریش او را بکرفت چنانکه

بیاورند و کردن ان طفل را ببرید ذکر شیخ نور الدین حسن اسفرائینی علیه الرحمه و شیخ حسن مردی عارف

و موحد بوده و مجذوب و سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد دامغانی است که از جمله صفای شیخ الاسلامی

والمسلمین رضی الحق والملة والدین شیخ علی لالاست هر جند ذکر او در اخر سلسله اولیاست اما در تاریخ

مشکل بوده و اشعار بر کی و فارسی بسیار میکوید و در ترکی خسن اصلی تخلص میکند و دیوان او در اذربایجان و روم بسیار

عظیم دارد و از آن غزل او را ثبت

غزل

شوخ و سرخوش و سرمست نکارم جکم ÷ بر دامن سرا پرده خوابت و قرارم

سرزنش میکند م خلق که زاری بایکی ∴ من دل خود چون نمی شنوازم حکم ∴ ما بروم چون بدار بنده روی
شب تاریک بیمناره بشمارم حکم ∴ یار دل بر دو سر زلف بدلداری من ∴ او رمن فارغ و من بیدل و زارم حکم
غم معشوق رانگیرد زدلم چیره دوا ∴ گفت ارعشق بدین سر و کارم چیست حکم ∴ چون خدا در دو جهان روی مکن
من که نور چشم ازست بدارم حکم ∴ اما شیخ السنوخی وصل الله تعالی و آلوالا به رضی الدین علی ابن سعد لالا قدس
عمر لوی لوده و عمر اده شیخ سایست و بدر او همراه حکیم سنائی عمر مت کعبه کرده و در خرو شتر گه از اعمال و
لایت جوین است که صد استنده و ولادت شیخ در خرو بیز لوده و نامی رفیع بیکون را ساحت نموده
و از جهار صد شیخ رکب اجازه ارشاد ستانده و در افزوست ملقب شیخ الوتحاب نجم الدین کبرا
و ابوالرضا و یاسر بن ذرعه را رجوار یاس حضرت عیسی است علیهم السلام و عمر ما بین را نکمهراد و جهار صد سال مکوید
اما وفات شیخ علی لالا را ازین قطعه توان دانست **قطعه** وفات حضرت شیخ جهان علی لالا ∴
که در سلوک و هنر کامل و مکمل لوده ∴ بسال سصد و چل با دو سال از نحرت ۵ سه روز در فته رماه ربیع الاول لوده
عمر ربیع شیخ را بعضی معاد و شش سال و بعضی معاد و نه عام اما شیخ النوخی سعد الملة والدین الحموی قدس
سره مشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بحوار رحمت حق پیوسته و عزری کوید **نظم** وفات شیخ
جهان سعد دین حموی ∴ که لوملت اسلام و شیخ لقوی لوده ∴ بروز جمعه هار دهم ار بحر اما ∴ بسال شصد و
سی و عید اضحی لوده **ذکر السید الشریف السید حسینی** سید حسینی سالک مسالک و عارف اسرار بعض من رموز کنت بعالی
لوده و در صنعت و علوم حنیدنامی خواطر بر نور گلشن زار و طوطی لطف او عندلیب خوش اوار آموخوش ال
عالم ای حسن الحسنی اصل سیدار غوار است اما در اکراو فات سیاحت کردی و مکس سد سهر همراه لوده و سند
عمر او سلطان الشیخ شیخ تهاء الدین سهروردی مرسید و بالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت
داشته کو سد که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مرد الدین شیخ بهاء
الدین لوده اند و بسلاح ان الفاظ نهاده اند که هر سه کی لفظ شیخ تهاء الدین نخوانند شیرینه لوده اند بعد از ان اهل هر
کدام از بحر عالم ملکوت نحو فانی بحد مرسیخ اوحد در ساحت شیخ عراقی لمعات را و شیخ اوحدی جمع کرده جامهای مهور است

وسبه حسینی کتاب زاد المسافرین را بعد ما کر شیخ هر سه بحر را مرطالعه نموده فرمود حق نقد وجود شریف هر سه
همواره از افات محفوظ دارد که عجب سه کو هر ادکان حقائق بیرون اورده اند اما حون این فرقه مسافران مالک
بعضی اند اما که زاد المسافرین اورده سماح میر نعرفان است و حون نعرب وصف زاد المسافرین شده خنه
بمنی اورده میشود **نظم** این طرفه حکایت بنگر ۵ روزی رفضا ملک میکذر ∴ مرغی و همه سناه او
وان حمت ملک فصه باو ∴ تا که بحزانه کذر کرد ∴ پری رخزانه سر بدر کرد ∴ سری که نه اقاب روز ∴
در حشم بکند رامداز دور ∴ ترسد که ان خزانه شاید اخر ∴ این کیست که می کاید اخر ∴ در کوشه ان مساک دل کر ∴
بیهوده نباشد اینحنین پیر ∴ حون راندیدان مساک حون کور ∴ پیر از سر وقت خود شد دور ∴ حون نا مکرد کوتی
ترسد بکند زار سر حشم ∴ کفتای شده غول اس کذر کاه ∴ عاقل حرسته درین راه ∴ سهر حه مکردی احترام
احره بکند درست نامم ∴ دانی که مهم بحت فیروز ∴ پیش همه روی عالم امروز ∴ در ماذ اح اقبال دام
فرق فلکت زیر پایم ∴ پیر از سر وقت بانگ بر زد ∴ کفت این همه هم حو نر زد ∴ نه بست نه روی عالمی تو
بکداه رکشت ادمی تو ∴ دوران فلک که بنمای است ∴ هر ساعت حون تو صد سر اراست ∴ نه غول نه عالم درین کوی
هشیار ترم رتو صد رو ∴ از رو و پسین حو اکهم من ۵ حون مسطران درین رهم من ∴ عاقل تو کزای منی
معزور دو روزه عمر حونی ∴ با من حه زاری کنی تو ۵ حون بنده بنده منی تو ۵ دو بنده من کم خرص دارند
رتو همه رو سر فراز بندم ۵ کر مان نشوارش سخن بکذر ۵ بکذار کلاه شاهی از سر ۵ از حمت حود بخور مرنج
بیرار سر مال رمو دستم ۵ کاهنده همه وقت با دلو دستم ۵ وفات سید حسینی از سهر سراه در سنه سبع عشر و
سبعمایه بوده و در سرون کنند سیدان دات در مهندر مصرح مدفون است اما سیدان دات و اخو
عبد الله معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بدر او معاویه بن عبد الله در کار معاویه
بن ابی سفیان در دمشق متولد شده و عبد الله بن جعفر بکصباح بنش معاویه رفت رسد که سیدم
که نزاد و بنش فرزندی خداداده حه نام حواهی کرد عبد الله فرمود اکه تو قربای معاویه کنی در
ی سبح معاویه نام نهوده و مرا الهامیس است که این سر را معاویه بهی عبد الله قبول کرده و معاویه بهید

دولت بهزار درهم بعبد الله دوستا و وان نام رسر او فرار گرفت و امیر المومنین حسن بن علی ۱۴ بر
روی رنجش ابن بعبد الله لوشت که اشرف اهم من العقیل و عبد الله بن معاویه بدو رکار و لیس
عبد الملک با عبد الرحمان بن اشعث التفاق کرده خروج کرد و اخر الامر رو رکار او تسلیم لوصی کرد بصره
با او در حدود دیر جس محاربه واقع شد از راه کرمان بهراه امد و منعقان نصرا او محاربه کرده بدست نیامد
اما کتب نظم و نثر شد خفی نمی نامه است که در او ان نشباب فرموده و کرة الزمور و زهر الارواح و راد الباهر
و طرب الی لیس و سینده ام که بند کتابی در حقایق و معارف پرداخته و عقدی مغرب نام کرد اما ان کتاب الی
عقدت و اندانده ام هنا نمی عوام است و اصلی ندارد و ذکر ملک الکلام غماد بن نصوح از جمله
فضلای رو رکار است و از بزرگزادگان فارس است و برو رکار سلطان ابو سعید جان ده نامه بنظم
بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید و بزبان نحو در میان مردم شهرت دارد و این رباعی او راست رباعی
با قافله و فقر همقسم کردی ٭ بی مونس ما روی مرا هم کردی ٭ این مرتبه معذوران دارست ٭ اما که حدیث الحکم
ذکر ملک الکلام ابن جمال الدین علیه الرحمه این جمام فضل او در باده از وصف ایست و شعر او را مولانا مظفر مروزی
میگوید و در اقران بفضل میگذرد و او از خواجه است و از داد السلطنه همراه مشکین اسکنه و در رو رکار ملوک
همراه ظهور یافته و این مطلع در حق شمس الدین کرت فرموده و تاریخ ابتدای دولت او میگوید مطلع
اضاء بشمس الدین کرت زمانی ٭ و اجری فی بحر المرادات فلکه ٭ و من عجب تاریخ مبدا احکمه ٭ بوافق قول
الناس خلد ملکه ٭ و او را مستزاد ایست و خواجه عبد القادر عودی در وصف قولی بر ان مستزاد خرده گرفته
پستزاد ان کست که نعره زند جان کداز ٭ در حضرت شاهی ٭ کز غلغل میل حرحر اصغا ٭ خرمالهٔ
هر چند هم لافی درگاه سلاطین ٭ نومید هم نیم ٭ کز روی ترحم نوازندگان را ٭ کاهی نگاهی ٭ رعنوان
کلبا رسیه حوصله گدایست ٭ بر روی کیو ٭ خف که نجواجه بود ترک حرطار ٭ همدوی سیاهی ٭ زار
زرد و رو زبود یاره عاشق ٭ یا رحم در معشوق ٭ فی روز مرایی بر روی رحم نمادا ٭ پس حال سیاهی ٭ تا جا
رگذان بوسند منزل دلها ٭ ای رو سفیدان ٭ صد بوسف کم گشته فرون بینمادا ٭ در هر نگهی ٭ اندام

تو در مذاقت شرط نباشد ٭ الا که بدوزند ٭ از لاله بسراب بقد تو قبارا ٭ ور غنچه کلاهی
بر سر بنهی و جمله خواهند ٭ ان این جمام است ٭ بر سعد علی بود دست و عصارا ٭ حاجت بکواهی
وفات این جمام رو رکار ملک شمس الدین کرت در شهور سبع و ثلاثین و سبعمایه در بن رو رکار
این جمامی دیگر بوده است قصاید و نعت بسیار میگوید و دیوان خواجه است ذکر ملک الشعرا مولانا
مخلص الدین بیتکچی او مردی دانشمند فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان و تاریخ بناکتی او بو نسبه
و در ان سلاطین خطا و اقصای هند و حالات بهود و قاصره و عربهم قطعاتی دارد و از امور جان
هیچ کس بمحاورش این حالات نداند و در شاعری مرتبه عالی و قصاید و مقطعات زیبا دارد و این
غزل مرور ایست غزل باز این عجب خانان نامحراست کوی ٭ تمان و عهدشان با وصل ما چند
این دلبری و شکستگی تی موجی بتابد ٭ و این دلبری و نوحی بازار گرمست کوئی ٭ روی بدین طراوت قدی
بدین ملاحت ٭ امروز در زمانه ایا کرامست کوی ٭ بیمار عیسی بود دست و عصارا ٭ حاجت بکواهی
جانان اورد و ایست کوی ٭ با بندلان ملطف عیسی بابندای جان ٭ با عاشقان رحم باد هوایست کوئی
هر شام در شام امد بشبم بر نعش ٭ همراز و همدم او با دصلت کوی ٭ محرنا کتی را از زان حرا فروشی
این زانکان که بی حشم ایا بست کوی ٭ اما سلطان ابو سعید خان نادشاهی سکو سرت صاحب
دولت بوده و در نوزده سالکی بعد از وفات سلطان محمد خدای بنده رحمت نسبت و در جانا
در کنف امن و امان حمایت داده از روم کمان خیجون حمله و بسکه با لقب تهماتون او مرسانند
و بعدل و داد جهان را بیاراست و رسوم در قواعد مرسوم که مقرر او و قرار شده بود بلکی بر انداخت
و مثال با طراف و جوانب فرستاد و رعیت را استمالت داد و در بعض نزاع و او زان و جغتو جا
ان قولی که او کرده بوسنه با طراف فرستاده و بعضی بلاد و مواضع در جوب و سنگ گسسته و ا
و در ما حد بصف کرده و بعضی از ان در خراسان و عراق ثابت بیت سوسند سکوت
اند سرای سیج ٭ کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای ٭ اما حاصل که ان کل طلبی ان

ذکر ملک الشعرا جلال جعفر زمانی علیه الرحمه

مولانا جلال مردی کریم و اهل فتوت بوده و همواره
اردهمقانی وزراعت بعمت حاصل کردی و با فضلا و شعرا صرف کردی و اوحوش کوی و
سرین رمان بود و بتبع شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میگفت و جواب محرس شیخ نظامی دارد و
بهرا زمت عزیاده و سکو میکوید و این داستان از انجاست مثنوی بر دکری داشت
یکی تازه باغ ÷ لاله رخشنده در وجون چراغ ÷ سرو کل و بید کشیده زده ÷ نارون و سیب بهم در شده
نرکس سرمست بطرف چمن ÷ عربده کن با همش با همن ÷ بر سر هر شاخ سرانیده ÷ هوش ز عقل ربوده
صاحب بستان چو یکی دسته بیل ÷ اب روان کرد بهر لوشه ÷ لوشه خان داده ز هر جوشه ÷
کرد کذر بر طرف سبوه زار ۵ دید یکی مرغک دلواره وار ۵ حنکل و منقار کشیده دراز ۵
هر چه همی دید همی کفت باز ÷ سرد و مسکر د بر و رش چند ÷ بچه و با بچه فرو می فکند ۵
بر کرد ار خشم جان بر فروخت ÷ کاتش خشمش همه عالم بسوخت ۵ دانه نکشتی و نه بر نهاد ۵
مرغک عاقل بشد در فساد ÷ مرد خود لوی رکمن که بخت ۵ زود به سر کام و فرش در نشست ۵
دام بکند و بروں کرد تیغ ۵ تا بزد کردن ان بید دریغ ۵ مرغک بیچاره بنالید زار ۵
کفت جوا مرد جان زنهار ÷ قوت تو ا مرس بغرا ندم حوت ÷ با دجه فکنده اندر بروت ۵
دست رخون رحشم بازدار ۵ تا نه بصحت کنمت با دکار ÷ پند بخت انکه جال بخش ۵
هر چه بکوید بتو با و رکن ۵ پند دوم انکه زخشم در کذر ۵ مال جوا ردست رو و غم مخور ۵
پند سیوم انکه مرا زاس روی ۵ وز پی حرزی که نهانی بپوی ۵ کوش کس از انکه بر نجی زرنج ۵
این سه نصیحت که بمرغ سفید ÷ مرد جهان بین کرم اباد کرد ۵ وز پی ازادیش ازاد کرد ÷ ۵
مرغک دانا کف عمان کشاد ÷ حبس خوتری که جهد ارجمال ÷ بر سر شاخی سند و اوا ز کرد ۵
در دل مرد و کار کرد ÷ کفت حه دانی که ز دست حه سزد ÷ ما حه شناسی که حریف حه کفت ÷
رحمت خایه بط کوهری ÷ در همه عمر خود ا زان بر خوری ÷ مرد بشیمان شد و ا زادیش ۵

ذکر کلام

غصه و غم کشت همه شادیش ۞ باد درآمد غم و اندوه رفت ۞ در همه آفاق شده باز کوب ۞

گفت مرغ از سر این در گذر ۞ صحبت تو به ز هزاران گهر ۞ مونس من باش و دلارام من ۞

تا ره کن از وصل خود آرام من ۞ تا خود دل و دیده نگوید ترا ۞ کز خورم خون که نیارد ترا ۞

مرغ بخندید و درآمد بر از ۞ گفت زهی ابله نیرنگ ساز ۞ باشندی احوال مال ۞

خون مرا شسته نودی حلال ۞ خوکه شندی خبر خال من ۞ من نکنم نوای نیشه خوی ۞

مانو که خری که نمانی بجوی ۞ ارچه شندی طلب نو بدمن ۞ زود فراموش شدت سد من ۞

هم نو دخانه لطف نیستی ۞ در شکم کبک کو جگی ۞ مرغ کز و بضعه فزون نبود ۞

در یکمش بضعه نکو چون نبود ۞ این ره محالست که نه باورست ۞ هوش و خرونست مکر باورت ۞

مال که خود هست دگر هست ۞ غم چه خوری خونکه برفت ردست ۞ تا نشوی در کرم اسباب حلال ۞

غم نخوری در طلب ملک و مال ۞ اه فرمان قصه است از اعمال قم و در میان ولایت قم و همدان افتاده و صاحب صور الاقالیم می اورد که در نواحی فرمان نوریکفاری خوب بدست می اید که در اعالم مثل ان نیست و بحضرت سلاطین نوران تحفه می برند ذکر ملک الحکما برزاری فیلسوف و حکیم طرازی مردی لطف طبع و ظرافت شیوه بوده و اصلا از خجند فرهبست و بحسب معمول دلبدر دارد و دستور نامه در ارادت معاشرت گفته و ان کتاب مشتمل بر نکات مستحسن و طرائف غریب تمام دارد و از ان کتاب ابیاتی چند اورده ام و از وزن ان معلوم میشود که مردی ظریف بوده و بتحقیق در اخر عمر دعوی پیغمبری نموده ام ۞ شعر ۞ چهل سال مداح حی بوده ام ۞ نمودش به واجب نبشته ده ام ۞ و این بحر اول اوزانیست که موسوم عرل است و وقت خوش و نشاط جوسره دارد و بکسر زمان نزع بساط ۞ پس سفالی کوبی خرابه زار شده ۞ بگردد اسکی کهار مسکن سفالط خطیب شرم ندارد که بر سر جوب ۞ زبان سپرده درای کشاده چون وطواط ۞ مر اعوام نسک ملامت شنعت ۞ چنان زنند که فارونده رعدوی لفاط ۞ ولی چو دکه برقامت طرازی دوخت ۞ قبای سیقه رای زمانه چاط ۞ قد قامت الصلوه برامد زیامداد ۞ بر حریفان شتاق ارمدام داد ۞

گر رحلال زاده حرامست خون رز ۞ پس اب و نان حرام بود بر حرام زاد ۞ سار در جمادی سنه کوره

من هم تمام ماذ ندارم تمام ۞ ۞ دهقان که در عمارت زر سعی می کند ۞ عمرش مدام در بطر او در از باد

از جمی نه سد بسم این حر سنیم ۞ از زهد می و زر ذان خوش حرام باد ۞ شادم رقص کردن و دادن

بوحری ۞ چون من کسی که دید که باشد بوام شاد ۞ کلی طبع میرزا عبد الرزاق مرزا

من رب قد ووداد ۞ هر حد بحان وی رسنوه می پرستی واقع شده امامعارف و حقایق نزد او

و ایحان او معلوم میشود که مردی ظریف بوده و بتحقیق در اخر عمر دعوی پیغمبری نموده و بعضی او را عارف و موحد

میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میگویند و حوالی ساحتها در ترجمه محمود غزنوی

او را واقع شده حکایت کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم بارسها در نار الله برهانه از شیخ ابو الفتوح

الفاضل صدر الدین روایتی قدیس سره سوال کرده که چه میگوئی از ایحان نیلند که بزرگان کفته اند شیخ

فرموده که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و او حدی و حسنی گفته اند

محض لفاظی و عرفانیست و اگر زاری و سراج طوطی و مسلمان الشان فرموده اند که صلاحیت

و عفت و مصونیت او وجه تخلص زاری از جمله حنفای اسماعیلیه است و او خود را مسلمان

می گفته و وجه دوم بنظر بزرگ راست و العلم عند الله اما حنفای اسماعیلیه خود را منسوب

باسماعیل که خود را امام میدانند و دیگران را از ائمه نمیدانند و اول ایشان مهدی ناصبیست که

در سنه ثلثمائه در مغرب خروج کرد و ان مملکه فراگرفت و فرزندان او نزدیک مصر مدتها خلافت کردند

و در زمان المهتدی خلیفه عباسی که در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند خلفای عباس ارسطالیس

نسب مهدی باسماعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که ان مهدی بالواقعه بوده است از کوفه و نسب

او باسماعیل بهمان نسبت و اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام بوده و قاضی ابو العباس و

الحسن باهلی و ان خورک و ابو عبد الله اسفرائنی و دیگران که از فحول علمای رجال بوده اند

خطوط بران مضمون نهاده اند ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری براجالدین خوشطبع و لطیفه گوی و بحس ساز

بوده و همواره ندیم مجلس و حکام بوده و حاصل از فروش است **حکایت** اورده اند
که بروزگار سلطان ابوسعید خان صحبه ذر اسهر صفحه نام زهد و عبادت مشغول شده بود و
خواص و عوام الناس را بدان زاهد ارادت و اعتقادی عظیم دست داده فخرات خاتون
که خواهر رضاعی سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت وی صحبه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر
بود چون طعام خوردند فرمود قدری طعام بخورده بنی وی بمن دهید تا بخورم و برکت نانه
برم سراج الدین فرمود ای خاتون اگر تمامت نعمت دنیا بمن تمام خورده می دارم فخرات خاتون
ازین سخن بهم بر امد و فرمود تا بسیلی چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان نو
سعید خان با سر و روی کبود در آمد خان رسید که مولانا را چه رسیده است گفت ای خداوند
لطفها و طرفها بهر از در هم سخر ند فخرات خاتون ازین ده بسیلی خریده و گفت لطفه را عرض رسانم
و بهر گاه خان فخرات خاتون را بدیدی خندان شدی و فرمودی لطیفه را از سراج الدین ازان جزئه
و سراج الدین و عبد زاکانی و خواجه سلمان با هم معارضه و مشاعره کرده اند و همه نکته های سلمان
سلمان و سراج الدین قری تعصب و اعتقاد و فضلای هر یکی را دیگری رجحان نداده اند و هر دو متفق
و خوب فرموده اند و این رباعی سراج الدین راست **رباعی** ای آب روان سرو برآورده بدست
وی سرو خیال خرمن سرا برده بدست ای عجب عروس شاخ در برده بدست ای یاد صبا این همه آورده بدست
است و خواجه سلمان راست **رباعی** ای ابر بهار خار بر روده بدست وی خار در دل نخ چون
کرده بدست گل سرخوش و لاله بدست و رکس نخموزد ای یاد صبا این همه آورده بدست
ذکر افضل الفضلا رکن الدین صائن رکن شاعری علام نحس و فاضلی زیبا کلام بوده و از فاضی زاد گان سمنان
و از روزگار طغا تمور خان تعرفی زیاده از وصف داشت و مصنفات بسیاری با او تعلق صحبت داشت
بود و میل داشت که خبری بخواند و همواره مولانا رکن الدین بمصحف او بود او آورده اند که یحیی از او
پرسید که خاصیت این موحنه است گفت از به خاصیت اموحنی انسان نداشت که این خاصیت کسی مرده

به آرزو نرسیده و خان از پس هر گاه میشنود در حال کس راند فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس بود این رباعی را
بخان فرستاد **رباعی** در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که کجا را زر فرسایم
آهن خوشتر این حکایت این است در رباب شد و حلقه بر در زد بایم در گفتن را اشعار چون بسیار است
و در عرای عجم دیوان او بسیار بوده نامه فرموده و غزلها و مقطعات در آن درج کرده و مشهور است
اما طغا تمور خان از زیادت سلاطین معدوست و بعد از سلطان ابوسعید بادشاهی اهرانا و هر جا آن
و مخالفان را آن فرار کرفت و امرا و سرداران خراسان همه مطیع و منقاد شدند و اکر ولایات
خراب از سحر ساحت بهار و در سلطان مسعود آن را دکان بودی و رسمان در رباب هر جا آن و
در سلطان دون استرابا د قلاق کردی و در مهد مقدسه رضوانه عمارتها ساخته تا مردم هر جا آن
و زوال ارمیت کلی میکنند و سور غالات بال مغارا زانی مسدست اکابر از و نقور بوده و سرداران
در روزگار او استیلای کلی یافتند و او بنام بادشاهی قانع بوده در دفع سرداران عاجز ناخردمند
بحکی کرانی از سرداران سنر وار تعلق داشته و در ملازمت سرداران آورده اند که هر سال همه ملازمت و خدمتها
سرداران از بهر پیش خان سنر وار می رفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرانی رسید رفاقت
عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان و دن لشکر خان شد و خان همه طوی و دعوتی کشیده بود او را
اجازت داد و همه خواجه یحیی شبانه زده بودند و او در اردوی خان نشسته بود و نوکران او قریب پنجاه
مرد و رسانی دور نشسته و حافظ شفانی در زیر شامیانه نهلوی خواجه یحیی بوده و حافظ قردی دیگر
بوده و سرمک خواجه یحیی خواجه قطب الدین را گفت امروز آن معمول را می توان گفت حافظ گفت بلی
پس خواجه یحیی حافظ را گفت تو طرف خان روان شو مردم چون همه گفت کاری دارد گفت آری
وارد و در انجا ن رو مک کردان و خبری بر من زن تا من بیرون آیم و نوکران مدد نمایند کار او را سازم
حافظ همچنان طرف خان را دمی ر و نوکران بیرون ناکشیدند مردم خان مغرق شدند و خان را فصل بدادند
بعد از فصل طغا تمور خان سلطنت از قوم حکم را فتاد و سرداران حره شدند و حالات سرداران بعد از این

خواهد آمد و غزلی طغا تیمور خان گوید نظم تاریخ مقتل ستة عالم طغا تیمور ه
از هجرة و معضد و بحاه و چار عام ش روز حشنبه از نمه ذی قعده شانزده ش گیتی حال
مرافع ارحم الحاکمین ذکر صاحبقران الاقران و خاتم الکلام آخر ازمان زد دریای معنوی امیر
چسرو دهلوی علیه الرحمه کمالات امیر خسرو از شرح مستغنی است و ذات مکمل صفات او از غرائب عالم
معنی عنقای کوه هر ایقان و در دریای عرفان نهنگ و عنصاری حقایق را در شیوه مجاز زده دانه بلکه باغراس
حقایق عشق باغچه جراحات عاشقان ستهام را اسعاد ملیح او ملک می باشند و دلهای شکسته
جبگفتار از مرهم خسروانی او بصحت اند پادشاه عاشقان است خسرو شیرین نام ارانست و در حق او
مرثیه گفتن کاری جسیم است و ارمغانت ان زرکوار آنجی خسته محمد لاچین خواطر میرسد و در ابتدای حال
خود میگوید که سنه جهار ده ساله بودم که در میدان راجی ما ر ملک جهارم دانم ما هر کز سر خسرو قدم کات
بدیهه نظم رسید هر کاه که بخواهم که رباعی نخ طرح کنم رباعی معاد در خواطرم می ضا و تو نیز در
تعریف مدرجو د مسفرماند ترک در جواب فرشته می ماند و او در بیداری فرشته بود و نمیدانم سعی نام
داشت و در مرثیه مدرج فرموده و مطلعش است بیت سیف از سرم کذشت و دل من چو هم شد
دریای من روان شد و در تهم ماند ش القصه اصل امیر خسرو رکست و کوشند از شهر کش بوده و از
هزاره لاچین است که در حدود قرشی می باشند و در روزکار چنگیز خان از ماوراالنهر کریخته بهندوستان آمده
اند و پدر امیر خسرو امیر محمود نام داشته و مهتر و مرزاده لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق
محمود لاچین در هند امرشد و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و محبت
و التفات مبذول میداشته و او در حرم عالی ماخته بود و او در غزای کوهستان هند شد و امیر خسرو در ان
مقام پدر شد و با هم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواعی فضایل کسب کرده بود و بسن اما
نازه رسیده است و در مدح سلطان محمد تغلق شاه غزا دارد و چون اسم عالم الحق و الدین ریاض حاکش و زنده عالم و مهاد
در نظر خود حسی می دید بر ما ازملازمت اسعفا جوئی و سلطان محمد ابا نمود ای اخوان ر نکلی از ملازمت محمود

متعرض شد و بجد بت فقر اشتغال کشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف مالک
محقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره زد و مدتها سلوک مشغول بود و در مدح مولک
و اسرار از دیوان اشعار نحویاحه خواطر منور است و در کشف حقایق مقامات عالی یافت و بیح
اشتوحی نظام الاولیا مارا کفی که امید میدارم که روز حشر فراسورت سنه زن برک بخشد و حرو
مال و اسباب بسیار داشت در وقتم شیخ اشارت کرد که این دو بیت در تعریف شیخ بنکوید نظم
جدا از خانقاه او بقدرم ه حطم کعبه را ما نه بعظم ش ملک کرد و بیفش اشاره ش جوانه بیفهای بخت خاص
امر شیخ نظام الاولیا او کمل فرش شیخ نهند و مرید وم شیخ العارف شیخ فرید شکر بخت و بسلسله او
شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف چشتی مرسد و در جواهر الابرار الشیخ العارف
اوذری علیه الرحمه اورده است که در نهاب بری شیخ مصلح الدین سعدی نهند قیه و امیر خسرو
در حق سعدی اعتقادی عظیم دارد خود بیان میکند شعر جسرو سرست می در پیاغر معنی ریخت ش
سفیره از خمخانه مسی که در شیراز بود ه و جای دیگر سر میکوید ه حلد پنجم دارد و شیرازه شیرازی ه
فی الکل حال ارادت او شیخ سعدی ظاهر است و دیوان امیر خسرو را فضلا بواسنیکرد و چه از روی
انصاف بحری است در ظرف نکنجد و علم نه باخرف در نیاید و سلطان سعید بهادر الله برهانه
سعی و جد بسیار نموده در جمع کردن بحیان امیر خسرو و عالما یکصد و بیست هزار جمع کرده بعد ازان در غزل
غزل در جای مانده اند غزلان و خون دلست که جمع کردن احوال امیر خسرو معقد است رکن کرد
امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از یا لصد هزار دکمر است و از جهار صد هزار زیاده
و کوشند خمسه امیر خسرو پانجده هزار بیت است و خمسه نظامی بست و شش هزار هر اسه ایجاد در فصاحت
و بلاغت مرطوبست و امیر زاده با بسر خمسه امیر خسرو را بر خمسه شیخ نظامی رجحان داده ای و حالی معهود ارباب
سبک امیر زا قبول بکرده ای و خمسه شیخ را بفضل داده ای و در میان این جریا دشاهزاده این بعضب بوده
و اکران بعضب دران رو رکار بودی خواطر نقاد جوهریان باز افضل این دو رکار تمیز کردندی القصه

و نارکهای امیرخسرو و بخش های رستور حاکیست که اوانش زرهها داهل درد میبرند در توحه مسکوید بیت

قطره ای بخود و ماکیان ∴ تا مکند سر سوی آسمان ∴ و در صفت معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید

خری را که تمار حرصده گشت ∴ بپهلو در شکم به که سی من بهشت ∴ و این نوع طرائف فراوانست

و در نهایت حال امیرخسرو اشعار خود در اجهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موصوف کرده و اسمای ان

اقسام اشعار شباب را الحکم الصغر و اشعار اول سیک و کهولیت را و سط الحکمت و اشعار ایام تکمل

و بعضی را فرح الکمال و اشعار ایام فترت و رد و کار هرم را لقمة الاشعار و از هر قسمی غزلی مثبت می افتد

غزل دل شد ز دست و بر سرش از خون نشان نماند ∴ دل رفت و یار دلشده بر جای جان نماند

دنیال بار رفت روان کردم آب چشم ∴ ان رفته بار نامد و اینکم روان نماند ∴ ما را و داع کرد دل

دین و هر چه بود ∴ الا سر نماز که بر ایشان نماند ∴ کعبم کم بکعبه نشستی ولیک ∴ دست صلاح در نه رحل

گران نماند ∴ صحبت دوش عذر خطای وصال ∴ صد بر اه هم گشتم در گمان نماند ∴ حسرو راه کرم

بر اشتر نهاد بهل ∴ بر هر رهی که از سم اشتر نشان نماند ∴ و این غزل را بهر چهار سلطان علاء الدین در سمند ان

کوی بازی گفته **غزل** شاه فاخته کرد رخش بمیدان رسید ∴ و ین سرو بهر سر که ست در حرم حوکان

غمزه زنان رسید ساخته دار جان ∴ یوسف ما بازگشت فزه کنعان رسید ∴ دست بدامان او نیست ستاره ی کس

لوالهوسان وصول سر بگریبان رسید ∴ از پس امروز اگر نوبت شود یعنی ۵ بهر چه فردا الحکمت رضوان رسید

مست خراب مرا حاجت لعلی اگر ∴ هست دل خام سوز نوی انگبدان آر ∴ مست دل خون منی در خور نانی شاه

مار و مردار را بابیک درمان رسید ∴ مرغ سامان عشق خار بغلان خورد ∴ وعده وصل سکر بر مگس جان رسید

رد و رح از خون لوست حرو سوشد ∴ وه که زدل مانده ام قصر سلطان رسید ∴ حم بهی گفت و انور ان خان زمی سرا

خون دل خورا حزای جان گریزان ماست ∴ نالهٔ رستخیز محزون ارغنون عاشقست ∴ دوق ان اندازه گوش اولوالالباب

عشق تحکم کست ای حرح نوحت مگش ∴ هر کی حلاد باشد حاجت قصاب نیست ∴ یاد سر گر خون ریزد بخشه گو گردن

بهر جانی رک جانان مدت احباب نیست ∴ هان دمان ای عقل ارغمخواری ما در گذر ∴ کاندر ایجا بهتر

ارد لوائی اسباب نیست ∴ گر جمال ما نبود با خیال او خوشم ∴ خانه در ویش را شمعی به از مهتاب نیست ∴

کافر امردم شکار ایکمان آهسته زن ∴ کاهو بیچاره را در دش ترت باب نیست ∴ حزه از مار سنه اول بش

انکه سجده کس ∴ مس ارویش که بجانست ان محراب نیست ∴ حوان و سر که در سند مال و فرزند ∴

نه عاقلست که طفلان نا خرد مندند ∴ جماعی که بخدمند بهر عیش و نشاط ∴ بعین ندان لوکه بر حوشن نمی بخشند ∴

حوش انکه کد سنه کرم حوش حوسد ∴ که پا بسوی ان جهان نگذند ∴ بجا نه که در ک جان نمی بوان نشین ∴

حه اهمیت کای که دل نمی بندند ∴ نسزه را رفلک طرفه باغها باشد ∴ که هر نهال نشاندند بار کنند ∴

جمال طلعت بمعنی ان عمست و بان ∴ که سر و مذ زانبا که بار نوند ∴ لعا حوست در و حاصل جهان بخشست ∴

حوشکری همه مردم بهم حورسند ∴ بسا تو سه دهر خراوان حود ∴ که مهمان عمر زاندر ورکی خداند ∴

اگر تو ادمی در جهان نظر بس ∴ که بهتر از من و تو بنده خداوند ∴ ترا به از عمل حرمت فرزندی ۵

که دسمند تر از دکان نه فرزند ۵ محوی دنی اگر اهل هستی خرد ۵ که ارجای کر از مسل مند ۵

و سر حرو با وحود فضایل صوری و معنوی در علوم موسیقی و وقوف تام دانست و نوی مطربی با او بخت کرد

که علم موسیقی علمی شریفست و شاعری دون مرتبه موسیقی گرفته اند و سر حرو در لوازم مطرب این قطعه ان کرد

قطعه مطربی مسکف خرو را که ای گنج بخش ۵ علم موسیقی ز حس شعر نکوتر نمود ∴ زانکه این علمیست

کروفت سابه ز قسم ∴ وان نه دشوار است کاندر کاغذ فرنود ∴ پاسخش داد م که من اندر دمعنی کاهم ۵

هر دو را سنجیده ام روزی که ان در خور نمود ∴ نظم را کردم سه دفتر و بحر را مدی ∴ علم موسیقی سه فرنود

از بها و رنمود ∴ فرق کم من میان هر دو و این معقول نیست ۵ گر دهد انصاف ان گر هر دو را نکوتر نمود ۵

نظم اعلی تصرف کس نفس حود نمام ∴ کو نه مجموع اصول و صوت صباکر نمود ∴ و رکسی بی ز بر دم شعری فرد حوا

روا ست ∴ نه بمعنی سنج بعضان نه نظم اندر نمود ∴ و رکسه مطرب سی همون همون نمان در سرود ∴

چون سخن نو دهمه بی معنی و سر نمود ∴ نای زن این که صوتی دارد و گفتار نیست ∴ لاحرم در گفت مجتمع کمی دیگر بود ∴

نظم اصل عروسی این معنی را روشن ۵ منت علی کز عروس باغ نی زیور بود ۵ وین قطعه در
تعریف افزاوده است قطعه رفتم سوی حظیره و بگسستم زار ۵ از نخل دوستان
که اسیر فاشدند ۵ ایشان نکاشدند نه کنم حظیره هم ۵ داد از صد اجواب که ایشان نکاشدند
اقبال را لقا بود دل در دمند ۵ عمری که در غرور گذاری همی بود ۵ و منت باورت رسن این
افعال را حوصلت کنی لا لقا بود قطعه جز وجه خالیت درین دور عالمان ۵ از جاهلان دون و
بارس ترند ۵ این حجت را به بس و با نصاف خوش آیی ۵ گر جاز حرف قطره دریا برانند ۵
رباعی از علقه عشق هر که افروخته نیست ۵ با او سر سوزنی دم دوختنی نیست ۵
گر سوخته دل نه زناد و رگ ما ۵ این بدلی زنم کو سوخته نیست ۵ این نیز درین مدرکه اشعار
خود را ذکر کردن موجب اطالت و خون بحر امواج خود را در حوزه حوری محدود ساختن
زیاده حوصله نموده ایم اما امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه از معاصران حضرت
سید حسن و عترتی و سعادتمند مراد از دهلی ننگ هستی نکالد سستی ساحت میدان لاابالی جهانند
و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهاند و مرغ مدارکش در حظیره مفاتیح او شیخ فرید
شکرگنج و شیخ نظام اولیا و لعنت بدیار دهلی و الله اعلم و خون فصاید خسرو مثل دریای ابر
و این القلوب شهرتی دارد و فصل الخواب قصاید او معلوم شده اند و دواوین صحاح و
ملاحت داده اند درین مدرکه بقلم نماند بعد از خمسه امیر خسرو احتمد رساله نظم است
مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی فرموده و مفتاح الفتوح
تاریخ دهلی و چند نسخه دگر نزد ارد و کتاب نه سپهر که در وی مارده تحریر از عجائب
کرده و این مثنوی را در واحد تو حالات ملوک هند بیان کرده و خضر خانی که در وی از
سال نعتی خضر خان را نظم کرده و در علم استغنا و موسیقی و عروض نسخه دارد
از سلطان محمد تغلق ده در دربار دهلی پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خسرو در دربار

عهد عمارت عجائب ساخته و حوض خاص رایحه معمور ساخته بود از پادشاهی بجا بود و از تمتع دولت و شاعر
شهور روز بود و در سنه اثنی عشر و سبعمائه از حضیض انس باوج قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او ملک
شعرا گفت که هزار و در یکسال وفات یافته از این نظم گویه نظم بروز رزم چو کاوس و کی محرکت ۵
نهاد بر دل سهراب کی محرکت ۵ خزینه کشور اول محرکت تعلق ۵ برفت و در عقبش شاه کی محرکت ذکر
ملک الکلام خواجه حسن دهلوی علیه الرحمه خواجه حسن نیز از هریران و اصحاب شیخ نظام اولیاست و
خواجه زاده است از شهر دهلی و در نثر شیوه تتبع میرخسرو میکند و شیرین کلامست و سخن او در دواوین پر جاست
اگرچه مصنوع میست اما بغایت روان و بدل نزدیکست مردی اردنی کرنشه و اهل طریق بود و او نیز بطریق
میرخسرو اموال خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کنند که چون در دکان
دکان جنبازی نشسته بود و بتصفح اولیا یاهمی از اصحاب میگذشت و میرخسرو نیز همراه بود چون چشم خسرو بر حسن
افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در وی مشاهده کرده از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی حسن گفت
نان در پله ترازو میکنم و اهل سود را میفریبم تا مقابل زر می نهند هرگاه زر کران تر می آید مشتی را روان میکنم بر
خسرو گفت اگر خدا را بعقل باشد مصلحت چیست گفت دردو نیاز بوجه میگیرم میرخسرو از جواب حسن حیران ماند
و کیفیت شیخ عرض کرده خواجه حسن را در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان داری نمود و آن
نظم مردان خدا کار کرست شعر آزاد کسی که بدانیم که او قابل عشق است ۵ رمزی نبایم و دلش را ببرباییم
و دیوان خواجه حسن با این روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظر از او مستعد از ابیات شعار وی اعتقادی و
التفاتی زیاده دارد تصور است و چون بین الخواص و العوام سخن او شهرتی تمام دارد یک غزل ثبت می افتد غزل
سایه فکنی دوش که ابری خاست از خاور سفید ۵ سرو را سبز شد صد برگ از خاور سفید ۵ باده در جام بلوری نه مرا گریه مگیر
خوب می آید شراب لعل در اساغر سفید ۵ ابر چون چشم زلیخا بر یوسف اشکبار ۵ ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود ۵ گفت مهمان غرنواز آمد که کردم در سفید ۵ پدر زان از شمال اینک چو اصحاب یمین
یا سمین ایجو اصحاب الیمین در فرسفید ۵ ای حسن اغیار را هر گز مباشد طبع راست ۵ راست این زاغ را هر گز مباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار تتبع فرموده اند و بچکس چنین پرحال نگفته تاریخ وفات حسن معلوم نیست ذکر ملک الفضلا خواجو

کرمانی از اکابر و بزرگ زادگان کرمانست و صاحب فضل خوشگوی بوده و نخل او در ایوزگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او سیاحت کردی و در کرمان قرار نگرفتی و کتاب همایون را بعد از نظم کرده و در آن داستان دلکش داده و غزلیات مرغوب از وی درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان این چند بیت گفته

مثنوی

خوشا باد عنبر نسیم بحر ۵ که بر خاک کرمانش باشد گذر ۰ خوشا وقت آن مرغ دستان سرای ۰ که باشد در آن بوم و بر جایش ۵ زمن تا چه آمد که چرخ بلند ۰ از آن خاک پاکم بغربت فکند ۵ بغداد و بهر چه سازم وطن ۵ که ناید بگرد قدم دامنم

و در اثنای حال بخدمت شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان العارفین رکن الملة و الدین علاء الدولة سمنانی قدس الله سره العزیز مرید شده و بپاطها در صوفی ابا صوفی بوده و اشعار شیخ را جمع نموده و این رباعی در حق شیخ مراورست

رباعی

هر کو بره علی عزانی شد ۰ چون خضر سبز چشمه حیوانی شد ۰ از وسوسه غارت شیطان وارست ۰ مانند علاء دولة سمنانی شد

قصیده

سبحان من تقدس بالجود و الجلال ۵ سبحان من تعزز بالعز و الکمال ۰ آن صانعی که صنعت اوست برد و ام آن قادری که قدرت اوست لایزال ۰ گیوان بحکم اوست براین دیر پاسبان ۰ مریخ را مراوست در این قلعه کوتوال در گوش آسمان کند از زر مغرفی ۵ هر ره بامر کن فیکون حلقه هلال ۰ گاهی بر آسمان کشد اری بآب زر گاهی بآب دهد تیغ پور زال ۰ خواجو گر اتمسک کند از این در روا ست ۰ از بارگاه عنایت و از بندگان سوال پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد ۵ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ۵ آنکه گوید که برآب بنیاد است جهان شنوای خواجه که چون بگذری بر باد ۰ چیزه آنچه زن بر این گنبد رباط ۰ کز اساسش همه ناحکم و بی بنیاد است دل در این پیر زن عشوه گر مبند ۵ نوعروسیست که در عقد کسی دامادست ۵ هر زمان شهر ملک دیگری می افتد چه توان کرد که این سفله چنین افتاد ۰ خاک بغداد بخون خلفا میگرید ۰ ور نه این شط روان هیچ که در انجا دست کوچه شداد بر ایوان زر انگنده خشت ۰ خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است ۰ آنکه بر لاله سیراب نشود دامن کوه هیچ آن لاله که خون جگر دشمن داد است ۵ حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را ۰ حزم آنست که بگلبن ز جهان آزاد است

و دیوان خواجو بیست هزار بیت باشد مصنوع مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات زیبا و چون شیخ نظامی را جواب گفته و قصاید او بیشتری در منقبت واقع شده و وفات خواجو در شهور سنه ثمانی و اربعین و سبعمایه بوده و الشیخ العارف رکن الملة و الدین علاء الدولة سمنانی و معاصر بن احمد بن محمد بن احمد السیاکی نگاشته از وصف مستغرقات رسوم صوفیه را ایجاد داده و بعد از شیخ جنید بغدادی بحکمت چون او قدم در این طریق ننهاده و در رساله که موسوم بمفتاح میگوید که بهزار طبق کاغذ در راه و در سیم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجز شده ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و بروی خلق نبستم آورده اند که شیخ در ایام شباب مدتی از غزنین خان مشغول بودی و عم شیخ ملک سیف الدین پنهانی از قهران از غزنین خان بود روزی که خان با علی ایاق در نواحی قزوین حرب میکرد شیخ را در ارزوی خدمت بر شیدیه و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته از در خانه خان بی اجازت روان شد و بعد از ان در خانقاه سکاکیه یمان مرتی بهم صحبتی اخی ترکمان یمنی بعبادت مشغول می بود چندانکه خان مراعات و التفات بود از خرقه تفرقه جامه دینی در نیامد و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نمود و مرید شیخ العارف عبد القادر گیلانی شد و حالات شیخ در رسایل صوفیه که نوشته اند مذکور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین بروی شیخ را تکفیر کرده با و نوشت که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام را بر کرفت و بار زار میگریست و میگفت ای بیش نهاد سال تو میگفتم که کافری از من باور نمیکردی اکنون بیش شیخ بهمه نماند که مشرق و مغرب بر کفر تو حکم کرده است کردن نیست و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی بگفت

رباعی

تقلید مرا که غیر شیطانی نیست ۰ ورفعل بدیل شیخ یمانی نیست ۰ ایمانش هزار بار بلغزیدم ۰ این کافر را اسر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ نهاد و هفت سال و دو ماه و چهار دو روز بوده در تاریخ فوت آنحضرت عزیزی گفته

شعر

تاریخ وفات شیخ عالم ۰ سلطان محققان عالم ۰ رکن حق و دین علاء اولم برسند خود نشسته خرم ۵ بیست و سیوم رجب بود ۵ اندر شب جمعه اکرم ۰ از هجرت خاتم النبیین معتصد کبد شت سر و شش هم ۰ و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرائنی قزوینی بوده که از خلفای شیخ است گویند که بارها

شیخ بزبان مبارک راندی که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان و دربار
نمودی و هم در قباحه ارپرس کردی و پیش هلوک مهمات مظلومان را ساختی و هر آینه اگر کسی در قبا از اهل عبا باشد از
ریا دور تر و محض اخلاص بیشتر خواهد بود **نظم** با پس طریقت تقوی بود ∴ نه از جبه و دلق خضر اولی
خوشا مرد صاحب جاهی که نزد سلاطین نیوازه ∴ کار مظلومان بسازد و کار افتادگان را برآرد و ستم رسیده کار را بنوازد
و بمتدعان و ملحدان از اندازه بی شبهه حق سبحانه و تعالی او را در سروری سرافرازه **بیت** کار دارد پیش مستمندان برآر
که ترا نیز کارها باشد **ذکر میر کرمانی** علیه الرحمه شاعری خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و این غزل او راست
غزل بی روی دلارام دل آرام ندارد ∴ مسکین دل آنکس که دلارام ندارد ∴ هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
سروی چو تو در روی و گل اندام ندارد ∴ از حاصل عمرش نبود هیچ حضوری ∴ آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ∴ با کامی و تمکنت جهان کام ندارد ∴ کو عمر بود دیر مقصود در سد زود
لیکن چکند کس به ارایام ندارد **طبقه خامس** ذکر اعلم العلما خواجه عماد فقیه علیه الرحمه خواجه عماد
مردی عالم و عارف و اهل دل بوده و از رضا دیده علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده داشته
در جهان مشهور است و در روزگار محمد مظفر و اولاد او ظهور یافته و خانقاه خواجه در کرمان مرجع خاص و عام است
و همکنان بصحبت شریف او مایل بوده اند و با وجود علم و تقوی و جاه و مراعات شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه
در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر نهند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد
فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در سخن او اصلا فتوری نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی جان
میرسد شام نمروران و صاحبدلان و این غزل او راست **غزل** بچاره خسته که زد از لشکای دین ∴
قاروره می برد بحکیمان رهنشین ∴ از رنج راه و زحمت بیمارش چه غم ∴ آنرا که خضر پا رود مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ∴ روز اجل که رتبت او باد عبرتین ∴ کای طفل اگر بصحبت اهل دلی برو
شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین ۵ بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار ۵ گاهسته تر زمور که گشتند بر زمین
کز در جهان دلی ز تو خرم نمیشود ∴ باری چنان مکن که شود خاطری حزین ∴ باری بجز خدا نتوان حی سرمد عماد

یاسمان عرف ایاک نستعین ۵ دله کز من یاد کند و زنکند مخدوم است ∴ محتشم را چه تفاوت که که المحروم است ∴
نه در این شهر رود طلم بر ارباب نظر ۵ عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است ۵ طلب یار وفادار مکن در عالم ∴
زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است ۵ پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت ∴ کاین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق ۵ دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است ۵ رشته آتش دوزخ بشهید غم عشق ∴
هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است ∴ در کمانند خلایق ز وجود دمشش ∴ نقطه بهست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سر دمشش شد روشن ۵ گر چه بر دیده صاحب نظران موهوم است ۵ ایضا شنیدم که بشوریده دلی گفت یار
شد از عشق شیرین لبر بیچاره ∴ بذکرش دهان پر شکر داشتی ∴ خیال رخش در نظر داشتی ∴ شب از عشق او نوحه سرداشتی
زدریا که رستی بر کنار ∴ دماغش شد جای خیل و خیال ∴ دلش کشته هوای میل و صال ∴ شد رخت عیشش
پنهای عشق ∴ دلش کشته موج دریای عشق ∴ رضعفش رسیده بجایی بدن ∴ که رفتن رچشم و نگفتن بخت ۵
میان سر شکش تن ناتوان ∴ چو کاهر که افتد بر آب روان ∴ ز طوفان اشکش حذر کرده بود ∴
که آهن ز دل بر نیاورده بود ∴ ز دیبز و عنبر مرادش همین ∴ که با دوست کردی همنشین ۵
شبی رفت ماه کنعان او ۵ بر سم عیادت بالین او ۵ شعاع رخش شمع برده ز پیش ∴
نه بیگانه همراه با او نه خویش ∴ کل عارضش در گلاب آمده ∴ ز مشک ختن در نقاب آمده ∴
بر سید سر گشته خویش را ۵ نهاد از دو فا مرهم ریش را ۵ جو آواز جانان رسیدش بگوش ۵
بر آورد دیگر بیدل خروش ∴ که من کیستم آخر اندر جهان ∴ که آیی تو در کلبه ام ناگهان ∴
مرا نیم جانیست اکنون و بس ∴ فدای قدومت کنم این نفس ∴ روان بقدت جان پیش جانان نهاد
بوسید پای وی و جان بداد ۵ بیا شیوه عاشقی یاد گیر ۵ کز این آرزو داری اندر ضمیر ۵
گر از عشق دم میزند صادقست ∴ وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بوده و مرقد مبارک او
در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و ممکن از ارادت کلی بخواجه عماد و اقعست اما محمد مظفر خزانه ایست و گویند

ازبجا وند خوانست و در زمانی که لشکر اسلام دنبال یزدجرد شهریار آمده بودند و فتح لشکر اسلام را واقع شد
پدران او در خواف ماندند و محمد مظفر در خواف تولد کرد و در زمان سلطان ابوسعید خان او و پدرش
بیزد افتادند و مظفر جوانی قوی هیکل بود که هرچند در بازار یزد قالبی که جهت او کفشی بدو زند نیافتند بالجمله
بر پای او قالبی تراشیدند و کفش دوختند بغایت دلاور و شجاع بود در راه داری رباط خواجه یزدرا
باو دادند چند نوبت در نواحی یزد کارهای مردانه کرد و در فوت سلطان ابوسعید خان تخت کی تزد
بر او قرار گرفت و چون انقلاب واقع شد در شهور سنه احدی واربعین وسبعمایه محمد مظفر خروج کرد
و میبد و یزد را فرو گرفت و شاه ابواسحق را بکشت و ابرقوه و فارس را مخرگردانید استقلال تزد
و خطبه و سکه بنام خود کرد و از سلطانیه تا کیج و مکران او را مسلم شد و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک
اطراف از او متوهم شدند و بهر جانبی که روی اوردی مظفر شدی تا وقتی که آفتاب دولت او آهنگ
افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را گرفت و در حبس بستی او را میل کشید چون
او مردی بغیرت و دستیار بود تاب آن نیاورد و در روز سیوم مرد و خواجه حافظ این قطعه را جهت او گفت
دل منه بر دنیی و اسباب او ∴ زانکه از وی کس وفاداری ندید ∴ کس بعمل نیش ازین دکان نخورد
کس طرب بی خار ازین بستان نچید ∴ هر هوسناکی که شمعی برفروخت ∴ چون تمام افروخت باد ش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان ∴ آنکه از شمشیر او خون ریختند ∴ گه بیک حمله سپاهی می شکست
گه بهوی قلب گوهی می درید ∴ سرور ازلی بسی میکرد حبس ∴ کردنا زادی جهت سری برید
از نهیش بچه می افکند شیر ∴ در بیابان نام او چون می شنید ∴ عاقبت پیراز و بتر مرد و عزا
چون بخسرو کرد و فتش در رسید ∴ آنکه روشن بر جهان بینش مرو ∴ میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر ملک الشعرای الافضل خواجه سلمان ساوجی علیه الرحمه

خواجه سلمان از اکابر شعرا است در ساوه مردی متعین بوده و او را همیشه سلاطین بکرم داشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و در فضیلت مشهور است و خواجه سلمان نیز در علم سیاق و وقوف تمام داشته و در شعر و شاعری

سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی علیه الرحمه میگوید است که بچون انار سمنان و سلمان
در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهای که کرده در شعر روشنست و مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا
قصیده که خارج دیوان بر قوت طبع گواهی عدلست حکایت گویند که خواجه سلمان از ساوه بغزیمت بغداد
نمود و سبب ملازمت او پیش شیخ حسن بزرگ آن بود که روزی امیر شیخ حسن بزرگ از اندراج
و سعادت نام از غلامان او میدید و بدو تیر می آورد خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت شعر

چو در بارجاچی کمان رفت شاه ∴ نوگفتی که در برج قوس است ماه ∴ دو زاغ کمان با عقاب سپهر ∴
بدیدم یک گوشه آورد بهر ∴ نهادند سر هر سه بر دوش شاخ ∴ ندانم چه گفتند در گوش شاخ ∴
چو از شیب بگشاد چنبر و کره ∴ برآمد ز هر گوشه آوازه ∴ شهانیه در بند تدبیر تست ∴
بسعادت دوان از پی تیر تست ∴ بعهدت زکپس نامه بر نخواست ∴ بغیر از کمان کر بنا له بر خواست

که در عهد سلطان صاحبقران ∴ کمر دست کپس زور جز بر کمان ∴ و امیر شیخ حسن نزد خواجه سلمان شد
و سلطان اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده و پسر نزدیک شیخ حسن است علم شعر از خواجه
سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس و دلشاد خاتون در رتبه اعلا داشت
و سخن او در قطاع ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه گوید شعر من از زمین اقبال این خاندان
گرفتم جهان را تبع زبان ∴ من از خاوران تا در باختر ∴ ز خورشید دم امروز مشهور تر ∴ گویند که
خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بر شرب خمر مشغول بود چون برون رفت سلطان فراشی را گفت
تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه رساند و چون صباح فراش لگن را طلبید خواجه سلمان این
بسلطان بستاد بیت شمع خود سوخت شب دوش ز آری امروز ∴ کز لگن را طلبد شاه ز من مسوزم ∴
سلمان چون این بیت بخواند سلطان خندان شد و گفت برون آمدن لگن از خانه شاعر مشکلست
و آن لگن را بخواجه سلمان بخشید فضلا را سلاطین روزگار گذشته بدین نوع میداشته اند و خواجه سلمان را
در مدح خواجه غیاث الدین رسید قصیده مبتدا اسد لیلا لتصدع الکواعب ∴ شب عنبرین خال شکین ذوابت

فلک را زکوهر مرصع توئی ∴ جهان از غم تو سرشک توئی ∴ درفش بنفش سیاه جبش را ∴ روان در رکاب از رکوکب توئی
برار استه کردن دکوش کردون ∴ شب ارکوهر شبچراغ کوکب ∴ شده جبهه صاعد صعود نش مقدم ∴ شده توطلع ثرثیا غارب
نبات ازبرمرکز چشمه خ کردان ∴ چوزخارش ازبنگ رصاب ∴ شهاب ازرخ صفحه لاجوردی ∴ چوبرگ نیلوفر مطارب
دراین حال من با فلک در شکایت ∴ زجور حوادث در رنج نوائب ∴ رفقد مراد و بیخچاری زمانه ∴ زبعد دیار و فراق صحوب
زتزویرهای جهان مزور ∴ ربار بخچای سپهر ملاعب ∴ فلک را سی گفتم از دور ت ∴ چرا اختر طالعم گشت عارب
چرا کشت با بن زمانه مخالف ∴ چرا است با بن سپهر منقلب ∴ کنون پخاست تا من بیرم ∴ به بغداد و کردو بلاد معاصب
پریشان جمعیز و جمعی پریشان ∴ کرفتار قومی و قومی عجایب ∴ نه جای قرارم زجور اعادی ∴ نه روی دیار م زطعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید ∴ مرا هر زمان کریه بر کریه جالب ∴ فلک چون شنید این عتاب و شکایت ∴ مرا کفت پس کن که
اکر چه ترا هست روی شکایت ∴ ولی هست شکرانه آت نیز واجب ∴ که داری تو در کاه صاحب پناهی ∴ مقر مقاصد محل مآرب
کنون عزم تقبیل درکاه اوکن ∴ باقبال او نو سعید العواقب ∴ مشو کرنان عار آستانش ∴ که هرکس که غایت آمد حاجب
فلک با بن نهر حکایت کنا که ∴ برآمد زکه راست صبح کاذب ∴ قمر چهرکان شبستان کردون ∴ کشیده نرخ در نقاب معارب
بکوشم رسید از محل فواضل ∴ صهیل مراک عطیط نجایب ∴ دلم را هوای مقر خوشت ناکه ∴ شدم چست مرکع زم راکب
رهی پیش آمد که از هیبت آن ∴ بیند اجتی پنجه شیر مخارب ∴ سموم غموش وزان در صحاری ∴ حمیم حمیش روان در شعار
مزلزل زمین از زیاح عواصف ∴ مستر هوا از غبار رعایب ∴ زلالش ملون چو پیکر اغانی ∴ حجارش محدد چو نقش عقارب
هوایش زفرط حرارت بجدی ∴ که چون موم میشد دل سنگ دارت ∴ میراندم اندر بیابان و وادی ∴ کهی با ارباب کهی با نجایب
کهی فرازی که نعل به نو ∴ می سود در دست و پای مراکب ∴ کهی در نشیبی که اهوال قارون ∴ همی بر کذشت از رکاب مراکب
همی ره درازندشه تا کی برآید ∴ زدرکاه صاحب بنای موا هب ∴ جهان معالی سپهر وزارت ∴ محیط مکارم سحاب مواهب
بر میده به آن سر که از بیخ جنکش ∴ بکردد بکموی چون پنک کاتب ∴ وزیر الحق خدایکی صنعتش ∴ نهد جوهر روح در ادرج قالب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم ∴ بآلاء نعمای رزاق واهب ∴ بعطفیر احمد که با بان جلالت ∴ نکهدارشش در حصار عنایت
بیاری یاران احمد که بودند ∴ زروی بدایت بجوم ثواقب ∴ که تا شه سرم خالی از آستانت ∴ نشه آستین مرا از شک نجابت

نهایت نکارم در آورد و رنه ∴ بیکبار کی بود دلم از شعر تایب ∴ اکر مدح جاه تو کویم نکویم ∴ با مید مرسوم و حشج مواهب
ولی چشم دارم که از دولت تو ∴ مراتب فزاید مرا بر مراتب ∴ الا تا کشایند خوبان مه رو ∴ خدنک بلا زار کمان حواجب
سرای ترا باد نا مید مطرب ∴ خباب ترا باد خورشید حاجب ∴ واکر زیاده از این استفسار خواجه سلمان در این
تذکره بثبت شود بطول می انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه شاعر از ابیات شعر و ساعری بکار آید
در آنجا یافت میشود و خواجه با بشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی
بسیار جواب کفته و صله این قصیده دراری دو ده سیورغال ستانیده و مطلعش اینست قصیده
درارج ذرعیق لبت نقد جان بجاد ∴ جنتی نفیس بود یکجای نهان نهاد ∴ قفلی زلعل بر در آن درج زد لبت
خالت زعنبر آمد و مهری بران نهاد ∴ باعتقاد این کمینه اکر یک ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز
بخیلی بود و این قطعه نیز اورد است قطعه زپیری جهانا دیده کردم سوالی ∴ که پیر عیشت ندارم بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد کفت ∴ اکر می توانی قناعت قناعت غزل آوازه جلالت تا در جهان فتاده
خلقی بحیرت و جویت سر در جهان نهاده ∴ سودا سیان زلفت کرد تو حلقه بسته ∴ شوریدکان عشقت در بند کرد فتاده
سودای زهد خشکم ربود داد حاصل ∴ مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده ∴ تا بیسته دلرا در لعل جانفزایت
آن لب بخنده بکشا تا دل شود کشاده ∴ ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان ∴ رحم آوری چه باشد بر تشنه بیاده
سلمان خوش بیازی شهمات غفلت کرد ∴ بازی نکر که دادت بازار چرخ بیاده ∴ وخواجه سلمان از کبر سن و ضعف جسم
در بافت و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته بقناعت روزکار کذرانیدی و سلطان اویس او را در
ولایت ری و ساوه سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی
تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و حیله روزکار بوده و حیله حلیله شیخ حسن بویانست سلطنت بغداد و آذربایجان
بعد از سلطان ابوسعید خان برادر شیخ حسن قرار کرفت و او را در سلطنت جزائی نبود و کفیله مهام سلطانی
شاه دلشاد بوده و با نوی بلعیس منش بوده چانچه سلمان کوید بیت هزار بار بروزی کشته از سر کین
شکوه شمه او کلاه کوشه بخز ∴ و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع مزمند نیکو منظر صاحب کرم بوده و در انواع

هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم و اسطی صورت کشیدی که مصوران در آن حیران ماندندی و خواجه عبید الحق
در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد شاه اویس است علم موسیقی را دوار خاصه او است و
چنان او بمرتبه بود که روزی که موارشدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در حال با کمال او
شدندی و زبان بحال این بیت گشودندی بیت بوی پیراهن یوسف زحیان گم شده بود ♦ عاقبت سر ز گریبان تو
بیرون آورد ♦ و بعد از آنکه در عرصه آفاق بیت کرم و اوازه جمال و فضیلت و کمال او منتشر شده و ارزی ها
روم بسخره فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او دغا باخت و
در اوان جوانی از این زندان فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد شعر
زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ♦ غریبی بودم اینجا چند روزی ماوطن رفتم ♦ غلام خواجه بودم کرم زان شیوه خواجه
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم ♦ الا ای همنشینان ماندم محروم ازین دنیا ♦ شمار عیش خوش با دلبران خانه
کمن رفتم ♦ انصاف که سنگ را دل خون شود از محنت دلی این تودهٔ خاک و باررا آب از چشم روان کردد
از ظلم افلاک پیراهن صنچه از غزای کلرخان چاک ♦ وکل را تاج لعل از بان امنوده پر خاکست و سلمان از زر
سلطان اویس یکیفیت دیگر است نظم در نیاکه پرثمر دیدم شدنا کهانی ♦ کل باغ دولت بروز جوانی ♦
در نیا سواری که خرصید دلها ♦ نیکرد پر مرکب زندکانی ♦ و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین
و سبعمائه بوده آثار آن در ناصیه ازکار بر شواکه در روزکار سلطان اویس بوده اند خواجه سلمان و عبید زاکانی و
ناصر جلیپر و بکاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمهم الله علیهم ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفری
مظفر را خاقانی دوم کفته اند و از مناقب او سخن کفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و سوار و با نوای
ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض کردی و نفس اشعار خود ظاهر ساختی و بارها کفتی که عمداً بر سلمان
بر حد سخن نمیرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی خواجو بوی سخندانی می آید اما از
ظاهر معنی سخن نیزسد و سخن بتراوی دیکران را خود مطلقا وجود نهادی حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را
در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر دیوان مظفر نخواهد شناخت بلکه معنی او را نخواهد دانست و اصل مولانا مظفر

از ولایت خوانست که از اعمال فوست و در بعضی مجموعها مظفر وانی نوشته اند و در روزکار دولت ملک معز الدین
حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید دارد و این بیت او راست بیت سلطان معز دین که
ز دریای جود او ♦ دریست آفتاب و جابیست آسمان ♦ و جای دیکر میکوید شعر زیر قدر قدر توان سپهر
سر بر رنک ♦ نوده چندی رماد است و در خشان اخکری ♦ و او را در اغراق و تشبیهات خاص شعرا و فضلا
سلم میدارند قصیده ای بر سمن ارشک ببرد زده خالی ♦ سکین دل من کشته زخال تو بحالی ♦
از خال من خسته بترد و جهانست ♦ تا سینه دلا شوب تر از خال تو خالی ♦ قد تو و سمن بر زلف تو و جعد تو دهم
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی ♦ از نسیم الهی بدیدم و از سیمبری ♦ از شک سر جعی و از غالیه دانی
کفتم که تو خورشیدی و انیت حقیقت ♦ کفتی تو که چون ماهی و آن بست محالی ♦ مه بر نماید چو ز خورشید بود دور
من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی ♦ ای از بر من دور نما نا خبرت هست ♦ کز سوی چو مهی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آید ♦ کویم که مرا هست کمر با تو وصالی ♦ بیدار شوم چون تو بنا کاه بخیالی
عشق تو مرا باز مدارد ز خیالی ♦ یکروز بلی کنی یاد کسی را ♦ کز بحر تو روزیش کذشت بسالی
روزی بود آخر که دل و جان بغروزی ♦ زآن روی که شهری بغروزی بخرامی ♦ از قبضه بحر تو شود رسته دل ما
در روضه وصل تو شود رسته نهالی ♦ فرخنده بود روز بشبکیر ز بانگش ♦ کز روی تو دارای ملک کیرد فالی
سلطان ملک قدر معز دول و دین ♦ کز جمله ملوکش نه نظیرست نه همالی ♦ ان فتنه کشایی که ملک فلک اورا
هر روز دهد مژده بغزی و جلالی ♦ در موکه بستاند و در بزم بخشد ♦ ملکی سواری و جهانی بسوالی
عالم ز وعادل تر از او هیچ ملک نیست ♦ الا ملک العرش تبارک و تعالی ♦ کیوان بخطی مهر از ی جرح بخطی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی ♦ ای دهر کرفته ز تو فرمی و تهالی ♦ وی ملک فرو ده ز تو جاهی و جلالی
شاها چو شود لفظ مهین یاور طبعم ♦ کویی تو که بیرون جهد از شیشه لالی ♦ در حلیه عروسان ضمیرم چو در آید
بنماید م این آئینه کون جمله مثالی ♦ جان داد خجاش بدم کار مسیحا ♦ ور نه بکند از کل صد مرغ کلالی
ایزد ز بلی روز ولایت معین باد ♦ تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی ♦ و یاد جود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 3

عبد الواسع جبلی اصل او از نشاپور است او در دولت غزنویان در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار میگفته در اول از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان پیوست و مشغول بود که سلطان غزنین از آل سبکتگین محمود سبکتگین بوده است و مدت چهار سال در مدایح او مشغول بوده چون سلطان سنجر مدت و قوة بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گوید

نظم رعد گاه جنبش رامش شمایل سلطان تند روکیک و کوه و مور گشتدی سنجر سلطان

یکی همخانه شاهین دوم همخانه طرغل سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم شعبان

خداوند جهان بانی که همواره چهار آلت بود در رایت و رای و حپس و روی او پنهان

یکی بهروزی دولت دوم بهروزی ملت سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را رابط دوم ارواح را قابض سه دیگر فتح را مایه چهارم سعد را برهان

شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص شد اندر فرق او حاصل شد اندر روضت او برهان

یکی ناموس گنجور دویم مقدار سکندر سه دیگر نام افریدون چهارم دکر نوشیروان

اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل دانشمند و شاعر پرور عالم نواز بوده است دار الملک غزنین روزگار او مرکز اهل فضل شد و برنت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المجد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرد و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقه را بنام او میگوید

شعر کز فلک بمجو بارگاه همی شاه بهرام شاه بگذشتی خواجه رشید

وزیر در تاریخ خود می آورد که ملک علاء الدوله بن از سلطان غور قصد بهرام شاه کرد بهرام شاه ما او در کنار آب باران مصاف داد با وجود انکه دویست فیل جنگی داشت ار علاء الدین منهزم شد

شد و شب در رسید از بهر ما تاخانه و دهقان بر در دکه ی کفت طعام داری مرد دهقانی فطیر و پوزنه لب جوی آورد چون تناول چون تناول کرد ما استراحت مشغول شد ار دهقان توشش خواهست دهقان کفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل کاو چیزی دیکر ندارم اکر اجازت فرمای بر تو پوشم سلطان کفت کاشش نامش مکفتی همان سبک باشش و پوشش چون آنست دهقان از نیت وصورت سلطان فهم کرد که او سلطان است با مداد از سلطان سوال کرد که بغرة و جلال خدای که تو سلطانی کفت بلی هستم دهقانی زار بکریست در قدم سلطان افتاد و کفت مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر و فلان جنکی چه افتاد که از غور بدکهری بهزیمت شدی سلطان دهقان را کفت پل را بردار پل بر داشت سلطان بر پل دهقان کذشت تر ثلی مجانا از پل کذشتا سوفار در رمل نشست و تبسمی کرد و کفت رحم اینست و اما بخت روکردان است دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرده برادر او بهرام مراجعت کرد سلطان بهرام شاه از هند باز کردید و برادر امیر علاء الدین را بر کاونشاند کرد و محدثات غزنین کردانید و شعرای که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنایی غزنوی و سید حسن و مختاری و علی و فتحی و محمد دولاق کویند بهرام شاه بکرات و مرات کفتی که هر کز لقمه لذیذ تر از فطیر دهقان در مدت عمر نخورده ام و ما آسایش تر از جل کاو پوششی ندانستم وفات سلطان بهرام شاه در شهور ثلث و اربعین و خمسمائه بوده رحمه الله علیه

ذکر ابو المفاخر زاهد قدس سره در روزکار دولت سلطان عیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمند کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده است در فنون علوم بهره تمام داشته و از اکابر ار استادان مسلمانان و در شعر و شاعری او را انواع فضایلست و اشعار بسیار بر طرق لغز واقع شده و این صنعت است او را مسلمست و در مدح سلطان الحق و الدین صد قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما او را شهرت عظیم یافته

واکثر در منع وجواب آن اقدام نموده اند نظم بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ها
اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن اکابر درین باب مطلعها گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم
بدین سیاقت نگفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مرین قصیده
را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته
مذکور است آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت
مازندران نزول کرد و لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپایان خود را گذاشتند و بیرسمی و بیروشی
میکردند ابو المفاخر این قطعه سلطان فرستاد لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی فرمود شعر
ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است لطفت بآستین کرم پاک میکند
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است شاها سپاه تو که مورند و چون ملخ بر گرد
دخل دانه دهقان نشسته است باران عدل بار که این خاک سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته است
اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار مؤید موفق سعادتمند
بوده میان او و برادرش بر سر کیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد
و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل داد و تعظیم علما روزگار گذرانید
و در دین و مذهب صلب بود و هر کجا بد مذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی
و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیده
و قلاع عبد الملک بن عطاش را فرمود فرود آورده بر گاوی نشاند در بازار اصفهان
بگردانید و آخر بزاری هلاک گردانید و مسلمانان او را درین کار دعای خیر کردند
مرویست عبد الملک ملحد علم رمل را نیکو میدانسته بوقتی که سلطان قلعه را محاصره
نموده بود بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان مرتبه
شود که توصیف نگنجد و خواص و عوام بر من گردانیده و مامور من شوند بعد از یکهفته

که گرفتار

که گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی تشهیر شهرتش کردند سلطان بدو گفت ای بدبخت
حکم تو باری کارگر نیامد عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کردم صادر شد اما بر طریق فضیحت
نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت انشاء الله که اجماع و اقوام ملاعین
ملاحده و فساد ایشان از میان اسلام محو کرد و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده و قوت
و شوکت گرفتند و فساد آن قوم ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید و شعرای که
در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی مجاس و ابو المفاخر و شبل الدوله بوده رحمة الله علیهم اجمعین
ذکر ملک الشعرا خاقانی قدس سره لقب و نام و افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی
است و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بی نظیر بوده و در شعر استاد
و در جاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که او را صغیر الظهر نام است
نظم ز دیوان ازان منشور کاول در بیان آید امیری جمله دانند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد زیست او در صنعت علی نجار شیروانی در آخر
حال او را ذوقی در فقر و شکیب نفس و صفای باطن دامن گیر شد و از خاقانی کبیره منوچهر انار الله
برهانه از ملازمت استعفا خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد و خاقانی
کبیر چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقت بی اجازت خاقان از شیروان
گریخت و به بیلقان آمد گماشتگان شیروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقانی
در بند کرد و در قلعه شابران مدت هفت ماه محبوس و مقید ساخت و از غایت ملالت
و دلتنگی و در قید قلعه این قصیده مشکله میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاح
ایشان بیان میکند و این قصیده را شیخ العارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات
مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست
وهو هذا فلک کژرو تر است از خط ترسا مراد دارد مسلسل راهب آسا

پس از تعلیم دین از هفت مردان پس از تنزیل وحی از هفت حرا پس از
میقات حج و عمره و سعی پس از قربان و تعظیم مصلا مرا از بعد پنجه سال اسلام
نزیبد چون صلیبم بند بر پای روم زنار بندم زین تحکم روم ناقوس بوسم زین تعدا
وگر قیصر سکالد زار در دشت کنم زنده رسوم زنده آسا به سرگین خر عیسی ببندم
رعاف چاشنیق ناشکیبا و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین بقلم نیامده
و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد در وطلب دامن گیر شده مطلب و
مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین
موصلی که کریم جهان و جهان کریم بوده سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده در راه مکه میگوید
و درین قصیده چهار مطلع بکار داشته که این مطلع از آن قصیده است سر حد بادیه است
روان باش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش و در آخر این قصیده را
تخلصی بمدح جمال الدین موصلی میگوید و جاه او را مبین می سازد سلطان دل خلیفه بهم خوانش از آنکه
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش صاحب خلاصه بناکتی میگوید که امیر خاقانی
نزد خاقانی بسیار مقرب و مکرم بودی و در اول حال حقایقی تخلص میکرده و خاقان کبیر او را
بمنصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت
بخاقان فرستاد وشقی ده که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم وشق مؤنثه
الثانی را میگویند و شاق چهره امردیست چون خاقانی این بیت مطالعه کرد حکم کشتن
خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت مگسی را بگرفت
و بال او را بکند و نزد خاقانی فرستاد که گناه من نیست گناه مگسی است که یا وشاقی را یا وشاقی
ساخته خاقان دریافت با خاقانی دلخوش کرد نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده
که چرا خاقانی هر دو را طلب نکرده همانا که در همت من قصوری ملاحظه کرده با وشاق طلب کرده

که هر دو طلبیده

که هر دو طلبیده باشد همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا
و فضلا بدین مثابه که اکنون شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر دانند
و منت دانند که بتخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه
معاصر خاقانی و از دیار فرغانه ترکستانست بآرزوی مشاهده آهنگ خاقانی و ملک شروان
کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن عزل پیوست و ارسلان بن طغرل
او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت
و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد بیت خرد خریطه کش خامه بنان منست
سخن خبیه بر خاطر بیان منست بکردگار که دور زمان پدید آورد که دور دور منست و زمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنکه کبوتر فلکی پیک راکان منست
ز زار خواهی هر ابلهی بترسم از آنکه هنوز در عدم است آنکه همقران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا که مفخر سخن امروز در بیان منست توی که صاحب قدح منی اگر روزی
یقین که کشته شوی آن شرف هم آن منست و اثیر الدین این قطعه را جواب فرستاد
گره گشای سخن خامه بنان منست خزینه دار روان خاطر روان منست کشیده
زین من آن دهر هلال رکاب از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی جهان و قیصر و خان صد یک جهان منست
کمان من نکشد دست بازوی شیروان که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
به من قرین وجودم سفه بود گفتن هنوز در عدم است آنکه همزبان منست
ز ما زمان زمین گسترد خرد بخش است محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنر می سراید این معنی بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

ومنان اثیرالدین وخاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند
وخوش گوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهور سنه اثنین وخمسمایه
در تبریز بجوار حق پیوسته در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور است
وقبر افضل الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه وملک الشعرای ساقور نیشابوری
هر دو در پهلوی قبر خاقانی است رحمة الله علیهم اجمعین وسلم تسلیما اما سلطان
مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع ومعاشر بوده وشعرا را دوست
داشتی وهمواره مجلس او از حضور شعرا وندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است
که یکروز سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار اطلس ومکحا ودیبا پوش شمردم
همراه سلطان بعیدگاه رفتند ودر عهد او جامه ابریشمی قیمت تمام داشت وسلطان را
باسک ونوروشکاری میل تمام بود وگویند چهار صد نور داشت مجموع با قلاده زر وحل
سقرلاط وممدوح او اثیرالدین اخسیکتی است واین قصیده واثیر در حق او گوید بفراخت
رایت حق بر یافت دست باطل الب ارسلان ثانی شاه طغرل وکمال الدین اسمعیل اصفهانی
وخواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل ها
خیل خیال ماهت در دیده ساخت منزل واز شعرای بزرگ در دور دولت سلطان ارسلان
بوده اند خاقانی وظهیر فاریابی واثیرالدین اخسیکتی ومجیر بیلقانی وکمال الدین نخجوانی
وشاپور نیشابوری وذوالفقار شروانی وسید عزالدین علوی رحمة الله علیه اجمعین ذکر
حکیم انوری قدس سره اوصاف سخن وری وانواع فضیلت او اظهر من الشمس است
واز شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی وفضایل همتای او بوده اصل از ولایت ابیورد است
از دیهی که او را بدریه گویند بجنب مهنه وآن صحرا را دشت خاوران میگویند

در اول

در اول حال انوری در مدرسه منصوریه در طوس بتحصیل علوم مشغول می بود همچنانکه
رسمیست فلاکت افلاس متوالی بدو عاید شد بخرج الیوم فرو ماند ودر اثنای آن حال
موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی
محتشم با اسب وغلام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعری است گفت سبحان الله
پایه علم بدین بلندی ومن چنین مفلوک وشیوه شاعری بدین پستی واو چنین محتشم بعزت جلال
ذوالجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد وآن شب بنام
سلطان سنجر این قصیده گفت شعر گر دل ودست بحر وکان باشد دل ودست
خدایگان باشد وعلی الصباح قصیده درگاه سلطان کرد وان قصیده گذرانید سلطان
را بغایت خوش آمد ومستحسن افتاد انوری زمین خدمت بوسه داد وگفت ای آستان تو ام
در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست وچون سلطان سخن
شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه ومتین است انوری را مشاهیر
وخاکی وادرارش فرمود وران سفر تا مرو ملازم درگاه بود ودر آن حین چند قصیده عرض کرد
بیت باز این چه جوانی وجمال است ترا وین حال که نو گشت زمین را وزمان را واین قصیده
مشکل است وبغایت خوش گفته وانوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه در نجوم
چند نسخه دیگر تالیف دارد وچنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته اند که بیچشم
ایشان نبوده چنانکه درین گفته اند بیت فرهنگانت تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران
تا شبانگاه آمدش خار آفتاب خاوری خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مهنه زهر شهر هری صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعر قادر چه مشهور خراسان انوری شادان خاورانی وزیر طغرل بیک بن میکائیل
سلجوقی بوده است مرد خردمند وعاقل ومدبر کاردان بود خواجه نظام الملک را بعد از آنکه

از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الپ ارسلان
جعفر بیک نصب کرد و هرگاه الپ ارسلان از خواجه نظام الملک گفتی و کار بنکوئی دیدی و بروح خواجه
ابو علی دعای خیر کردی اسعد که از فحول علما بوده در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام محمد
الاسلام ابو حامد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان بقوت استاد اسعد گردند
در مجلس سلطان محمد اول سوالی که امام کرد این بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی
او ستاد در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم در شرعیات مذهب
قرآن نه ابو حنیفه نه رمز حظی دارد نه نص شافعی برات امام غزالی گفت این سخن خطاست استاد گفت
این چه باره اگر تو از علم التفات بمن میدانستی که من خطا میکویم الله رقد طاهر مانده و معدوری و اگر
حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق تو نمودمی حکایت کنند که در روزگار
انوری بعهد سلطان سنجر حال العقاق افتاد که هفت کوکب سیار در برج میزان جمع شوند و
حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند
عوام الناس از این حکم متوهم و ترسناک شدند و سراها کندند روز قران در آمدند اتفاقا
در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مزور افروخت صدای باد نیامد که چراغ
بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را طلب کرد با او عتاب فرمود که حکم غلط کردی
انوری معذرت آغاز کرد اثار قرانات بتدریج واقع میشود و ظاهر شدن آن تامل
مدت العقاق در آن سال صدای باد نبود که خرمنهای مزارع مزور را پاک کنند عامی خرمنهای
تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری از این فشور بر نخاست و سلخ افتاد و بدت مدید در سلخ
در سلخ بر در دیوان علم نجوم مشغول شد تا اگه آواری از ایوان نافیه بود همانا بجو مردم سلخ گفت
و آن مردم بدو پیرون آمدند و معجز در سر او کردند معلوم است که از سهر شش پیرون کنند قاضی القضاه
حمید الدین ولوالجی که قاضی آن روزگار بود دعای انوری شد و او را از آن بلیه خلاص

دادند و شوکت نامه در آن نوشتند ای مسلمانان فغان از دور خرخ چنبری
ورنه تا قیامت و قصد ماه و کیوان مشتری بر سر من معجزی کردی کله آن در گذشت
بگذرد و طیلسان هر دور معجزی و فرد کاتب در حق انوری نکوید
گفت انوری که از حمت بادهای سخت ویران شود عمارت و که تیر بر بری
در روزگار او نوزده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
وفات او حدالدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع واربعین وخمسمایه و قبر او
در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس سره ذکر سید الشعرا و سند الفضلا
رشید وطواط نور مضجعه و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل
و ادیب و در فنون بوده و بزرگواری و فضل او از همکنان مقر و معترف شده اند طهیر او
در روزگار رشتر شس محمد بن خوارزم شاه بوده است و اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم
مسکن داشته و در روزگار خوارزم شاه استاد فرقه شعرا و فضحا بوده و همواره شعرای اطراف
از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده یا استفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند
او را رای و طور شاهی جاه و مراتب عظمی دست داده مرد تیز زبان و فصیح بوده است
و در سخن شعرای اطراف ایراد و دقت گرفتی و پیشتر شعرای با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای
رکیک گفته اند از غایت حسد و سباحت او از سخن هزلیات میترلک و در فضل او مسخ سخن گفته
او مردی خیره چشمه و تیز زبان بوده از همه او را وطواط نام نهاده اند وطواط مرغیست
او را فرشته روک می نامند بقلت که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس
خوارزم شاه و رشید وطواط در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرده
خوارزم شاه دید که مردی مدن خوردی بحث بچندان مسکر و واقف نیست رشید نهاده بود خوارزم
شاه از روی طرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که

سخن میگوید میگذرد رشید دریافت برخواست گفت المرء واصر ار ما صغره قلبه وکان نه خوارزم
شاه را کیاست وفضل وبلاغت رشید را معلوم شد او را محترم ومبوّقر داشتی
ومانعام واکرام بی نهایت مستعدش میداشت واورا در مدایح خوارزم شاه
قصاید فراست ازانجمله شاها به پایگاه تو کیوان نرسد در ساحت تو گنبد گردان نرسد
جای رسیده معانی مرتبت کان جا بجهد فکرت انسان نرسد جز امر
تو مشرق ومغرب نپذیرد جز حکم تو ستارهٔ ودمعان نرسد ملکه بیت
در همه آفاق وخافقین کانجا ربارگاه تو فرمان نرسد جهال در تنعم و
ارباب فضل را بی صدمت ار غصه یکی نان نرسد آزرده شد بحرص
در حق جان عالمان وین خاری ار کدآف تدیشان نرسد در دا و حسرتا که
کم بپایان رسید کار وین عرش مرده رنگ به پایان نرسد منت خدایرا که مرا
در پناه تو آسیب وحادثه بدل وجان نرسد تا دامن جلال تو بگرفته ام مگف
دست جلال وریش وگریبان نرسد یکروز منت کر تو صد ازان صد ار نوع در
حق من کرامت واحسان نرسد آنم که خون ز اسب کرامت سوئم سوار
در کرد من فصاحت سحبان نرسد ار نظم من نخاک خراسان فراهمست
گر شخص من نخاک خراسان نرسد تا آدمی بفضل وبحکمی که ممکن است
در علم خر بقوت برهان نرسد یکذره ماه روزه بطاعت که دشمنست
گر یکذره ز روزه بقربان نرسد دیوان رشید قرب پانزده هزار بیت است
اکثر ان مصنوع ومرصع ودو قافیتی وعر دلک وقصیده میگوید وغالبی آن
مرصع وبعضی اسجاب ان ترصیع مع الجنس است ودعوی کرده که پنجهزار من سخن آفریده
قصیده نگفته که تمامی ان مرصع بوده باشد خواه بلعربی وخواه بفارسی

وای قصیده

وای قصیده ای منوّر بتو بخوم وجلال وی مقرر بتو رسوم کمال حضرت تو مغول دولت
ساحت تو مقبل اقبال ورشید وطواط عمر در از یافت وبعد از وفات اتسز خوارزم شاه
ناز زمان دولت سلطان را ابن ایل ارسلان بن آتسز در قید حیات مانده معمر شده بود وسلطان
شاه را ارزوی صحبت رشید افتاد وگفتند که پیر وضعیف شده گفت که البته
اورا در حضور من رسانید رشید را در محفه نشاندند وبحضور سلطان بردند چون چشم
او بر سلطان افتاد این رباعی انشارت کرد در بدیهه بازبلوذ رباعی جدت ورق رمانه ارطلم نشست
عدل بدرت شکستگی کرد درست ای بر تو فتای سلطنت امد چست نان نا جه کنی که نوبت دولت تست
اما خوارزم شاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین مهتر طخاران لوا امیر حسینی بوقت
سلطان کیارق اورا بحکومت خوارزم فرستاد مرد متدین بوده ولد او قطب الدین
محمد مرشد خوارزم شاه می یافت علما را احترام یافت واتسز پیر اوست ودر خوارزم مکلی شد
ونزد سلطان سنجر جاهی ولقب غلام یافت وبهر سال بلرو آمدی وملازمت سلطان کردی
وبار بخوارزم افتی اصحاب اغراض حسودی کردند وسلطان را بدو بدگمان ساختند از هر وبگرخت
ودر خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد واستیلای تمام یافت وسواره باکفار تتار غزا کردی
وغنیمت بسیار گرفتی تا مرتبه او بجای رسید که لشکریان از سلطان سنجر نخفتند ومدد وی پیوستند
سلطان با لصد هزار لشکر بخوارزم کشید ومدفع اتسز انوری دران سفر ملازم بود چون بخواجم آرا
رسیدند وقلعه هزاراست را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت ومتری نوشته در قلعه انداختند
بر این نسق رباعی ای شاه همه ملک جهان خط تراست ور دولت واقبال جهان کرسی راست
امروز بیک حمله مرا راست بگیر فردا خوارزم وصد مرا راست تراست رشید وطواط در قلعه
بود در ملازمت اتسز این رباعی در جواب بگفت ولوض فرستاد در در منقوت اتسز وان رباعی
اینست گر حضم تو ای شاه بود رستم گرد یکجز مرا راست نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را بهفت
پاره کنم و این قصیده را نیز نشنوده بود که گفته آتسز غازی تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل
سر آمد کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد و آتسز قوت نداشت بشب از
قلعه بیرون رفته بگریخت و قلعه هزار اسب بدست سلطان فتح شد و رشید پنهان شد
بمنادی تفحص حاضرش ساختند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند رشید بشفاعت پیش بدیع
کاتب که منشی دیوان سلطان و منصب ندیمی انشا کرد منضم ساخت و فرستاد تا گناه او را از سلطان
درخواهد چون بدیع کاتب عرضه داشت که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را بهفت پاره
نتوان کرد ای سلطان عالم بفرمای او را دو پاره اش نیز بکنیم که آن را نیز طاقت ندارد بترمد رفت
و مدتی در ترمد می بود تا آتسز در خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست
غزان اکثر خراسان را مسخر کرد و رشید وطواط از ترمد قصد ملازمت آتسز کرد در
خرم دره خیوشان بمفاجات درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید
در سر تابوت میگریست رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو
بطبع بنده کی می ورزید صاحب نظری کجا تا در نگرد تا آن همه سلطنت بدین می ارزید
وفات رشید در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بود
و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوب و کتاب
حقایق البحر از منصفات اوست که در صنایع و علم شعر کتابی از آن مفیدتر ساخته اند و ترجمه
صد کلمه امیر المومنین علیه السلام او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر
و کتاب و اشتقاق و ترسل تصنیف دارد رحمه الله علیه ذکر استاد شهاب
ادیب صابر طاب ثراه و جعل الجنة مثواه دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل
بوده است و در عهد سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فاما در

خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را اهاجی
رکیکه گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود خاقانی معتقد
ادیب صابر و منکر رشید وطواط است و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد
الحق صابر خوش گوی بوده و سخن او صاف و روانست و بطبایع نیز کمتر از اشعار اقران
او بوده مرثی ادیب صابر سید اجل بزرگوار بود ابو جعفر بن علی بن حسین قدامه موسوی است
و او را تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و
مسکن و موطن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او را در خراسان بی نهایت
بوده است و بغایت سید مکرم و مدبر صاحب ناموس بوده و این سوگند نامه را صابر بمدح
سید انشا نمود و اینست بعضی از آن قصیده نتم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی
همی بگوش من آید ز لفظ عشق بدی دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص خلاص نیست
اسیران عشق را بفدی من و تو هم نگاری که عشق خوبی را ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی ازین قبل
که عسل را حلاوت لب تست خدای عز و جل در عسل نهاد شفی و در نهیت
آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده و قصیده میگوید و این از آن قصیده است
اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدر شد با برادر خواند سلطانش که صابر نزد سلطان
سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون آتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان
ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را بخوارزم فرستاد تا دایم متفحص احوال و حالات و منهی باشد
آتسز شخصی فدایی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت
و هیات آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد آن شخص را یافتند و سیاست
کردند و ادیب خوارزم آتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کرده ادیب را دست و پا بست

و درجیحون انداخت وغرق ساخت وکان ذلک فی شهور سنه ست واربعین وخمسمائه

ذکر عثمان مختاری او غزنویست واز اقران شیخ سنائیست و در زور کار سلطان ابراهیم مسعود شاعر دارالملک غزنین بوده است وخوش گویست وطبعی قادر داشته خانه شیخ سنائی چند قصیده مدح گفته مطلع یک قصیده ازان جمله اینست مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش درافتاد مدان دردی که پیدا نیست درمانش وبسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند مانا برپای این نگفته باشد وجواب افضل الدین حامد انی مر این قصیده را در رمندیات وحکمتست واینست قصیده مرا دل پر تعلیمت ومن طفل دلش دم تسلیم سر عشرو دسر از نو وبسانش این قصیده امیر خسرو دهلوی داد سخن وری میدهد و در روزگار طبعی قادر و خاطر لفاظ جوهری ناز ارسخن وران عالم عارف ومحقق مولانا عبدالرحمن جامی در جواب قصیده گفته معلم لست عشق وکیف خاموشی وبستانش ما، سبق ما دانی و دانا دلم طفل سبق خوانش والحق حقایق ومعارف وحکمت در این قصیده در شصت وشش بیت نظم در آورده سخنی که در وصف کمتر گفته و بعضی اکابر مولانا در این امر متبع خوانده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین پادشاه دین دار موحد وموفق بوده گویند از ولایت بیضی داشت ملک آباد و شش سال عمر یافت ومدت ایام سلطنت پنجاه سال کوشک ومساجد در راه تعالی بنیت خیر بنا کرد ناصر خسرو گوید که سلطان ابراهیم اما اندر زمانه شهها کرد مجلات غزنین کردیدی و بیوه زنان ومحتاجان ومساکین را زر وطعام بدست خود دادی بعد او در غزنین داروی چشم واشربه و ادویه تمامی مرضهای از خزانه او بردندی وسلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ بوشتدی ووفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی وتسعین واربعمائه بوده

ذکر حکیم عارف مجدود سنائی الغزنوی قدس الله

سر آلعزیز ار بزرگان دین واشراف روزگار است بهمه زبان ستوده و در مشرب فقر ان جانشینی که حق تعالی اورا ارزانی داشته در صفت نگنجد ترک جونشی کردم من نیم جان ار حکیم غزنوی بشنو تمام مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید عطار روح بود سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و مافیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست که همشره خود را بنکاح شیخ در آورد اما نمود و عزلت اختیار کرده بخراسان آمد و در سنا باد در حدیقه مصور ساخت این دوست را من نه مرد زر و زن و جاهم بخدا اگر کنم ولی خواهم گر تو تاجی دهی بناجارم بسر تو که تاج نستانم در این سخن سنائی بخراسان آمد و دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده است و خانقاه او را از تعظیم و تقدیر در خطه مرو کعبه مروسکنت اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدیست و امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی رحمة الله ما و جود فضل و کمال و پیشوای دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد قریه است از اعمال طوس گویند که سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی لونتی در غزنین هوای جست سلطان ابو اسحق بن ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزلت بهند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که متخیل قصیده را بگذراند و قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لاشی خوار گفتندی و ار معنی حالی بود و همواره در شراب خانه در آمد شراب جمع کردی و در کلکها جرعه بودی حون حکیم بدر کلکن رسید نعره می شنود قصد کلکن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید که پر کن قدح بکوری چشم ابراهیم بنوشیم ساقی گفت این سخن را خفا گوی از که ابراهیم پادشاهی عادل و خیر مند است مذمت او مکوی گفت بلی انصاف است اما مردکی

ناخوشنود و ما انصافت عزیز را جایگه شرطست ضبط ناکرده درحین زمستانی
سرد ولایت دیگر دارد خون را آن ولایت را سرد مسلم خواست از روی ملک دیگر خواهد
کرد و ان قدح بگرفت و بخورد ساقی را گفت هرگز مدحی دیگر نگوری سنایی شاعر
دیگر باره ساقی گفت این خطا را صلاح دولت آخر ای یار در حق سنایی باری طمعی مکن
که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مرد
احمق است لافی و گذافی چند فراهم آورده و بنام شعر و از روی طبع کرده هر روز پیش ابلهی
دیگر ایستاده و خوش آمد میگوید و اینقدر نمیداند که او را برای شاعری نمیخوانند اند اگر
روز عرض اکبر از و سوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینجا
مرد را جز ابله و بوالفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال رفت و بر و این سخن کار
گر آمد و دل از مخلوق بریده از دنیا دل سرد شد و دیوان و مدایح ملوک را در آب انداخت
و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت تا در طریقت القطاع را مرتبه بر سانید
که همواره در غزنین پاپرهنه گردیدی و دوستان و خویشان و مدان بر حال او گریان شدندی
اقربا را گفتی که بر حال من گریان مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید که یکی از دوستان محبت او
کفنی آورد و التماس کردند تا در پای کند قبول کرد و روز دیگر کفنش را بحضور یاران آورد
دور و کرد و گفت آن سنایی که دیروز در نظر شما بود م امروز خلاف آمد سیر راه است کفن
خواجه خرد و هلوی در معنی فرماید
مرشکاف ار ما شناسیش دس و دولت درست
که و بر چمنی از ان حدیقه است که ریاض حقوت و طریقت و اهل توحید و تصوف اغلب
ابیات این کتاب را ما آستشهاد می آورند در رسایل و مصنفات که دارد از حدیقه این
مثل درس لایق آمد شعر

بوالفضولی سوال کرد از وی حیت آن خانه و شش نی یا دم سرد و چشم گریان چیست
گفت مدانش نیوت کبیر با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را کرد علما ظاهر عزیز
غزنت خراسان بود چندگاه در مرو و بلخ در روشان و حقایق شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول
باشد یا رعین غزنت خراسان بود و چندگاه در مرو و بلخ در روشان و حقایق شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول
باشد یا رعین رجوع بود در آخر حال سخن خوانخد و معارف و حقایق نگوئی و چند قصده و
او در توحید و معارف نی نظرات و بر رکان متبع بوده اند طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب شاهدان شیرین کار در جهان شاهدی ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار
خیز یا زآب روی بنشانم باده ارنی خاک تو ده عذار بس کا روب لاروز و بیم
کوکب ار سقف کبود دوار تا رخود نشنود نه ارنی تو ملن الملک واحد القهار
ای هوا های تو هوا انگیز ای چندان تو خدا آرزو وان قصده را شیخ او حدالدین زمانی
و شیخ فخرالدین عراقی و عزالشان متبع کرده اند و دیگر آن قصیده است که خواجه گفته
مکن در حشم و خان مرو که این دولت دوان والا قدم زن هر دو نه انجا مش و انجا
و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم در ین قصده
در سخن را ملند میگوید و دیوان حکیم سنائی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف
و ترک دنیا و سخن اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مدمت این
جاکه ان حرص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه و سبعین و خمسمائه
بوده و الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد
التجاست و از شعرای سید حسن غزنوی و مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و بعضی افاضل
دیگر که معاصر شیخ سنایی بوده رحمة الله علیهم اجمعین انا لله و انا الیه راجعون
غزنا قدس الله سره العزیز در قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال

بوده ویرگویند که غزالی رسیمان فروشش رامیگوشیدند او فرمود مادر خود را که رشته
بوده مسعوحته ویبارزمی برده ازآنجهت بغزالی اشتهار یافت ازجمله تلامذه امام
الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی بوده وشیخ نساج راورطوسیت دریافته وآن
شیخ برزگوار ازآب دهان مبارک خود دردهن اوانداخته برکت آن عالم ربانی شد
واکابراتفاق کرده اندکه غزالی ازصدیقانست بقدرت که مقتادنوع علم خواهد مگر شادکار
غزکدام باشد ازهیچ نوعی ازعلوم اورافتحی حاصل نشد برجوع بصوفیه نموده وزهد و
عبادت اختیارکرد وسخن شرعرا باسخن صوفیه مخلوط کردی وفی جهت وجه وبرهان قلم برکاغذ
نهادی وحکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهرین برو طعن کردند واعتراض نمودند ازخراسان
بحلب رفت وازآنجا شام افتاد ودوسال دردیارعرب بمدرس وافاده مشغول شد
وکتاب احیای علوم وجواهرالقرآن وقیطاس رادردمشق تصنیف کرده است بازخراسان
برجوع نمود وعزلت وانزوا پیش گرفت واردنا دنوی نهایت معوض بود صاحب
تاریخ استطباری گوید که مؤیدالملک بن نظام الملک امام راجهت تدریس مدرسه
نظامیه بغداد طلب کرده وامام این مکتوب رادرجواب نوشت که الحمدلله رب العالمین والصلوة
والسلام علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین آمالیک خدمت خواجه وملجاء جهانیان مع الله المسلمین
بطول نهایه ارتی ضعف ازحضیض خرابه طوس باوج معموره دارالسلام بغداد عمر ناقص می خواهند
کرم وبزرگی می نماید برحقیر مراواجبست که خواجه رااز حضیض نشری باوج مراتب
ملکی دعوت نمایداي عزیزاز طوس وبغداد وراه بغداد وندی یک نست اما ازوح انسان بحضیض
نقاوی قرآن فراوان والتماس حضوراین قصرکه فرموده اند لاشک این فقیر درقت فراقست سعرا قی
است ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید ومتعاقب فرمان رسید نه فکر مدرسی دیگر باید
نمود واین فقیر راچنان روزی انگاشت ازنابداروقایع عمرامام غزالی ازین بیت معلوم میشود

نصف

نصف تحیه السلام ازین سرای سپنج حیات پنجه چارومهات پانصد وپنج والسلام علی من اتبع الهدی

ذکرفاضل دوران حکیم سوزنی

سمرقندیست خوش طبع وظریف سخن بود
ودرابتداء حال تحصیل کردی اماطبع اورجانب هزل مایل میشد علمای مدرسه اتفاق
کردند وپرمخانه رابران داشتند که هجوسوزنی بکند اوسوزنی رابهجوهای رکیک گفته
وسوزنی پیرااومعارض شده وایرادات آن هجویات درین کتاب پسند نیامد اماحکیم سوزنی
درآخرعمرتوبه بنصوح کردوحق گذارد ودرتوحید ونعت ووعظ وزهدیات ومعارض و
قصاید غرا دارد **القصیده** خون برهوای دل تن من گشت پادشاه آمد بهش
سینه من آسیه سیاه لشکرکهن سفاهت من عرض داد دیو هجو کلیم خوشش لباس دلم سیاه
بنمود حیل حیل کنه پیش چشم من تادرکدام حیل کنم پیش نگاه تاحیل راحشم من آسایشی دهد
زانوع دانه سازد ودام افکند براه رفتم براه دیو وفتادم بدام او وزدیو دیو ترسدم ازسرت تباه
بگزوری گناه نمودم بعمرخویش گویاکه بودمی کهنی بزه من گناه هرگونه گناه رانعضای من بکشت
چون ازنهیب غم زده هرگونه گناه فردا زورحشر که امروز مسکنید اعضای من بنوبت اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی برهوای دل هم بنده ازانکه آله است پادشاه در قدرت آله نگه کن نه خویش
تاآخر خویش بینی وقدرت آله قامت دوتای کردی یکتا شود مباش همتای دیو تازوی درجرتباه
پیری رسید وموی سیاهت سپید شد یارسفید روی سیه روی رانخواه زین پس نعت حه دیگان عزل
کربظم نعت چه دخان اوفی بجاه کرآب جاه میطلبی معصیت موزر ارطاعت جدای طلب آبروی جاه
ای سوزنی اگرمنت ازسنگ واهن آنست درکوره دل آرجوسوزن زغم بکاه
درپیش چشم عقل جهان فراخ بین جون چشم سوزنی کنی بندیش کاه کاه
کرازعذاب نارنهرستی پناه جوی توتوبه راوسایه طوبی شمر بیاه
تاآمدازتوسنح گناهی زکوه کم باسیح طاعتی زتوآمد فزون جوکاه

مکوی

راهل تموم ماویه وطمع کنی تا نزد لونم شمال آید از صدا ه
عصیان کنی وجای مطیعان طمع کنی بسیار کلهاست سوادی این کلا ه
باتوبه آشنا شود پیکانکی رحرم تا در بحار رحمت یزدان زنی شنا ه
ای قادری که هست بعقد برحکم تو گردند چرخ اخضر وبابنده مهروماه
هستم یکانه عاصی وعاصی حومس تست جمله بیازمند لوبضل توسال وماه
یارب بلطف خویش بمن بخشای وفضل کن برمن یکانه عاصی ورحمله عصاه
کافی تووقاضی حاجات ماتوئی مارا مران بصدر قضاه ودرگه
ای ماه وقوت اسلام دین ما ازما جدا مکن بخدا کشتی حیاه
برما لباس خاک جوجیب کلیم کن ماچون کف کلیم برآریم ازوجیه
ای راوی این قصیده بجوان مرا بهین السمع للسعیدی وخیرالمن یراه

ولامعی بخاری وجنتی نسفی وشطرنجی وبعضی ازشعرای دیگر شاگردان سوزنی بوده اند

تاکی رگردش فلک آبگینه رنگ برآبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

ورکن صاین این قصیده راجواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی وشاه ابواسحق اورا مغت بدره رزصله بخشیده ومطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی ووفات حکیم سوزنی درسمرقند بوده درشهور سنه تسع وستین وخمسمایه وقبراو بقرب مزار امام جمین العالمین ابو منصور ماتریدی وشهاب الدین ابوحفص نسفی رحمه الله علیهم اجمعین ذکر فلکی قدس سره خوش گوی بوده است واز اقران افضل الدین خاقانیست وبعضی گویند استاد خاقانیست واین درست نیست بلکه شیخ عارف آذری رحمة الله علیه درجواهر الاسرار می آورد که خاقانی وفلکی هردو شاگرد ابوالعلاء گنجه اند وحمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل

حال طبعی داشته واین قصیده اوراست بلاغ شیروانشاه سپهر مجد معانی محیط نقطه علم

جهان وجود معانی چراغ دودمه آدم خدیو کشور بحر یکانه هشتم الخم
جم دویم ستعطم خدایگان معظم رخسل محل وقصاید قدر مراد فلک کین
شمال طبع صبا مسیح دین وملک دوم ستوده رای جوارش سخا افزای جوبهمن
چهان گشای جورستم هنرنمای جوپیرم واین قصیده مطول است وایراد مجموع ابیات آن

خالی از تکلف نبود فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل طبع فلکی اوقف کنند وخواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان جلال الدنیا والدین برهانه ودیوان فلکی را به نزد پادشاه مبرد آنگاه یک کوکبان انار الله برهانه برخواند مطالعه کرد وپسند فرمود وگفت مخلصی غلط دارد وبمغال خوب نیست ذکر سید الاشراف حسن الحسنی قدس سره بزرگوار فاضل ودانشمند واهل دل بوده وقصیده فخریه را اوگفته که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل مجیر بیلقانی وکمال اسمعیل وارمتاحان شیخ آذری اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته العقصده واند جهان که قره عین پیرم شایسته میوه دل زهرا وحیدرم
روزی وطای کحلی شب درسرآورم نگرزم ازخهان که جهان نیست درخورم هرشب
که سرزجیب تفکر براورم سترفلک ندرم ارسنده بگذرم اما خاکسران عالم
خاک انگ روکی منطلبند وازمقام فخر عار دارند حکایت کنند که سید حسن درغزنین وعظ میگفت معتادبرار کس درمای وعظ میگفت اوج شدند سلطان بهرام شاه راخوش نیامد وتشریش سید حسن فرستاد ودرک قلاق کند سید رنجیده ازغزنین بیرون آمد وعزمت حج نمود وزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل التحیات رسید واین ترجیع گفت والتماس طلعت کرد ترجیع یارب این ماییم واین درگاه صدر اولیاست

یارب این مایم واین خاک حیات مصطفاست سلّموا یا قوم بل صلوا علی صدر الآمین

مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین این بیت فرموده مستوفی در تاریخ گذیده می آورد که خلعت

ارزوصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بحبت سید حسن پروس آمده و

برصحبت آن اطهار پی سکند وحون سید حسن ازحج بازگردیده وآن مردم ان کرامت دیده اندسیار

معتقد اوشدند ودران حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دارالسلام بغداد بود وزکار

راشد خلیفه عباسی وسلطان مسعود در اکرام واعزاز سید مبالغه ها کرد ومحفه زراندود در بست

کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت حون سید بولایت جوین رسید ودر قصبه ازادوار

بجوار رحمت ایزدی پیوست فی شهور سنه خمس وثلثین وخمسمایه واکنون تربت شریف سید

اشرف در قصبه ازادوار مذکور است وازادوار وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد حوینی

وبرادر او خواجه عطاملک که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده است واین دو خواجه از کرام جهان

وفضلای زمان بوده اند وهردو صاحب جاه ومال عالم بوده اند وصاحب ناموس وفضیلت

خواجه علاء الدین را تاریخ جهانگشای گواه عدلست وبزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر

من الشمس است وکتاب شمه را بنام او تصنیف نموده اند واو شرحی بران کتاب می نوشته قضا

وقدر ودیعه حیات او نموده اند واین کار ناتمام مانده وحکایت کنند که روزی خواجه شمس الدین

محمد در صدر جاه وقبول خاص وعام متمکن بود مدّرچاچرمی این رباعی به نزد خواجه بگذرانید

رباعی دنیا چه محیط است وکف خواجه نقط بوسته بگرد نقطه میگردد خط

پیرو رتوا رکه مردون وسط دولت مذهد خدای کس را بغلط

خواجه دوات وقلم خواست وبرظهر رقعه شاعر بدیهه این رباعی را نوشت

سیمبد

بره سفد خون بچشد بط دروی زسیاهی سود میچ نقط

ارکلک خاص من به ارجای غلط جویان ببهد دست دارنده خط

اما در روزگار اباقا خان خواجه علاء الدین متکفل

مهمات دارالسلام بغداد بود مجدالملک ظاهر شد وخواص بروی متغیر گشت واورا بایاساق

رسانیدند واعضای اورا ناقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند وخواجه عمادالدین دیزناب

میگوید روزی دو سه سروفرمندو وزیر شدی جویندهٔ ملک مال وتو فیر شدی

اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی العصه یک بقعه جهانگیر شدی وقاضی بیضاوی

در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد وخواجه علاء الدین اباعن جدّ ارصنادید

خراسان بوده اند وقتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان وقران باع وجهارم شعبان

سنه ثلث وثمانین وستمایه بوده وخواجه مجدالدین همگر فارسی این رباعی درمرثیه

صاحب دیوان گفته وشیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی بشنود گریان شد وبروح

خواجه دعای خیر گفت وخواجه محمد را تحسین نمود ورباعی اینست درماتم شمس الحق حون بگذشت

مه روی بکند وزهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد درماتم صبح

بر درگه سرو گریبان بدرید بر دشت سمن ارغوان خون بچکید

ذکر فرید شاکر وانوریست خوشگوی ولطیف طبع بوده وهمواره ملازم درگاه سلطان

سنجر بودی واین سئوال وجواب اوراست گفتم بدان یگانه نگار که خورشید نور

گفتا روی نکو ترم ازسنگ بگری گفتم مهی چارده در سپهر حمل گفتا مرا سیر ازکوهر

گفتم بندگی تو اقرار میکنم گفتا چه توبسیبت کنونم بچاکری لویند سلطان سنجر گرد برادرم

بتیغ ملک ماوراءالنهر لشکر کشید وسلاطین ترکستان باکورخان جمعیتی کردند مرو حدود دامغان

که از اعمال قومشی است که در قدم آن ولایت را السنف نخوانند مصاف عظیم دست داد وشکست

برجانب سلطان افتاد وسلطان میخواست که ثبات قدمی پیش برد دشمنان پس وپیش

سلطان گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت که

ای پادشاه عالم حه محل قرار است ومردانگی نموده سلطان را ازحمگاه بروں برد بامعدودی

حندازحیحون عبور کردند وان شکست درناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد وفرید ملازم بود درین باب

این رباعی میگوید شاها ز سنانی تو جهان شد راحت تیغ تو جهل سال از اعدا کرد حجامت

گر چشم بدی رسید آنهم رقصاست کانکس بکجا بماند است خداست

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستانست و پیر نصرین خلف است که در زمان محمود سبکتکین بود با سلطان محمود دکرآت مصاف داد و مردی محتشم و مشهور بود ملک تاج الدین در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان برقاعده مانده و ایشان از نسل یعقوب لیث رادر اند و مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد در حبس المعتضد که خلیفه بغداد بود در گذشت گویند شاعر بود و شاعر دوست و قطار شعر خطیر او را می شنیده ایدالله قدر هذا تبارک و تعالی ذکر مولانا سیفی شاعری محکم گوی بوده است و شاعر فرمد کابت بوده و علم شعر نکو میدانسته و این قصیده در سنگ و سیم بهر مصراع لارم داشته

ای نگار سنگدل یاری وسیمین بر بخاری رانگه مت م ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار مهر تو اندر دلم چون سنگ

در سیم استوار بمچو نقش سیم و سنگی در دل من استوار تر باید ار من چو سنگم صلب عهد و تو

چون سیمی ولیک بمچو سنگ از سیم ناکاهم بر فتی از کنار من ترا جویم چو سیم و تو مرا ای سنگدل

زحم سنگ و عهد سیم از تست مارا یاد کار اما چند سیفی دکر مکرر ا بوده اند امیر حاجی سیف الدین

که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور کان الله برهانه بوده سعر ترکی

و فارسی میگفت و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی اهل فضلت

و طبع ظریف دارد و دکر او در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله و تعالی اما سیفی بیشابوری

شاعر تکش خان خوارزم شاهیست که لقب او علاء الدین بوده است و استقلال و درجه عالی

یافته و عامی خراسان را مسخر کرد مرد خیره لود و مجد جامع سبزوار را و بنا کرده است و خواجه علاء الدین

عطاء ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری

باطول بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده بود مصاف داد و طول نام و نسب مکنت و جنگ

میکرد تا اسیر شد او را پیش تکش بردند تکش از و سوال کرد با وجود مراد انکی و لشکر و صلاح

جد اقا و که چنین آسان شدی طول از شاه نامه این بیت برخواند زینزن فزون ماهون بزور هیز

عیب کرد و جور کشت هور حکایت کنند که ان حق ناشناس و لیمنعت زاده خود را بردار و

آن حال بر و مبارک نیاید و بعد از اندک مایه روزگاری بعلت حماق در گذشت و آخر ملوک

آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل بطغت از خاندان سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاه

افتاد فی شهور سنه ۹۰ یحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

شاعر خوش کوی بوده و شاکر در شید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگست

و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین بوده است و این قطعه او راست

مرد ازاده آنکیتی نکند میل دو کار تا وجودش همه روزی بسلامت باشد ان نخواهند اگر ش دخترقصر

بدهد وان نستاند اگر وعده قامت باشد ذکر ظهیر فاریابی و هو ظهیر الدین طاهر محمد الفاریابی

نهایت فاضل و اصل بوده و در شاعری مرتبه عالی داشته حانکه اکابر و افاضل معتقد اند که سخن او

بار کمتر الوزنیست و بعضی قول کرده اند و ار خواجه محمد الدین نکر فارسی چون درین باب فتوی

خواسته اند حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری مشار الیه است

در علم و فضل بی نظر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بوده

و خواجه ظهیر شاکر و استاد رشید همر قدست که صهر و فا بنظم او آورده و داد سخن وری در

نظم ان داستان داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته دیوان ظهیر فاریابی

در نکه بدر و اکر پیانی و چون ظهیر ار جله بزرکان خوشش کو میت واجب بود که از دیوان او قصیده

و قطعه و غزل درین تذکره بقلم آید انشاء الله و تعالی و ان قصیده بمدح قزل ارسلان کوید است

کیتی بیمن دولت فرمان ده جهان ماند بروضه ارم و عرصه جنان از طرف

که کوشش که چشم نهی جلوه طعنه ‌ ‌ ‌ وز هر طرف که کوشش کنی مژده امان ‌ ‌ ‌ بالید ازین نشاط تن
بر زمین ‌ ‌ بگذشت ازین شکوه سر تاج و آسمان ‌ ‌ ‌ اف بگشت قصه دارا و کیقباد و
منسوخ شد سعادت جمشید و اردوان ‌ ‌ ‌ ملکی حسن مقرر و شاهی چنین مطاع ‌ ‌ در ریب را مهابه ازو
رکس نشان ‌ ‌ در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور
بوده و در خاندان سلجوق و طغانشاه خواسته اند و این طغانشاه بعد از سلطان سنجر تخت ملک
نشست اما خوارزمشاه یان او را امان ندادند و طغانشاه قدیم را ممدوح حکیم از قید و رویی
طغانشاه ثانی تماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف کوهر مناسب
آن حال میگوید ‌ ‌ ترا ست لعل کهربار و در میان کوهر ‌ ‌ ‌ میان لعل چرا کرده نهان کوهر بخنده
چون لب یاقوت رنگ بگشای ‌ ‌ ‌ ز شرم زرد شود همچو رعفران کوهر ‌ ‌ ‌ رخم چو زرد شد
و دیده ها هر ساعت ‌ ‌ فشانم از غم آن لعل در فشان کوهر ‌ ‌ ‌ مرا بدیده گرچه خاک آرام
بخاک تیره کند پیشه مکان کوهر ‌ ‌ ‌ اگرچه سیم و زرم نیست مشت کوهر نغز ‌ ‌ ‌ که نزد عقل بوارصد
هزار کان کوهر ‌ ‌ سزد که سنگ نیابد ترا ز کوهر من ‌ ‌ ‌ از انکه سنگ ندارد در ریسمان کوهر
جان بخشم تو گی قسم زنیدرمی ‌ ‌ ‌ که روز رزم بخشم خدایگان کوهر ‌ ‌ ‌ عجب نیست که الماس طبع مردم دارد
چو خنجر ملک شرق در میان کوهر ‌ ‌ ‌ خدایگان ملوک جهان طغانشه از انکه ‌ ‌ ‌ نثار مکند از جود رجهان کوهر
رسن که چون معاند بر یخت روز مصاف ‌ ‌ ‌ گرفت در دل کان رنگ ارغوان کوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند ‌ ‌ ‌ بصورت شهد از رنگ او آن کوهر
سپهر قدر ادلست خرد نمی ماند ‌ ‌ ‌ بقدر جود تو در گنج شاگان کوهر
زهی زمانه که بعد از هزار عفت و رنج ‌ ‌ ‌ مرا نهاد ز مدح تو در دهان کوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر ‌ ‌ ‌ ردیف ساختش از بهر امتحان کوهر
درین دیار بسی شاعران بهنرمند ‌ ‌ ‌ که نور فکرت ایشان دهد بکان کوهر

بنرد بسطم چین گوهری کند قسام ‌ ‌ ‌ از انکه چون بدید تو امان گوهر ‌ ‌ ‌ همیشه تا که
بهنگام نوبهار سحاب ‌ ‌ ‌ کند نثار باطراف بوستان گوهر

حکایت کنند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاده بدان حین صدرالدین عبداللطیف
خجندی قاضی القضاة دمشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه ممکن فضلا
و او سلام کرد و عزیت او بجای نشست و التفاتی چنانکه میخواست نیافت تافته شد و این قطعه بدیهه گفت
و بخواجه داد

بزرگوار ازو نیاندارد آن عظمت ‌ ‌ ‌ که هیچ کس را نپسندد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و نزا بهمه هست ‌ ‌ ‌ بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز جهیت کاهل هنر رانه میکنی تمیز ‌ ‌ ‌ تو نیز نه بهنر در مرو زمانه ممتازی
بمن نگه تو بهازی مکن ازانکه بفضل ‌ ‌ ‌ دلم بگیسو جنگ بتان کند بازی
اگرچه نیست خوشت یکسخن زمن شنو ‌ ‌ ‌ چنانکه او راد ستور حال خود سازی
توان نپرسه که زدنیا کشیده در رویی ‌ ‌ ‌ بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را رست ‌ ‌ ‌ بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد تا آذربایجان رفت اتابک مظفرالدین
محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه
باتابک و استمداد میکوید ‌ ‌ شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق ‌ ‌ ‌ نانم هنوز خسرو مازندران دهد
بعد از وفات اتابک ایلدگز سلطان بن ایلدگز مقتدی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرالدین
ابوبکر بن محمد بن ایلدگز زانیز مسلم آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت
و در آخر از غرل سلطان او بار بخت و با ابوبکر پیوست غرل سلطان برغم ظهیر مجدالدین بیلقانی را
تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه اطلس و کمخا بخشیدی و مجیر بتقاضا فرو نشیدی
و فضلای ان روزگار را سپندره نداشتند و ظهیر در باب مجیر گوید

گردیبا های فاخر آدی کرد دکسی پس در اطلس چیت کرک در غبای سوسمار

و بعد از ملازمت سلاطین و حکام که غرض در آخر استغفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در
مرو سه نیز نیز ساکن شد و فات او در تبریز بوده و در سهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بر دزکار دولت
اتابک بن قزل ارسلان و ظهیر الدین در جنب خاقانی در تبریز نیز خاب مدفونست و مجیر بیلقانی و کمال الدین
نخجوانی و شرف الدین شفروه و جوهری زرکر و بعضی فضلای دیگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیه
اما اتابک سعد قزل ارسلان اتابک ایلدکز از جمله موالی سلطان مسعود بن ملک شاه است جای و سلطنتی
بکمال یافت و پادشاه نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود امور سلطنت عراق و آذربایجان بغیر
موت اتابک محمد ایلدکز و با تفراد استبداد به غزل ارسلان متعلق گشت مردمهیب با سیاست و با تجمل
بوده آما میخواست که مخالفت پدر و برادران او کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز بوده باشد طغرل بزرگ شد و از
اتابک روی برتافت و مکاتبت پنهانی بخوارزم شاه تکش می نوشت که عزیمت عراق کند و شر غزل ارسلان
کفایت کند و در آما ماجرای این حال بر دو شهر همدان بشی آتابک غزل ارسلان را کشته یافتند و هیچ کس ندانست که این
کار کرده همچنانکه ذکر رفته و تکش در صحرای ری طغرل را بر دار کرد و حدیث بنوی علیه السلام کار کرآمد که خراعاه ظالما
سلطه الله علیه ذکر مجیر بیلقانی بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از آقران خواجه ظهیر الدین
فاریابیست و در پیش اتابک ایلدکز راه و تقرب و نیابت داشته و همواره با تعداد و تجمل معاش کردی و شعرا را
چنانکه رسم بود جمع بودندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه
شرط ست وفا کردند و در هجو مردم اصفهان این رباعی را گفت گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیت
مروت که در ان کان خیزد گفتم که دانستم کاهل صفاهان گویند با این همه سرمه ز صفاهان خیزد
و اکابر صفاهان ازو در خشم شدند و شرف الدین شفروه را گفتند تا او را هجو کند و شرف الدین او را اما جری رکیکه
گفته و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد و شرف الدین راست جواب این رباعی
شهری که بهاز جمله ایران باشد کی لایق هجو چون تو لبخان باشد سرمه چه کشد ز اصفهانیان باشد

میل تو پیل ارت فراوان باشد و مجیر ان قصده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع و در هر لفظ شمع مذکور
شده و شعرا و فضلا ان قصده را پسندیده اند مهره عمرم ربود شعبده آسمان کشت عراع
دلم شمع سپهر الامان بر سپهر ام که افت سفره خالی جو شمع با سر دستم فکنده تیر فلک جون نگان
سر و بود همچو صبح بزم حریفان عمر تا نخشندم جو شمع شب همه شب در میان شمع دل کس نیم بسان شمع
مرد نفس منیزم ز رب ان خاکدان دهر مرا همچو شمع پاکنه آویخت کر بفروشد رواست ور بکند ارد ایجان
از در ان شش جهت جون بکزم که کرد پای به بندم جو شمع کردش ان جهت زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که
متبع ان نخس خسرو صاحب قران مصدر سلطان خباب کز در او همچو شمع از تف تشنه او سوخت ز سر تا میان
برد جو شمع از میان ظلمت ظلم ان عجب قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
ای ز تو ناحق جو شمع دیده بطفلی عذاب وی ز تو دولت جو سرو گشته به پیری جوان
هست جو شمعی بروز روی عطارد رشک تا که بتو قیع دید کلک ترا در بنان
ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
خاطر او آتش است کرچه در و طعنه زد انکه هنوزش جو شمع میرود آب از دهان
تا که ز شب هست شمع محرم اسرار خلق بر دل پاک تو باد سر الهی عیان
شمع جلال تو باد یار بمنک اختران پیکرش از باخبر تا فته تا خیر دان

در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد ملک شاه کاه و مدبر مملکت آل سلجوق بود و است و بعد از
وفات مسعود پادشاه نشان شده و الده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردمتدین و عادل بود
علماء و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای به نهایت او را دست داد چنانکه در روزکار ملوک
سلجوق در سلطنت جراسمی نداشتند و آتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف
بسیار دارد و در ین روزکار ویران است آما شهر سلفچان از اعمال آذربایجان است در جوار قراباغ

که قشلاق سلاطین چنانکه صاحب صور الاقالیم میگوید که چون لشکر هولاکو خان قلعه بیلقان را محاصره
کردند مدت مدید فتح قلعه میسر نمی شد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاکیست و در دشت بجهة منجنیق
سنگ نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بر شکل سنگ
منجنیق تراشیدند مدور و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و باروها ویران شد
بدان حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است و جز اسمی نمانده
اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست تا آن شهر را عمارت نماید بران ملک صواب ندید
که چون آن شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شوند نقصان در علف خوار و قشلاق پیدا آید و نیز زلزله
در آن شهر عام بوده است چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده و ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما بجفر جویی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جویی را جاری ساخته است
و طواحین دایر کرده اند و الیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه
بوده شاگرد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین اخسیکتی است اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت
بعراق افتاده و در اصفهان می بوده مردی با مال و تجمل بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار
او قصیده نوشته می شود که مدح شراب گفته بغایت غرا و صافیست و همچون ورد بوی او بر مشام جان کافی
و باقیست القصه چون صبح برکشد علم ساده پرنیان ** باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه برکند ** باید می ببوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب ** کز آفتاب و ماه دهد رنگ او نشان
معیار عقل و داروی خوب و فروغ روی دل ** درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و عنصر مردی ذوات حسن ** عین تواضع و تن و لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط ** قوت دل و توان تن و راز ناتوان

دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون ** باشد ببوی آنکه کنی رنگش امتحان
لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ عقل ** بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم آن
در فعل او نهاده که تربیت فلک ** در طبع او سرشته گهی تقویت زمان
نور سهیل باش و مریخ قتر که ماه ** آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او ** سنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بیزور زورمند ** باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر ** آمیخته بمشک بود آب ناردان
آن را که سودها بزیان آورد فلک ** چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری ** در خرمن نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان بتماشا نیافت بهر ** بی می هر آنکه رفت سوی باغ بوستان
بر گلشن مراد بود باده تازه گل ** بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پیر و شده پیر در جهان ** آن آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شخصیست بی کسوف ** نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
میخواه و می گسار و بمی شاد باش از آنک ** ما را خدای وعده بمی داد در جنان
می بر حرام زاده گواهست کو بعهد ** از ارمیهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب ** چون تیغ آفتاب زند چرخ برفشان
تا جوهری زرگر جام شراب را ** نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان
و جوهری زرگر ممدوح سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او
قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف
کرده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه پادشاه نیکو صورت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت
ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولی عهدی بارسلان طغرل داده و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی
و از حرم بیرون نیامدندی دور او چون دور گل هفته بیش نبود و دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف گرباز
با او دغا باخت کدام دوحه سعادت گذار تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر که از صرصر تند ادبار
پراکنده نشد عادت این سفله مهمان کشتنست و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشتن خوشا وقت آنکه
از دوران هستی به پایان عدم بیرون رفت بلکه از این دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت بیشتر نبود
بادی که تخت او را بر میداشت بخت آن را بر باد داد از جفای روزگار که داد کسی نداد و فریاد از روزگاری که نمیرسد بفریاد بیت

میکند بلبل خوش گوی ه خوش الحان فرماد ‌ ‌ که کجایند اویس حسن و کو دشاد ‌ ‌ پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کنون خاک سلیمان برباد ‌ ‌ سلطان العصر و زین الدنیا و الدین ابو المظفر محمد الله بغفرانه دانشمند فاضل بوده و در سخن
وی مرتبه اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از رستمدار است از ناحیه اخسیکت مزاعیال قزعانیه
آمد در عراق عجم و بلاد آذربیجان ساکن شده خلخال و ماسوله را بخود خوانده و در آخر عمر در ان دیار بسر برد اما آبا بلاد آذر
طالب صحبت اثیر الدین بوده ملاقات کرد آما صحبتی ملازم میسر نشد و در تبریز بود و تجدید عالم داشت و این قصیده در جواب قصیده
خاقانی که مطلعش اینست ‌ ‌ خط وفات در بنه آفرایان ‌ ‌ هان ای حکیم پرده غرلت سازها ن
ای عقل خنجر تو نا ورد گاه جان ‌ ‌ پیرون جهان سمند مراد از پی جهان ‌ ‌ عین رکیب دهر مده تا بسر کنیز
تیر و مت چخ منه تیر در کمان ‌ ‌ و در بحر نیص نفس نفاعت در ک دنیا ان جذبیت در ختم قصیده
میگوید ‌ ‌ ای عقل رنن جه تون معتدان نفس ‌ ‌ تا کی سرای طغرل تاکی در طغان ‌ ‌ خلقان حوض
آز بکش از سرای اشیر ‌ ‌ در سخن مدح کفتن سلطانش دارمان و جون اثر از سخن در ان متعین است
واجب نمود این قطعه را تمام نوشتن ‌ ‌ آن را که جار کوشه غرلت میسرست ‌ ‌ کو نوبه نیچ زن کر شه هفت کشور است
دل جون طمع برید زبان از کتاب فقر ‌ ‌ از دل ببر که پهلوی ایام لاغرست ‌ ‌ بکذر ز طبع چرخ که شبان سرای انس
بر ترز طاق طارم این سبز منظرست ‌ ‌ کر بوی کام جست نه زین هفت اخترست ‌ ‌ در عهد انش هست نه زین جار
جون کاهلان سبز کردون فرومیای ‌ ‌ کین سایه دار کرچه شکرفت پی سرست ‌ ‌ کاوی نشان دمند درین فکر کمود
لیکن نه رحمیت مردانه عنبرست ‌ ‌ بر شط حادثات برون آی از نجاسس ‌ ‌ وکال بهنکیت که شرط شنا در است
از اشک خواه سیم که نقد ست پر عیار ‌ ‌ وز چهره جوی زر که طلای معتبرست ‌ ‌ خود را بنکی ز ظلمت مده از انکی
هر دست رنکی و ز نخستین سیه تراست ‌ ‌ بر چین دکان حسن که در دار ملک روح ‌ ‌ به زین عمل کیمت که بر تو مقررست
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک ‌ ‌ در جو ز دهم طویلک سیم و در خرابست ‌ ‌ فصاد روز ز خراب داده تیغ
تو شادمان و غره که کویش معتبرست ‌ ‌ رخ بر سر کن جو فلکی وقت شام ازانکی ‌ ‌ پی این همه صدایع تو نانی میسرست
در عهد ما که در پی راحت عقیم ماند ‌ ‌ شادی ز خلق چهره نهفته جو دختر است ‌ ‌ کفت آفت سرست و خموشی خلاص جان

در اختیار ازین دو یکی تن مجبرست ‌ ‌ از سر و تا بسر سن ازاده بس نماند ‌ ‌ الا دلی که بند شاه منظفرست
دریای رزم بزم که از جود جزم او ‌ ‌ دایم صدف کهر ده و ماهی زره ورست ‌ ‌ جون پشت بر سر کند روی دولتست
جون روی در مصاف کند پشت لشکرست ‌ ‌ در شان او درخت چه کوید خود کزد ‌ ‌ فرخنده میوه جو قرن ارسلان ازاست
تبریز صاد قست مراد ثنای شاه ‌ ‌ لیکن برای مصلحت نامفصرست ‌ ‌ با کنی خوش و حوبه دیوست بس کناست
تفسیر آن بر حمت الله واکبرست ‌ ‌ هر کس ز بحر فکر برارد دلی و لیک ‌ ‌ در دانهای خاطر غواص بحر دیکراست
تنها نه اند در پر جغد و غراب زاغ ‌ ‌ آن خاکی که در پر بار سبکی ترست ‌ ‌ سوکند میخورم بجاب سر افکنت
کاپیت از صفا که در و عکس آذر است ‌ ‌ کاندیشه خلاف رضای تو بنده را ‌ ‌ بر تخته مراد مرا نا مصور است
که جوب استان توام نازبالش است ‌ ‌ که خاک بارکاه توام نازبستر ست ‌ ‌ بادم زبان بخجر روشن دل تو قطع
کر نه در ین زبانم با دل برابر است ‌ ‌ تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود ‌ ‌ کوید بطعن حال فلان از که کمتر است
کر من خریده کرم آن برادرم ‌ ‌ آن هم که بنده نظر آن برادر است ‌ ‌ صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
در بطن این دو پیت که کفتم مسطرست ‌ ‌ تا پاسبان معتمد ملک خاتم است ‌ ‌ تا رازدار مومتمن
آن روزنامه باد حریر تو کاورد ‌ ‌ اسرار هفت خانم کردند مضمرست ‌ ‌ عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد عمر خوشترست ‌ ‌ ارباب فضل اثیر را مسلم میدارند انصاف آنست و بعضی را مدعا آنست
که سخن او بر خاقانی و انوری فضل دارد و بعض این را مسلم نمیدارند انصاف اینست که هر یک از سه فضل باشیوه
که دیکر را نیست اثیر دانشمندانه میکوید و انوری سلیقه سخن را خوب تر رعایت میکند و خاقانی از هر طراق
بر همه تفضیل هر خوش پسر را حرکاتی دیکرست غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش از
بحر دردانه پیرون اورده اند و نظر خوش نکذاشتند خدای عز و جل جمله را بایا مرزاد ‌ ‌ ذکر مدح الشعر
و اکمل الفضلا مولانا یوسف ‌ ‌ اسفرنکی در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم تو
و اهل فضل و در سخن در مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک کورکان دیوان اورا علما
و فضلا مطالعه کردند و سخن اورا بر سخن اثیر الدین ترجیح تمام دادند آما ان حال مکابره عظیم است و مولانا سیف

الدین در اول روزگار ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید و مطلع آن
آن قصیده اینست قصیده شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من ٭ خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من
و مولانا سیف الدین در معذب گفته که این قافیه بطبع خوش آینده تر یافتم و بعد از آن این قصیده خاقانی را
جواب موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید ٭ تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من ٭ گنج باد آورد گیتی گشت خاک
پای من ٭ از کلاه فقر تا ترکی مرا آید نصیب ٭ جبهه اکلیل ساید فرق فرقدسای من ٭ و درین قصیده نازکیهای
لطیف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض شده که مطلع آن
قصیده اینست شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ٭ شکر لب تو طعم شکر با زبان دهد قال سیف
الدین فی الجواب ٭ آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد ٭ اینست خون بها که بیاد تو جان دهد و دیوان مولانا
سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم در لغز رعایت یافته و در متابع مولانا بدر الدین
شاهی و بچه عطار بخاری که بعلائی عطار مشهور است و عدنانی و این فضلا شاگردان مولانا سیف الدین اند
اما ایل ارسلان بعد از آن بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکما و الفضلا اسمعیل
جرجانی کتاب اغراض و خف علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفیدتر از اغراض نوشته اند
و اغراض اینجانب ذخیره خوارزمشاهست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۷۱ ودیعت حیوة بموکلان درگاه قضا
و قدر سپرده و بعد از آن میان فرزندانش سلطانشاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود
و در آن غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی بتکش خان فرستاد
برینمنوال رباعی میخانه ترا مصاف و میدان ما را ٭ کاشانه ترا نبرد و جولان ما را ٭ خواهی که تنازع
از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان ما را و تکش خان این رباعی را در جواب آن رباعی
فرستاد ٭ زین غم حالا جنون و سودا گیرد ٭ وین قصه نه در شما نه در ما گیرد ٭ تا قبضه شمشیر که خون پالاید
تا دولت اقبال که بالا گیرد تا در سرخس در میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه
بخوارزم گریخت آن جا نیز نگذاشتند و در صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد

طبقه سیوم

و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه ذکر شیخ عارف نظامی قدس سره العزیز مولد شریف او گنجه است
و در صور الاقالیم آن ولایت را جره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان بتحریر و تقریر
عاجز است و سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و آنی هست که صاحب کمالان طالب دانند و لقب شیخ
نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بر مطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی
مطرزیست که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر او ایراد و
بعضی از آن ثبت خواهد چنین گویند که شیخ در آخر عمر منزوی شد و بخلوت در آمد و با مردم کمتر اختلاط
کردی و درین باب میگوید ٭ گل رعنا درون غنچه حزین ٭ همچو من گشته اعتکاف نشین ٭ و اتابک قزل
ارسلان را از روی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین
و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دریافت که اتابک از روی
امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ علیه الرحمه مینگرید شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود اتابک دید
تختی پادشاهانه مرصع از جواهر نهاده اند و وسعتی دید که صد هزار جا گروه سفاهی و تجملهای پادشاهانه و چهره
های پاکیزه با کمر و مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای استاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته چون چشم
اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت آمد دید که مردی پیر و حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته مصحف و دوات
قلمی و مصلای و عصای پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد من بعد نسبت بشیخ
اعتقاد او درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک
آمدی و صحبت داشتی و شیخ در بیان این حال میگوید ٭ بگفتم توی شمس همچون زمن پای ٭ چو دیدم آسمان
برخاست از جای و شیخ از مریدان اخی فرج ریحانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ ورای خمسه
قریب به بیست هزار بیت باشد مجموع غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع و شعر بسیار دارد و چون قصه
خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرده و صله آن کتاب چهارده بمعمور مزروع نذر شیخ کرده و شیخ

ذکر سید ذوالفقار شیروانی

رحمه الله از افاضل عصر خود است و شیروانی بود و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمود ابن تکش خوارزم شاه بوده است
و در علم شعر نجابت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صفت شوخواب قصیده سید ذوالفقار گفته است
که مجموع صنایع و بدایع شعرا را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توسحات و دوازده خاصات و از هر یک بیت
چندین مصارع و ابیات ملون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان ضمن چند قصیده خود زیاده ساخته و گویند که خواجه
غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او کرده چنانکه خواجه سلمان را
مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان غیاث الدین محمد را گفت که رصد سعید محمد المکستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوعه
بنام او نوشته اهداهت خواهد ارزانی داشت و قصیده مزبور با قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و با صناعت
آن صنایع و بدایع دران مندرج راضیم که خواجه بشیرین آن در حق من کرامت فرماید و خواجه از سخن خواجه سلمان
تیره شد و گفت از امیرالمومنین تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه و سید
ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزم شاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و متعاقب
و تواریخ سلطان نظم میکردی و از قصیده مصنوعه بعضی را نوشته خواهد شد تا نمودکاری باشد **القصه**

جمن شد از گل صدبرگ تازه و بلروار ‌ها بهار یافت بهاری زباد در گلزار ‌ها نهال جون قد دلبر چمن شود در حال
لسان فاخته جون پیدلان نبالد زار ‌ها ارم زروی تناسخ بوستان آمد ‌ها خزان خزان جو در آید بباغ فصل بهار
واز هر سه پیتی اخراج میشود بدین نسق مختلف بدین نهج گل صدبرگ دلبر او جون در بوستان آمد بهار باد
در گلزار پیدل جون خزان آمد اما سلطان محمود جو سلطان پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال
او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او در کمر مطاوعت بستند و فوضی باو مصلحت بدیدند و خواسان
و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را تحت تصرف و مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت
و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار کوس طلا و نقره بدرگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در روزگار
او طور معاش مثل پادشاهان بودی و دختر خان سمرقند را داد و از خوان کاشغر خبر خواست و از جمله آن داد موهب
غطیم در قهستان هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تخصص فرمود که هیچ پیدا
که ملازمه سلطان ناصیه بمنع باشد پدید آید تا از وی استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین

دران باب در کتاب خمسه میفرماید نظر رحمه و براخلاص عم کرد دیه حمد و بیان را خاص عم کرد و این اشعار از
از شیخیت جهان تیرت وره مشکل حیث را عنان درکش زمانی رخت هستی را بخلوت گاه جان درکش
کلاغان طبیعت را بباغ انس بیرون کن سمامان سعادت را بدام امتحان درکش جو خاص الخاص کشتی روز صورت
پای بیرون نه هزاران شربت میخ بیکدم را بکیهان درکش کران جان مکن هرگز جو در نوم سبک روحان
جو ساقی کرم رو کرد و سبکی رطل گران درکش جو مست حکمتش کشتی تو ملک جیمه بیرون نه سبوتن
عرش در جنبان طناب آسمان درکش طریقش پیشه [illegible] نشین پیرزنان شبنو شراب
پادمان درکش نظامی این چه اسرار است کز خاطر [illegible] کسی رفرت نماند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه در آوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن ملکشاه نظم کرده است و بعضی گویند
که آن را نظامی عروضی بنظم آورده که در عهد سلطان ملکشاه بوده و مشکل است که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان
محمود نظم کرده و این عهد شیخ نظامی اتوابت سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب همت بوده و در روزگار
سلطان سنجر هشت سال نیابت سلطان پادشاه عراق و آذربایجان کرده و یکنوبت دم عصیان زده سلطان
سنجر بدفع او شتافت و در صحرای ری با سلطان مصاف کرده و شکسته شده و روز دیگر باده سوار بسر
پرده سنجری در آمده و اکثر اعمال عم را سلام کرده و سلطان را عموست در کار آمد فرمود که پهلوی خیمه سلطان محمود خیمه او را نیز مهیا کردند و آنچه
از تکلفات سلطانی بود پیش محمود فرستاد و روز دیگر محمود را سلطنت عراق تا فرذکرد و تاج مرصع و جاههای طلا دوزی
مشه فرستاد و کارد سوران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سیم سلطان بطرف
اصفهان روانه شد و کان ذالک ثامن عشرین جمادی الاول سنه تسع عشر و خمس مائه و سلطان ستی خاتون دختر محمود را به
نکاح سلطان محمود در آورد و دران وقت آن ملکه بجوارحق پیوست عوض آن دختر دیگر ماه ملک خاتون نام باجهد مرصع
و تجمل پادشاهانه در سال بحبالت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان
در شهور سنه ست و خمس مائه بوده و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک
جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند رحمة الله علیه

وجود یافته باشد گفتند که بدین صفت مقرب الدین بن ملک الدین است که از بزرگ زادگان دولت
سنجری بوده او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد او گفت خوش عظمتیست و مزیدی بدین متصور نه
چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه
تو بنوی بکار برده او بکهنگی بکار برده بود سلطان خیره شد گفت آیا مرتبه تو در آن روز چه بوده باشد
گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته
بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر مهین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و
پنج کس اشارت کرد که این مرد را بخانه خود کسل کنید که من بعد بودن او اینجا مصلحت نیست که چون سلطان
محمد بر اکثر بلاد و ایران استیلا یافت و غرور نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت
و وحشت در میان ایشان بانجا رسید که سلطان از ائمه و علما روزگاری فتوی حاصل کرد که بنی عباس
در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و خانه زاده علاء الملک را
از سادات ترمذ بخلافت نامزد کرد و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منسوب سازد و ناصر خلیفه
شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین سهروردی را قدس الله سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد
تا صلح کند و شیخ بعساکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمده سلام کرد
سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت که این خاندان
مبارکست از ابر این مردم میمون نیست و سلطان از خشم جواب نداد که هر چند این خاندان را شمایان مبارک ساخته اید
اما بخاندان رسول علیه السلام مبارکست اگر عمر امان دهد شمایان را بخاندان رسول علیه السلام مبارکست اگر عمر امان دهد
مبارکتر سازم و ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در می ربود بمصالح ناصر و من مشغول نمیشدی هلا باز گرد و خلیفه را
بگو تا فکر نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی
این مرد را به بدان گرفتار ساز و زوال سلطان محمد گویند که از آن دعا بود لاشک چنین خواهد بود
تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اما سلطان چون عزیمت بغداد کرد بدینور رسید برف
بیحد ببارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان معسکری سلطان تلف شدند سلطان باز گردید

وافتاب

و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیز خان برو خروج کرد و در ماه
شهور سنه سبع و عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و ایزار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف
داد و هزیمت یافت و بعد از آن هر چند سلطان رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح و مکمل بی جنگ از آن قوم شدی
نوبتی جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است
بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون از این مشتی بی دین منگریزی و مسلمانان
را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب فرمود که ای پسر من میشوم و نمیشوی جلال الدین
گفت چه نوعست سلطان گفت که هرگاه صرف قتال راست میکنم می شنوم که جمعی میگویند که ایها الکفره اقبل
الفجره لاجرم رعیت و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند مرا معذور داری و از اصحاب کشف و بزرگان
منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام دیده اند که راه نمای ایشان و آن لشکر
میکرده اند عقل عقلای ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوت یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین کبری قدس سره در آن فرصت این رباعی بگفت
ای رازق مار و مور و زاغ و بلبل کشتند هلاک بندگان تو بگل مشتی سگ را بهانه ساخت
از تست تو میکنی چه تاتار و مغل و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و
مسلمانان فریاد میزدند که ببلای مغل ما را گرفتار مساز در جواب که حصارها بسازید و مسلمانان از
فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت میکردند و اگر حصول مختصر که باید این روزگار
باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود
نمود و از آن جا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که مازندران جای محکم است از یک طرف
طرف جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلیست سلطان
از ری برستمدار آمد و از آن جا بجزیره آبشکون قرار گرفت التهاب آتش درون سوزناک
و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطاء ملک جوینی که تاریخ

صاحب

جهان کشاست حکایت کنند پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان
در اثنای سفر بر سر پشته با سایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ میکنیم مرا طلب
کرد بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک بمجاسن فرود آورد تمام سفید شده بود اهی برکشید و
ای جوینی می بینی که روزگار غدار بعد مشغول شد و بخت ستم کار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد
و صحت منعدم و مرض ملتزم این فرد را جه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات را بدیهه
انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار بگریست

بروز نکبت اگر برج قلعه فلک است جوشاه معسکر خرچ مسکن و ماوا ست
یقین بدان که بوقت نزول سر قضا بروز دولت اگر مسکن تو ماهون است
حصار محکم تو بجود و صحراست تراکش و ده کی ارض کبند خطرست
تو کار بیک و بد خود بخود بکن تفویض بروز نکبت و دولت که کار کار خداست
و بعد از اندکی پایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و ناموافقی و دلتنگی در خزره اشکون رخت از دار
فانی بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک اثنی و عشرین ذی الحجه سنه ثمان عشر
و ستمایه انا لله برهانه و از اکابر عصر بروزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت
سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة و الدین احمد الجنوی المعروف بکبرا قدس سره بوده است و اتباع
و اصحاب او از علما و ایمه امام المهام حجة الله علی الخلق امام الفخر الملة و الدین محمد الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق
اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانیت رحمة الله علیهم وفات امام فخر الدین در هراة
بوده و مدفن مبارک امام در خیابانست و عزی در وفات تاریخ امام میفرماید و هو هذا

امام عالم و عادل محمد رازی که کس ندید و نبیند و را نظیر و همال
سال شیصد و شش در گذشته بود بهرات نماز دیگر و اثنین و غره شوال

ذکر ملک الکلام شاه فرا سدی نیشابوری نور خرمخ خوش طبع فاضل بوده و شاگرد
ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمود تکش منصب انشا بدو متعلق بوده در رسالهٔ شاه قوس بدو منسوبست و در علم
اسیقی و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که دیوان سلطان جلال الدین

بوده است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده است شاه قوران را انشا کرد و بجد خوارزمشاه فرستاد

فضل تو باده پرستی با هم مانند بلندیت و پستی با هم حال تو بچشم ماه رویان ماند
کان همت مدام نور و مستی با هم وله روزگار آشفته تر از زلف تو یا کار من ذره کمتر یاد همت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو شهد خوشه تر یا لبت یا لفظ گوهر بار من نظم پرون خوشه
یا در یا دندان تو قامت تو راست تر یا سرو یا کفتار من وصل تو دجلوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من مهره رخشنده تر یا رای خم یار روی تو آسمان کرده تر یا خوی تو یا کار من
وعده تو کوثر تر یا پشت من یا ابروت قول تو پی اصل تر یا باد یا پندار من صبر من کم یا وفای نیکوان
یا شرم تو خوی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من چشم تو خون ریز تر یا خم یا شمشیر شاه

غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من و نیز شاه فور بجلم خیام میرسد وفات شاه قور در تبریز بوده و در شهور سنه ست

و در سرخاب تبریز آسوده است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله علیهم عمر خیام نیشابوریست
نیشابوریست بسیار فاضل بوده حضور صادر علم نجوم و احکام برسر آمده روزگار بوده است سلاطین او را عزیز و مکرم
داشتی و گویند سلطان سنجر او را در پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بخوص
هلاکو خان رسانده که فضل مرا نصیب را بر عمر خیام است اما تعظیم علما بتعاون زمانه صاحب استظهاری گوید که خواجه
نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور بتحصیل کردندی و شرکا درس بودندی و بایکدیگر عقد مواخات بسته
بودند چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر مملکت شد حسن صباح و عمر خیام قصد
قصد ملازمه خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خاصه میسر شد خواجه مقدم ایشان را
با نواع اکرام تلطیف فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت که داعیهٔ من آنست
که از دار معاش من در نیشابور سامانی سازی تا بفراغت روزگار بگذارم خواجه چنان کرد و بعد از ان حسن
صباح گفت التفات من بشغل دنیا نیست خواهم عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه ان
بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک گرداند از ین عمل عار کرد و بر خواجه بدل گران شد و بمعادات خواجه رغبت

این ص

چلوی اصل

بوده است

و همواره به ندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و به نرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندمای سلطان را
بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است که سلطان پادشاهی میکند لابد است که بر محل جمع و خرج
اموال ممالک خود صاحب وقوف باشد سلطان خواجه نظام الملک را طلب نمود و گفت محل جمع و
خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ملک
روم و انطاکیه و اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض سالی این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن صباح بسلطان
رسانید که اگر سلطان این مهم تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مجمل مکمل کرده بعرض رسانم
سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل بمیعاد چهل روز تمام
سازند و حسن بکار دنیا مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را با تمام نزدیک بود که برساند
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایتست حیله و تدبیری نموده و چهره خود را گفت تا بچهره
حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد
من او بخرگاه سلطان در آیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ببینم که چون نوشته اند آن دفتر بهتر است
یا دفتر خواجه من و چون دفتر خواجه بدست تو آید دفتر را برهم پاش و پریشان ساز و بدین طریق مقرر نموده
و چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را بدین طریق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو در مجلس
سلطان در آمدند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیاور حسن
دفتر را بحضور آورد و دفتر را بگشاد سلطان از ری می پرسید از روم ورق ظاهر می شد حسن دریافت
که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و پای او میلرزید و بر تعجیل دفتر را
فراهم آورد سلطان بانگ بر وزد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم
که این مرد دیوانه است چون بنزد سلطان الحاح کردم نیارستم زد دم در کشیدم چه گونه قانون ملکی وسیع
را بچهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی
از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل

گفتندی

گفتندی بخانه او پناه آورد رئیس او را مراعات کردی و رئیس را بالحاق الحاد و مذهب اندقه فریب داد
شبی با رئیس گفت که مرا یکدوست یکجهت بودی من ملک ترکمان را و وزارت این روستائی را بهم بر زدی
گفت ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد خون بر هم زند همانا این مرد را علت ماخولیا باشد
آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافت
نموده و بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است
و بعبادت مشغول شد کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره
ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای
حسن گفت که در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل
قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال کرد از یک دروازه قلعه بگردانید
و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون
رو چون اهل قلعه تمام مرید او بودند حاکم قلعه مضطر شد بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت
و انهاء قلعه را برئیس ابو الفضل نوشت که من هنوز یاری ندارم و تنهایم اگر یاری میسر باشد کارها پیش
خواهم برد و آن داعیان باطراف فرستاد تا خلقان را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد را ظاهر ساخت
و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن خذلان سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین
نموده شود به تطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری
گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب گوید این قطعه آل اسماعیلیان سال عرب چو ششصد و
پنجاه و چار بود روز دوشنبه اول ذی قعده بامداد خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست
پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین عبد الرزاق

اصفهانی زید در جنه از صنادید و اکابر اصفهانست
شاعر خوش گوی بوده و جاه قبول تمام یافته و کمال الدین پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان
انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد عبد الرزاق را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهاد و بارها گفتی

که عجب دارم که باوجود سخن پدر که پاکیزه ترست و شاعر تر چه کوزه سخن پسر شهرت زیاده یافته
اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال الدین اسمعیل بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع است آثار
سخن پادشاهان ایراد حدعوام است که کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد بن عبد الرزاق رند در
روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزم شاه ظهور یافته و مداح خاندان صاحبیه است و این ترجیع جهت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
ای برسر سده شاه راهت وی قبله عرش تکیه گاهت
ان طاق نهم رواق بالا شکسته گوشه کلاهت هم عقل دوده در رکابت هم کرّ ع
فرتوده در نیاهت این چرخ کبود زنده دلق در کردن پیر خانقاهت مه طاسک گردن سمندت
شب حرّه تگبوی سیاهت صبح ارجه رفیع خاک پایت عقل ارجه بزرگ خاک پایت
جبرئیل مقیم استانت وافلاک حریم بارگاهت خورد است قدت رزوی تعظیم
سوگند بروی همچو ماهت ارزه که رقیب جان خود کرد نام تو ردیف نام خود کرد
و این ترجیع را نهایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع نگفته و بس خوب است
و خواجه همعبد الرزاق رات در حالت بوم القیامه جو در نوردد فراشی امرکن فیکون
سرای پرده سماب رنگ و آیینه کون جو قلع کرده مسخ طناب دهر دورنگ
جهار طاق عناصر شود شکسته ستون مجذرات سماوی تنق بر اندازند
بجای ماند این هفت قلعه مدهون بسر برد فلکی از شغل کون فساد قمر زرده اوراق الوار اعمار
کالعهن جون مکونات همه دانع نیستی گیرند که کس نماند از ضربت زوال مصون
عدم براند سیلاب در جهان وجود چنانکه خوزد کند موج هفت چرخ نکون
نه صبح بندد بر سر عماهای قصب نه شام گیرد بر سقف حلّه اکسون
جار ماده کون از قضا عقیم شوند سلب هفت پدر تا سلاله کرده جون
زروی چیز نرزد فراضهای منیر زز رخاک بریزد ابید ذخیره قارون

زهفت بحر چنان منقطع شود نم کاب کند مقیم در قعر حبشه حیجون بدست امر شود حلی صحایف ملکوت
به پای قهر شود پست قبّه گردون جهار ماشطه قابله سه طفل حدوث سبک کرند از رخنه عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه حادی ملعون بنفخ صور شود مطرب فناموهوم
برقص و ضرب با تیقان کوهپاه موزون هم زوال پذیرند جز که ذات خدای قدیم و قادر و حی و مدبر یکجون
جو خطبه لمن الملک بر جهان خوانند نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون ندارد سوی ابرای هر که فرماید
که چند خواب گران کرده خورده اید افیون برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم که مانده بود مطموره عدم چون
بمیکراید هر جزو سوی مرکز خویش که هر جزو نگردد ز جزو خویش افزون عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون باقتضای مقادیر ملتئم گردد نه هیچ جزو بنقصان و ملک خود
بقصر چشم درارند تا زهو دج روح سوار قالب بارد گر شود مسکون پس انگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند
بجنب کرده خود هر کسی شود مرهون یکی بحکم ازل مالک نعیم آید یکی بحبس قضا ها لک عذاب الهون

مراکه معتقد اوست ان بود جاهل وگر حکیم ارسطاطالیس و افلاطون اما سلطان جلال الدین خوارزم شاه
پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام جد در فرصتی که در دست سلطان محمد از لشکر او مغول منهزم
بود او بطرف کابل روان شد چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی
پچرکر از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست فاحش ضرورت شد از عقب جلال الدین رفت از نامیر
و صدود قرسی جیحون را قطع کرده براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سنده هر دو بهم سیاهی نمودند
و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین
اسب در آب راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمامی لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین ازان طرف
آب فرود آمد و نیزه بزمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکنده سلاح جنگ ساخت
خان برلب آب آمد بر مرد انکی سلطان جلال الدین آوزن مکیفت خان نعره زد که پادشاه زاده می
شنوم که قد و بالای زیبادار دی برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم سلطان جلال الدین بر پا خواست باز خان

بارخان فرمود که ای ملک زاده پیشین که در صنعت قد و بالای و منظر تو شنوده بودم صد چندان است
سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو
و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین هفتاد کس بهر صورت که بود
خود را بسلطان رسانیدند و کاروانی افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفتند غارت کردند
قوت و سلاح یافتند و از مردم افغانی چهار صد نفر مرد با سلطان ملحق شده در آن حین که امیر
خسرو دهلوی از آن مردم است از در بحر بلخ از لشکر مغل رمیده بودند هشتصد مرد دیگر بر
سلطان جمع شدند و قلعه کرکس قال را فتح کردند و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد
علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال
و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت بطرف دشت بشنود سلطان
جلال الدین از دیار هند براه کیچ مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود و حاکم
کرمان بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اتابک
سعد بن زنگی او را تدبیر شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و
در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن سلطان شادیها کردند و شحنه کان مغل را می کشتند و می آویختند
و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر
و یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از این وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
دم عصیان ظاهر کرد تا آخر بدست براق حاجب که این سلاطین کرمان از نسل اویند کشته شد و
مملکت بانفراد بدست تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که تمه دستمای بهادر با سی هزار مغول باز
بایران زمین آمدند و سلطان باز از اصفهان از لشکر مغول منهزم گشت بآذربایجان رفت و آن
جا نیز استقامت نیافت بدیدلیس افتاد دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر
مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان سخن او التفات

میکرد

میکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند
سلطان یکشب با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را
گفت پدرت حقیقت میگفته و ما سخن او را غرض تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست درین حال با من
موافقت و مرافقت میتوانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کنند
گفت مطهره آب گرم کنند آب بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو نیم شب بگریختند و بعضی گویند
سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و چند گاه در
صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان بر مورخان معلوم نشده بعضی گفته اند که بلباس
و اسب از سلطان طمع کرده اند و او را هلاک کرده اند و بعضی گویند که از سلطان و اشغال سلطان
و در کار دنیا دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیان در آمده متواری شد و در روم و شام
زنده گانی میکرد کسی او را نمیشناخت قریب بده سال آوازه او هر چند گاه میرسید که سلطان از جای پیدا
شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر تخت کمان مغول خروج میکردند و بسیاری بنده کان
ازین جهت بر دست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا وجود آن چون وجود کیمیا
بود نقل کنند از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرموده اند که من یکروز
در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم ایشان
از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز
بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا که دشمن قصد شیخ کند
بتفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ
بخانقاه در آمد اصحاب شادمان شدند و من حقیقت غیب از شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان
جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرد و در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت
و سلوک مشغول بوده اند بدرجه رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد بخرقه

پنبه روزی مشغول داشته بجوار حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبر دادند رفتم تکفین و تجهیز او درین
سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم که لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس عروس ملک فانی مطلقه سازد حق تعالی مقام او ایراد و اقطاب بدو
ارزانی دارد چیست دنیا و خلق استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار بهر یک خاهش این همه فرما
بهر یک خاک تو ده این همه باد سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بمردار خواران نگذاشت از غوغای سگان
مردار خوار خلاص نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب
پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت و نعیم پنبه دوزی افتاده بیت
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زنده کی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی نور مرقده خلف الصدق السلف

کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل
معین الدین بس دانشمند و فاضل بوده و کمال الدین اسماعیل نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان
در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایح
آن خاندان قصاید غراست چنانکه میگوید رکن الدین صاعد مسعود که در نوبت او جای تشویش
خمش موی بتان یغمائیست و درین قصیده در هر بیت موی لازم داشته که معانی بدیع در آن مندرج است
هذا المطلع القصیده ایکه از هر سر موی تو دلی اندر واست یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسماعیل را خلاق
المعانی میگویند چه در سخن او معانی مضمر است که بعد از چندین نوبت که مطالعه رود ظاهر می شود
و این دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنند بخاک پای تو کاب حیات از آن بچکد اگر مسوده
شعر من بیفشاری سزد که خواری حرمان کشد معانی من بلی کشند غریبان هر آینه خاری
و این قصیده مواعظ و معارف خواجه کمال راست وقت آنست دلم راه بسامان کرد

کار دریا بدو انکرده پشیمان گردد عشقبازی و کنون نوبت خود داشت چنان وقت آنست که دل با سر پیمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد چون خط خوبان بهر روز سیه روی تر است
هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد ای دل از حجره تن رخت خرد بیرون نه تا دلت منظره رحمت خوبان گردد
مهبط نور الهی نشود خانه دیو سکنه لولی کی منزل سلطان گردد عقل را بنده شیطان مکن ایرانه رواست
که ملک همه کش مطبخ شیطان گردد خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی که ترا آتش سوزنده گلستان گردد چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد اهل و نا اهل رها کن چو ره قدس روی تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا اگر از دست بیندازی چو ثعبان گردد کام دل میطلبی بنده ناکامی باش
تا همان درد ترا مایه درمان گردد دل بدین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
حرص تست اینکه همه چیز ترا نایابست آز کم کن تو که نرخ همه یکسان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد هر زمان از پی خاییدن عرض دگری راست چون اره زبانت همه دندان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفت اند متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد پاره سیم شود حلقه فرج استر
پاره دیگر از آن ملک سلیمان گردد خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار از آنسان که دلت خواست بدانسان
بچه ایمن ازین عالم ناپایدار جایی که بیکدم زدنت کار دگرسان گردد صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ نبرد
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد گر تو در کار که صبح بنظاره شوی از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی در سراسر سخنت حکمت یونان گردد فضل دین نزد کسی هست که او از سر صدق
تابع امر خداوند جهان بان گردد جاودان رستم اگر حب رسول و اولاد بر سر نامه گفتارم عنوان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد و دیوان کمال الدین اسماعیل نیز و فضلا
قدری تمام دارد و کمال از وصف مستغنیست و شهرت او در آفاق منتشر حکایت کنند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم

آمده بود و بموجب فرومانده کان را از اموال خود بطریق معاملہ و سلکری کردی و بعضی مردم اصفهان بر بعد معاملہ کی
کردندی و مسکری شدندی و از آن مردم ستوه آمده در مذمت مردم اصفهان درین باب میگوید بیت
ای خداوند هفت ستیاره کافر اروشت خون خواره تا در دشت را جو دشت کند جوی خون او در دو پاره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره و عنقریب لشکر اوکتای قاآن درسید و قتل عام در اصفهان
واقع شد و کمال الدین اسمعیل در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که چون لشکر مغول
برسید کمال الدین اسمعیل در خرقه صوفیه و فقرا در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم او را از بخاییدند
و احترام می نمودند و اهل شهر و فلات رخوت و اموال بزاویه او پنهان کردند و ازان جمله حاجی بود در میان سرای
یک نوبت مغل بچه گمان کرده در دست بزاویه او در آمد سنگی بر مغل انداخت و زرهگیر او از دست او بیفتاد
و غلطان بخاه افتاد بطلب زرهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبه اموال دیگر
میکردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن این رباعی تحریر کرد دل خون شد و رسم خانه
کذاری اینست در حضرت او کینه بازی اینست با این همه هم هیچ نه محارم گفت شاید که مکرمند نوازی
اینست قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه و اکتای قاآن بعد از چغتای خان بتخت خان جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را نیز تفویض میفرمودند و او ازروی تواضع استعفا نمود تا بعد از قرائتای از ترکستان خان بازوی او را گرفته بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت حسن و اخلاق قاآن
اصحاب تواریخ را اطناب و تاکید راست که در وصف نمی گنجد هر چند از دین بیگانه بود اما بطریق مروت
اشتهاست صاحب طبقات ناصری می آورد که نوبتی قاآن بشکار رفته کمان چشم او بر غراب افتاد
ارزو کرد شی چهره را گفت که یک پر از دم زیر و ازین غراب بخر و ازو گفتند چندین عنایه که این بتال دارد
یکدینار بهای آن گانیت خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست که بامید این نشسته است
که سعودی کند و همچون خر خود ازین سبزه است او نیفتاده است و نخواهد افتاد آن بدره زر بفرمود تا در بهای غراب

شخص را

شتم نهادند صاحب تاریخ جهان گشای گوید در ساق مغول هر کس بروز آب رود غسل کند کشتی
شد جهان را بنعال بدگرفته اند بنوبتی قاآن میگذشت چغتای با او همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکنند
چغتای خان را گفت که این شخص را می باید کشت تو در بن امور را اهمال میکنی و دیر میشوند قاآن گفت مکن این
از قبول و یاساق ملغبر نیست و غریبست چغتای نهایت متهور و بی باک بود قاآن را گفت اگر این شخص را خبر
هست و اگر نیست بجهت تشدید او کشتنیست و هر چند قاآن از بن قبل سخنان میگفت چغتای قبول نمیکرد
قاآن بعزم قتیل و قال بسیار فرمود که امروز بیگاه شده فردا بر قفو بر سیم و این مرد بغرت دیگران بر سر بازار
سیاست کنیم و آن شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت مگر یاساق ما نشنیدی و ندانستی که چنین کسانی میکنی
آن بیچاره زاری میکرد که ندانسته ام و بیگمان هم قاآن فرمود که یک همیان زر بدو دادند و گفت برود و در همانجا
در آب انداز و فرد ا بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و غریم و قوی نشنیده ام آن مرد همچنان کرد و خلاص شد
و همیان زر بخصور خان آورد و گفت تو و اولاد تو در بن توقفه و قبیله منشوش بوده اید و از کسب معاش بازمانده
برو و این زر را صرف اوقات خود کن و مراد عای خیری بکن سیرت نیکو بیگان کان را چنین محترم میسازد اگر اشنا

مساعد و نماید نور علا نور باشد و رفیع لون بانی و ابن الدین اوانی و شرف الدین شتروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند

ذکر مولانا شرف الدین شفروه

او در قرقه مردی صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان در
روزگار اتابک شیر گیر او را ملک الشعراء ان دیار می نوشتند همواره با شوای اطراف در شور بحث کردی و جدال
الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را اماجی گفته مردی شیرین زبان و حاضر جواب بوده است و چیز سلوی
راهجوهای رکیک گفته و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان فرماید پیش سلطان اندر فرمان بریی
آدمی وحشی و دیو و پری طغرل آن کز هیبت سلطانی دارد او تاج و تخت و افسر و انگشتری مطرب و طباخ و
نقل کاتبش زهره و خورشید و ماه و مشتری باد و خاک و آب آتش بردرش حاجب و دربان
و پیک و لشکری در پناه عدل او دایم رایز پشه و کورد کرک و میش و یوز و باز در کف غلام و علافش
نیزه و شمشیر و زوبین و قلم باد و خاک و آسمانش تازند بارگاه کند لان کوس و علم بر سر خوانش

برای میهمان کاوهای اشتر و است و غنم بجز و کان کرده شمار تعدشان لؤلؤ و
فروزه و رز و رزم مطربان در بزم گاه او بکف بربط و جنگ و رباب و نای و دف
گرده در بستان عیش او و طن کلبن و شمشاد و سرو نارون صید و باز و جرغ یوز او شده
گرگس و سیمرغ و فیل و کرگدن برش بدخواه او چیره شده خار پشت و کک لک زاغ و زغن
رود ها در بوستانش ساخته بلبل و قمری و کبک و فاخته باد در باغ مرادش جلوه گر
غلیب و طوطی و طاوس نر کرده ارغل سمندس حزوان کوشوار و یاز و طوق و کمر
پاره پاره برش بدخواه او جوشن و خود و کمر بند و سپر کار کرد بر سپر کر حضمان او
گرز و خشت و ناوک و تیر و تبر بارور در صدر مهراوش شهر وده سیب و نارنج و ترنج و نارتبه

از اقران خواجه جمال الدین محمد بن رزاق است و لبنانی از قرای اصفهان است بدر دروازه
و موضع مترده و دلکشایی است و رفیع ازین جابت شاعری خوش گوی بوده در اوان جوانی از جهان
فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف و سخن وری رفیع سیاهنظم آورده
و رفیع معاصر سعید هروست و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین زیدین
حسن الحسنی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده

جانا حدیث عشق مکوی مگر سد هنر کربود که دولت وصلت بمار سد من خود کیم که صافی وصلت کیم طمع
اینم بس که دردی هجرت عار سد الحق رسید انچه رسید از نوائبش پشتم دوتا شد و نرسید و ندوای که
دستم مکی بدان سر زلف دوتا رسد کر صد هزار پاره کنند انش دل مرا هر پاره از عشق تو سوری حدار سد
پیکانه کر هزار بود آشنا یکی یترت ناتفاق هوان آشنا رسد ملکیت مخت تو و خلقت منظر
این کار دولتست کنون تا که را رسد بشنو حدیث من که بسی قصهای راز از عاشقان بیار که کبریا حقا تو
دست از خفا بدار و برانداش را که رود در دل وفای من اندر جفای رسد رسم تخل شوی جو صدای
انعام سید اجل مجتبی رسد فرخنده فخر ملت دین زید بن حسن کر لفظ او بگوش امل مرجا رسد

دامن ز رنگ سبزه گل در کشد صبا کر بوی خلق او بمشام صبا رسد سر در شب خدمتش از آسمان نهند
هر روز کافتاب بوسط السما رسد ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور از خاک پات ارنفلک نو بیاد
در نوبتی که اصل کرم جوی تو بی بود پیدا بود که همت ما تا کجا رسد خدا که مدح خواند بلبل بهنت
جون کل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد تا دیده باش تا ز کل و بلبل و طرب دایم بکوش و چشم تو ترک نوا رسد

و دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم است محرم و عزیز است و شعر ان هر دو شاعر شهرتی
عظیم دارد و ا

ذکر مولانا سعید

قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه رشید الدین فریومدیت که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان
در ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و در روزگار هلاکو سبعی ارغون آقا را وزارت
عمل شد و مبلغی مصادره داد خواجه وجیه الدین رنگی در سر ما مستقل بوده و پسر خواجه رشید الدین طاهر است و سعید
بسیار نازک سخن است و بوریها شاگرد سعید است و در مدح خواجه رشید الدین طاهر این قصده را سعید گوید

بر دروی کارم زماه تابان کوی دلم ربود هر زلف او جوجوگان کوی بتی
که کوی دنخدان او بیاری لب زلعل نر دبیرد و زآب حیوان کوی اکر سراسر مندان سخن ران باشند
بدلبری بربایند ریش ایشان کوی بیا نسیم صبا پیش آن نگاری شو حدیث درد دلم را بموی درمان کوی
کرت مواست که کل پیش تو فروریزد بر پیش او سخن از حس روی جانان کوی ورت رضاست که سرو سهی رخا
حکایت قد رعنای آن کلستان کوی همان زمان که من این با صبا بیمی کفتم در امد ار در دم آغاز چون پیان کوی
جو دیدمش بخم زلف همچو جوکان کوی فتاد در قدم او سرم جو عطفان کوی بکفتش که مرا بوکجا نهی داد
بخنده کفت زهی مرد کی پریشان کوی جواب دادم و کفتم که ای نکار طریف اکر چه جان جهانی سخن بجان کوی
من انکسم که کسی با من این سخن کوید که برده ام سخن از کمه حرانان کوی زشاعران عجم امروز در سطر زمین
که برده ام بفصاحت زجمله اقران کوی خیال پرور و ایهام کوی و دور اندیش لطف سار و صناعت عای دل کوی
چنین که بر کل رویت همی سرایم من مرا مکوی شاعر هزار دستان کوی کسی که قاضی لفضل دعوی کرد

باو سلطان بایسنقر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط
کتابت کرده که این شمس مشهورست بین الکتاب بشمس بایسنقری و بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع
خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادراست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشر
بعضلات از اکابر فضلاست و بایکدیگر صحبت داشته اند گویند که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر
الشریعه شنود و عزیمت بخارا نموده روزی که بدین صدر الشریعه قصیده گفته و بعد از انکه طلبه را درس
گفت این قصیده را میخواند و در غث و ثمین فضلا سخن میگفتند و این بعضی ازان قصیده

برخیز که صحبت شراب و مغ و تو واوازهٔ فردوس بحری خواست زهر سو برخیز که برخاست
پیاله به یکی پایی بنشتن که بنشست صراحی بدو زانو می نوش ازان پیش که معشوقه
شب را باصبح پگیرند و ببرند دو گیسو در سیشه مینای یکین خورد و بپندار سگی تو درین
شیشه گردند ضمنو ای آهوی دلهای ترا صید دل من وی زلف پریشان ترا ناقهٔ آهو ارجرس شقایق
سیخ لب لعلت بیلارج سرخم رطلا نخواست جوالو مولانا شمس الدین ارمجلس برجاست

وی فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید
و بعضی ازان قصیده اینست ارزوی تو خون کرد صبا خاطر و نیکیو فریاد برآورد شب عالیه گیسو
ارزلف سیاه تو مگر شد گرهی باز گر مشک برآورد فلک تعبیه بهر سو ارشرم خط غالیه بر تو
در وادی غم بیا گر سوخت آهو خواهی که صدف دیده گهر یابد و دارد همکام بحر غرض مکن رشته لؤلؤ
ای زلف شب انگیز فروغ رخ رخشانیت چون عنبر و کافور بهم ساخته بهر دو آخر دل بخورم ار جندر ازی
زنجیر گشتن تا بسر طاق دو ابرو گفتی که بر کار تو روزی سره کردد آری همه امید من اینست و دلی کو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید زین خانه نه کوشش و این پرده نه تو چون صدر الشریعه این ابیات

مطالعه کرد بر وفق مستقیم و دقت سخن وی مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس
صدر الشریعه بطلب علم مشغول بود و بعلم ادب کامل روزگار خود شده اما امام الهمام سلطان العلما

ذکر مولانا شمس الدین

از فضلای خراسانست هر چند قاضی و قاضی زاده طبسی بوده اما
در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال مرتبه عالی دارد مرد خوش طبع و خوش منظره بود و

سلطان

صدر الشریعه از اکابر و صنادید علما و فضلای روزگار است و از اکابر بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری
بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و بتصانیف در بسیط زمین منتشر است و این قصیده او راست

یکی و پنج و سی و زبیست نیمی ۰ وگر دستت دهد فرسنگکی چندی
پس آنگه دست ما و دامن دوست
گناه از بنده و عفو از خداوند

بعد از انصراف از بخارا بجانب بطرف خراسان مولانای شمس الدین ندیمی مجلسی
وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح وزیر
قصاید غرا دارد و از آن جمله اینست

خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی ۰ تا باغ غمزه تازه کنم از نسیم می
برچیده دار صبحدم از می لب طرب ۰ تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا بر سر هوای تو بندد میان جوی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت ۰ فرسوده کرده عرصه آفاق زیر پی
از یک نظر که نزهت رخسار تو گرفت ۰ لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
گل تازه حریر فرو رفته پیش نیست
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سوال کن ۰ کین جلوه تا چه مدت و این عشوه تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت ۰ زین پیش بیع جو بر بکش جو زمانه می
فرخنده صدر دولت دین آنکه
دوست او ۰ بر هم شکسته قاعده خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او ۰ بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد ۰ منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
تقدیر بی اشارت رای رفیع او
در حیز وجود نیاورد هیچ شیء
آندم که ذات مبارک لقای تو ۰ اقبال اتیتک الله گفت با صبی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه ۰ کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی
جای که نعل ابرش خوش گام او شد
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
بینش گفت چگونه ستایم محیط را ۰ کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
تا لازم حیات بود اعتدال طبع ۰ بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

و مولانای شمس الدین روزی مفلس بود
از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا
کرد بخدمت وزیر فرستاد قال الله سبحانه و تعالی اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که
خداوند نعم و ارباب علو همت از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده آن را در ذمه فیض

فضل

فضل الهی قرض شمرند بنابر مقدمه قرض داد خزانه دار عطا و سخای مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزراء
فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب الاماره صدر الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین
نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهره و اعوان حضرت الباهره از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب
حروف نامالوف بنده ملهوف شمس طبسی داد و بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه
کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرد مقرند مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال
در مقر له عز نصره و ایده عصره جمله باغی که جنت قطوفها دانیه در شهرستان بلده طیبه و رب غفور در محکمه والده
اوتو العلم درجات فراغ ان کمثل الحرث اشجار ان شجره مبارکه زیتونیه لا شرقیه و لا غربیه موصوف باصلها
ثابت و فرعها ثابت فی السماء نبات ان انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مایه حبه از حساب سنابل
ان کانها کوکب دری شرب آن از بحر و کاسا دهاقا مدخل و ادخلوها بسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض
السماء والارض و این باغ را چار حد است حد اول بسرا بوستان عقل و دویم بحجره خیال حد سیم بشارع
فکر حد چهارم بکوچه وهم رهن درست و شرعی و بعد از آن راهن ملهوف باغ نامعروف را از مرتهن
مذکور باجازت گرفت تا بوقت استماع یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بحکم لهم اجر عظیم هر سال
به پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقدی از آن قصیده متین غرا که اگر بر کوه خوانند کریمه خاشعا متصدعا
من خشیة الله و مستاجر و ملتزم و متکفل شد که مال اجازت بی اهمال جواب گوید بشهادت کفی
بالله شهیدا

ذکر مولانا امامی هروی

از جمله فضلای خراسانست و با وجود علم و فضل شاعر بی
نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است صاحب
نزهة القلوب گوید که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و معین الدین پروانه که در عهد آبقاخان
حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک روم نیست هر چهار
فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و از و استفسار کردند پروانه گفت

فخر الملک این قطعه بنام مولانا می فرستاد

سر افاضل دوران امام ملت دین — خدایگان شریعت درس حه فرمایند

که گربه سرده قمری و کبوتر را — بپشت زنش زده ظلم و جور بر بایند خدایگان

شریعت رزوی شرع و قصاص — اگر بریدن حون گربه می شایند جواب مولانا املیغ

اما لطیف سوالی که در مشام خرد — زبوی نکهت خلقت مشام جان آمد

که صاحب ملت — حق قصاص بشرع کزین نفرمایید — نه کم ز گربه پیداست گربه صیاد که مرمیغند

در شرع چه بگشاید — اگر بعدل سلیمان خود سعی دارد — بخوان گربه بمان به که نالاید

بقای قمری و فرکبوتر ا زخواهد — قرار گاه قفس را بلند فرماید — آما باق خان بعد از سلام کوخان

بر سریر ملک جلوس نمود و او پادشاهی قاهر و مردانه و مبارای و مدبر بود و وزارت بصاحب

معفور شمس الدین محمد دیوان داد و لشکر روم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و در صدد عراق بود

خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار سلاکو خان منادکرده بود و در عهد آباقا خان سی تومان بران جا فزود

آباقا خان نا سادر السلاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی مستقل

بود بشبی در مرغزار او جان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه سرو کمان طلب کرد و وحشتی در وظاهر شد

و گفت مرعی عظم قصد من دارد خون سرو کمان بدو داد و ندفی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و خان

ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه — ذکر مولانا در اجل — از اقران مولانا ست و اصل بهروست و در

اصفهان در زمان صاحبیه ظهور یافته مرد اهل بوده و در شاهی محکم است و این قصیده را

در صفت شب محکم گفته است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب — ای قد سرو سای ترا بر سر آفتاب

و فرید در تحصیل و هن او در این قصیده مبادرت کرده بتقلید این قصیده میگوید

یک هفته با صفهان فرمد این شعر انشا کرد — عجایب داشت طبع او ارس و او گشتا دی و

سودای صورتی ار نوادر در بن بیت مارمی نماید — یک لفظ بگفت این شعر دریا ورد سودای

فرید اندر سیاهان کرچه گفت انرا بگشتا دی — غالب لفظ بگ ساعت از عقل دور می غاید چه

زشعر فارسی محمد ملت دین — سوالی میکند پیرو انه روم — ملک افخار الدین رصدی گفته الحواب

ز شاگردان تو هستند حاضر — رهی و افتخار و نور مظلوم — صاحب دیوان گفت جود دولت

حضرت راهست لازم — دعا گو صاحب دیوان ملزوم — ز اشعار تو سعدی و اما میغ

کدامین را پسندد اندرین بوم — تو کن تعیین این جو ملک انصاف — بوده در دست تو جون مهره موم

خواجه مجد الدین فرماید — ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم — بر شکر گفتهای سعدی میگسیم در شیوه

شاعری باجماع امم — هرگز نرسد سعدی بامامی رسیم — القصه والحق این فصل که در حق امامی گفته در شیوه

ضایع شود و بدایع بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالیست و مشرب او را درجه والا فیت

از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نکته دان لطافت آبی دارد و امامی از ضادید علمای هرات

است آنا در کرمان و اصفهان و در بعضی اوقات مسکن میداشته و قضات هراة از نژاد امامی اند

و خواجه فخر الملک از بقیه وزرا و صدور خراسانست و مرثیه مولانا امامی بعهراست و این قصیده در حق

خواجه فخر الملک گوید — جون کبک شسته لب بشراب مروقی — کبکی ازان بطوق مغنه مطوقی

در بزم خوبتر ز تذرو و تذروئی — و ندر مصاف جوشه تر از باز ارزقی — بر افتاب طنتر کنی و مسلقی

بر مشتری و ماه بخندی و برحق — اندر بهار فضل نسیم معطری — و ندر نسیم خلق بهار خورنقی

پیش حصار جزم تو کان حصن دولت — بحر محیط پای ندارد بخندقی — هم محتبی بطبع بخوبی معارفی

پیش ساغر تو می نگذارد مروقی — فضل تو بخردان بحقیقت بدیده اند — زان در تطاب نزد ارکا

محقق اندم که شد معلق مهر و هوا تو — جون زلف دلبران بشب تیره رنج نه بد از معلق

بگرد بخنهای دلفریب — در ارزوی شوخ مهوشی و ازرقی — نا بد بدین فوائی ازین خوشتر سخن

کر سحر سخن نمایی نماید فرقی — تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود — از مرکب زمانه نباید خرابقی

بر مراد و کام که داری منظری — و زهر سپهر و سعد که خواهی موفقی بطریق استفار کو بند که

فخر الملک

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 2

بار ده سپاهی حیله خود بدین ابیات شاه نامه مترنم باشد شعر اگر من رفتی بابه مردان ÷ بگردن بر اورده ده کرزان
که گفتی جنگ گاه دیو سپید ÷ کرا ید ببازوی خود این امید ÷ وسلطان الغازی در آن حال سدی شد میان
جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت مکتوب ملول شده وضعف در او اثر کرده دو از دار السلطنه تبریز
با کبتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نموده و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده و سلطان الغازی مدت
در تبریز با دبمستقر کامرانی قرار یافت و جهانشاه از ذوالمخان سکیدشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نشده و
سلطان الغازی او را کالعدم تصور میکرد بیت رهی مهابت دولت نهی مرا بت جاه ÷ که داد حضرت عزت بفرد و تنها شاه
حقا که بر هر فقیر و غنی و پسند و بهی دعای دولت این حرز و عالی تبار و واجب و لازم بهت که اگر نه سپاهی حیله و کوشش
او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع پیاده ترا که نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات ان
چنر و جمشید دولت نموده و خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه تحول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شده
واز غایت غلظت و حرص قلب با دیده جود ثمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از تبریز بغداد رفت و
جهانشاه بقصد او عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم در بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این ابیات بفرزند
نوشت شعر ای خلف از ره مخالف تیاب ÷ تیغ بفکن که منم آفتاب ÷ شاه منم ملک خلافت مراست
تو خلفی از تو خلافت خطاست ÷ غضب مکن منصب شیخین ما ÷ غضب روایت دراین ما ÷ جواب که پسر بپدر نوشت
ای دل و دولت بلقای تو شاد ÷ باد ترا شوکت و بخت و مراد ÷ تیغ مکش در رخ فرزند خویش ÷ رخنه مکن کوه رزین بند خویش
بخته ملکی دم خاپی فرن ÷ من ز تو زادم نه تو زادی ز من ÷ شاخ کهن علت پستان بود ÷ نخل جوان آب گلستان بود
خطه بغداد بین شد تمام ÷ کی دهم از دست بسودای خام ÷ چون طلب میکنی از من سریر ÷ من ندهم گر تو توانی بگیر
پدر و باز جوان و پر دل و کریم و جهانشاه جهاندیده و مدبر و دستکار و لیکن شعر کو زن جوان گرچه بشاید دلیر
نیارد زدن بخ بپر شیر ÷ و چون بعد مشرق میان پدر و پسر واقع بود بهیچوجه اتفاق دست نداد و جهانشاه
از روی پیچیزه در فرط کرامتی زیردستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت و کارهایی رسید که فرزندان
طفل لشکریان در کهواره از گرما ضایع می شدند و مردم سرداب ها بزمین کنده در انجا میخزیدند و در درون شهر بغداد

بیزار آمد از محاصره قحط خوبت و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پر بوداق عاجز شده بصلح راضی شد
در اثنای این محدی ولد جهانشاه از خلاصی پر بوداق و تسلط او دیگر باره اندیشید و پدر را بر آن آورد که از
قتل پر بوداق بخاموشی رضا داد و نماز شب روز سه شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مربی
با بعضی امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر بغداد در آمدند بوقتی که پر بوداق غافل نشسته بود بسر او رسیدند و آن
معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند قطعه خاک بر سر جهان فانی باد ÷ که ز بهر دو روزه بی بنیاد
قصد خون پسر کند والد ÷ و ز فنای پسر بدر دلشاد ÷ آن برادر که قاصد جانست ÷ ملک الموت دانش نامزاد
از قرابت قریب نیست بدی ÷ بود خویش حسین بوربنا ÷ آبای علوی و امهات سفلی که موثر آن موالید نبود با وجود
شفقت پدری و مهر مادری نگر که موالید را در مهد عزت به نبات حسن می پرورند و آخر ببول حرمان پایمال
میکردانند فیا با زین پدران فرزند کش و وا دا زین برادران برادر سوز که در قلب غلیظ این آبا از رحمت و نه
در دل پر حم این برادران شرمست اخوان الصفا رخت بدروازه فنا بردن برده اند و این شهر بند کوبد را بخدمتگاران
جهود سپرده اند شعر عجب در مانده ام نیکو بندیش ÷ میان این همه بیگانه بنیان خویش ÷ نهادی قصر را
نام جوهر ÷ چو دی بالقب کردی برادر ÷ برادر خیز از اینها خیر مطلب ÷ چراغ خود بر از زیر [illegible]
خودی را یکطرف کن زود برخیز ÷ تو خویش خویش باش از خویش بگریز ÷ و چون پر بوداق رکنی بود از ارکان
دولت جهانشاه و مقصد و منوط تخصیص بخان فرزندی رشید آرینه دراین و دینی سبب نقص دولت و موجب بکبت
جهانشاهی شد و بروی آن نفل مبارک نیاید و دولت او بر گردید و از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالک
طمع بدربار بگر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر چرس بیک بهت کرد و لشکر بدر آن دیار کشید و در وقت مراجعت
جهانشاه حسن بیک از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگاه از دره کوهی در حدود دیار بگر بر جهانشاه تاخت
او را با اکثری از فرزندان و امراء ارکان دولت بقتل رسانید و از دو دمان قرا یوسفی دولت و بکبت بر آورد و روز
دولت نزاکه را بسر آورد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافته سیزده
سال نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان حاکم بود و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و

آذربایجان حاکم بود جهان شاهی بکسی نمیماند تا عاقبت بروزجهانشاهش نمی‌ماند شاهی جهان خورسپندی و
قناعت خوشدلی که اینش صناعت است بیت کیم که روزکار ترا میری کند ∴ آخر بمرگ نامه عمرت طی کند ∴
کیم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال ∴ باد و وفا مکن دجهان با تو کی کند ذکر شرف الدین رضای سبزواری
مردی صاحب نسب بود و طبعی لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربداران خواجه علی مؤید آباد اجداد او وزرا
بوده اند و بعهد شاهرخ میرزا امیر شرف الدین کمیل مهام سلطانی بود و منصب معنوی و پیشوایی ناحیت سبزوار که از اعاظم
خراسانست بآن سید شریف النسب متعلق بود و او از سادات عریضی است و بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق
گویند که بوقت وزارت ستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد سید را جهت تقصیری معتقد کرده اند و مدتی
در بند بود و کسی را از روی اخلاص فرای استخلاص آن سید مظلوم نبود این رباعی را بوزیر فرستاد رباعی
ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ∴ مانند هلال حلقه در گوش تو مدر ∴ بسیار خک شست در شهر آره ∴ زنجیر من و کلاه نوروز مدر
و امیر اویس صدر مردی خنک بود و معتاد روز پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و در شصت سالگی آن کلاه بر
او چون برف نمودی که بر سر کوه نشسته است و امیر شرف الدین را غزلیات نیکو بسیار است و جواب قصیده خواجه
جسور را که مطلعش اینست نیکو گفته مطلع مالسته اردیم دوارانشنایم ∴ ماتشنه اردیم صفارانشنایم ∴
و جوابی که سید گفته اینست قصیده ما چند زمستی سرو پا رانشنایم ∴ خود رانشنایم و خدارانشنایم ∴
از آب و هوای تن ما روح ملولست ∴ حکمت بود کآب و هوارانشنایم ∴ ما پوسف جانزاید و سه قلب دریشم
معذوریم ای دلبر انشنایم ∴ میریم و سلام امرارانگر بینم ∴ سوزیم و فریب و زرارانشنایم ∴
نه مفتی دینم و نه قاضی ولایت ∴ ارباب صفت روی ریارانشنایم ∴ ای خواجه دراین کوی که مارا طلبی تو ∴
مطلب که بجز کوی رضارانشنایم ∴ و سید شرف الدین بروزکار حکومت امیر باجین قوچی درست بوکلان او
که مبلغی نبا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمائه ذکر
حافظ حلوایی بروزکار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان یکی از شعرای معتبر بوده و لختی از او مشهورست و
این غزل او راست غزل ای زقدت جمله سرافرازیم ∴ وقت نشد باز که بنوازیم ∴ چند بر انی چو سگ از در ما

من سگ کوی تو لی تازیم ∴ باخته بودم تو بزد مراد ∴ دادر قیب تو لی بازیم ∴ حافظ حلوایم و از کمال
معنف سعدی شیرازیم ذکر مولانا طوطی شاعری خوش گوی بود و اصل او از ترشیزیست و بروزکار ابو القاسم
بابر بها در طهر رایافت و شهرت کرفت قصیده را مین میکوید و بمدح سلطان شاه رایه قصاید غرا آورد از آنجمله
در جواب خاقانی این قصیده او راست ردیف ریخته و مطلعش اینست مطلع شب ارانی تیز از شعق یاقوت حمرا ریخته
کردون زانجم بر طبیق لولوی لالا ریخته ∴ و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح می‌نهند و مولانا طوطی مردی ظریف
دینکو منظر بود و با وجود شاعری از فضایل دیکر متوفر داشت و در علم طب شروع میکرد و این بیت از حق مولانا
بدیهی بخاری از ظرایف و بدیهیات اورا ست بیت هر پرده پنیت بدیهی عاریست ∴ طوطی نمم و ترا عجب منقاریست
و در شهور سنه سبع و ستین و ثمانمائه مولانا طوطی در بلده هرات از قفس قفس تن پرواز کرد و بروضه اوج عزت طیران نمود و
بوقت رحلت این غزل کفت و وصیت کرد تا بر قبر او بوشتند غزل وقت آن شد که دل از قید موهن باز رهد
طوطی روح ز سیدان قفس باز رهد ∴ تا یکی جور رقیب و ستم یار کشد ∴ وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد ∴
بحریم حرم وصل رود محمل تن ∴ از بیابان غم و بانک جرس باز رهد ∴ طوطی روح رسد در شکرستان وصال
باز شامت ز غوغای مکس باز رهد ∴ دو سه روزی بعمارت در این محنت آباد در کش کش طبایع و اضداد بسر بردن
و آه جز نیکامی از دست ساقی اجل جام حمات خوردن چه عشرت تواند بود تا که طوطی روح را که طایر باغ ملکوتست
جبس دنیا قفسیست و روزکار زندکانی نیزد دانا نفسی بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ∴ چند روزی قفسم ساخته اند
از بدنم ذکر مولانا قنبر نیشابوری مردی عامی بود اما در شاعری هدایتی و بخشی یافته بود و قصاید را محکم و پر معنا
میکوید و بعضی افاضل ارکار او متحیر بودندی و او را در جواب قصاید اکابر و اشراف امتحان میکردند و سخن او را
محکم می‌یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدس ساکن شد و بعضی اوقات در همراه بودی و در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده
او راست و بغایت نیکو و پسندیده کفته قصیده این کهربا بین که در دریای خضر کرده اند ∴ زین شاعل آتش خور بین که چون
کشتی سیماب کون بحر قلمی رانده اند ∴ پهنه کاوز ارطشت میز کرده اند ∴ آتش اجرام را بچون بری دانی و پای
اندرین بحر شناور کون شناور کرده اند ∴ بر بحره بدر بر کرد امیر زانی بود ∴ کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند

برکرده اند

می نماید جوهری قایم بر بسیط عرض ∴ اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند ∴ این مذخر مجمر سیماکون بین کاندرو
صد بهزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند ∴ وین معین کشتی ظلمت پرازسیمارو نور ∴ بادبان از بادش و از خاک لنگر کرده اند
آب خشک این آسمان و آتش تو خیزان ∴ برخلاف آب خشک و آتش تر کرده اند ∴ شاهدان و مطربان چرخ زنگاری لحاف
این غزل بهر مدیح شاه ازبر کرده اند ∴ درازل کاین طاق مینایی مدور کرده اند ∴ شکل مطبوع تو بر نقش مصور کرده اند
لمعهٔ از پرتو رخسار خوبان فروزست ∴ آنکه نامش روشنان خورشید نور کرده اند ∴ بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند ∴ نخل بالای ترا در خلد جان طوبی بهم ∴ قدسیان سرو گلبن رخوض کوثر کرده اند
قبتری مولای شاه و بنده فرمانبرست ∴ قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده اند ∴ تاج بخت سلطنت سلطان نشان و تخت
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند ∴ شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم گزاست ∴ هر حکایت کش سلیمان همسر کرده اند
بار بر آن سلطان عالی گزره تعظیم و قدر ∴ خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند ∴ بندگانش اعدای دولت را هم از بیم سر
اولین منزلگهی صحرای محشر کرده اند ∴ بکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان ∴ تیغ تشنه را درمیان سد سکندر کرده اند
چون بنوت مصطفی را بادشاهی یار ∴ در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند ∴ در همایون کوکبش منشور آخر زمان
فخمتر از اشکار و کیسر مضمر کرده اند ∴ یعنا نصر من الله بر صواعد کنده اند ∴ یزنا نا فتحنا جمله ازبر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز وی قدرت یافت ∴ ملک صد جمشید و افریدون محقر کرده اند ∴ سایهٔ حق و از ظل ظلیل ذات تو
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند ∴ ملک سبا بر سلیمانی و خنجر خاتمت ∴ خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
تا شاه مدحت خواند خطیب چرخ ∴ پایهای چرخ عالی بچو سنبر کرده اند ∴ چنبر و آن یا دهم من بنده کز اشای کمن
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند ∴ ملک شاهی شاه را و ملک ماهی مراست ∴ شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا ∴ حلقه وارم آرزوست چون حلقه در کرده اند ∴ خاک راهم کیمیا بر حالی ازمن لکن
پشک اخور شید و مه را نور کوهر کرده اند ∴ بندگان را بردرش چون رحمت شاهنشهست ∴ رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند
تا جهان باشد جهاندار است باشد جاودان ∴ کاین جهانرا جاودان شه مقرر کرده اند ∴ ذکر مولانا طاهری بخاری
بشاهزاده طاهر مردی خوش طبع بوده بروزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دارالسلطنه هراة نموده و با فضلای آنجا

اختلاط کردی و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود بوده و در همه غزلی از اشعار
او شهرت یافت و پادشاه عصر آرزو فرموده از شعرا و فضلا اکثری جواب آن غزل گفته اند اینست غزل
تا آرزوی آن لب میگون کند کسی ∴ بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی ∴ منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی ∴ خلقی ملامتم کند و من بر این گناه ∴ از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران میکنند ∴ یارب لبهوشان جهان چون کند کسی ∴ گفتی که طاهر اپی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج بافسون کند کسی ∴ وطاهر ابوردی بوده بروزگار با سیستر مزار او هم اندر شاعری شیرین
سخن بوده ذکر مولانا ولی غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بن بایسنغر بوده و بعد از واقعه آن خسرو
جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از اشعار او یک غزل ثبت میشود غزل ساقیا پاکه
غم شد و آثار غم نماند ∴ جامی بدست گیر که دوران جم نماند ∴ در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مجوز ∴ چون در طبیعت
فلکی پیش و کم نماند ∴ از ترکتاز غمزهٔ شوخ پستمکرت ∴ جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند ∴ تا کی دمی دهی
کز سوز در درون من ∴ سپند و شد ره نفس و جای دم نماند ∴ ریش دلی ولی زغمت یافت التیام ∴ چون زخم دیر
راحت مرهم نماند ذکر سلالة الامرا میرزا داد بیگ از جمله امیرزادگان صاحبقرانی شاهرخی بود و جد او جهانملک
بعهد صاحبقرانی امیری نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان بزاهل منصب و مرتبه بود و یادگار یک مردی خوشگوی
لطیف بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای
امارت براحت قناعت و پیکنت راضی شد و روزگار بر فراغت گذرانید و با امالی و افاضل اختلاط نمودی و بعضی
اشعار او را بر شعار ابنای او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار نیکو میگفته و این اوراست مطلع
آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی ∴ پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی غزل آن پریروی دیوانه خویش جواند
کاش باز آید و دیوانه ترم کرداند ∴ وقت آن شد که زینهای جهان از سر نو ∴ دولت و عیش و روز جوان کرداند
از شکوفه در رم افشاند چمن بر سر گل ∴ عیش را باد صبا سلسله می جنباند ∴ نغمهٔ بلبل خوش خوان بگوش دانی چیست
سر خوشان روبچمن رو که ترا میخوانند ∴ عاقل آنست در این دور که سیخی مانند ∴ خوبیرا نه غم گیرد و خود را دانند

ذکر خواجه محمود برسه علیه الرحمه مردی شیرین سخن و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید روزگار
امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن بمشهد مقدس رفت مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا با او از این جهت
از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او می گشادند از این جهت از خراسان عزیمت بدخشان کرد
و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مردی اهل فضل بود و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را تربیت کلی فرمود و مال
بسیار داد و آن اموال دست مایهٔ او شده مالدار و تاجر گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری
مشهور گشت و ده نامه بنام میرزا علاء الدوله گفته و رعایت تجنیس و قافیه مکرر کرده و الحق نیکو گفته و ما یک بیت نوشتیم
تا وزن و صنعت آن همگنان را معلوم شود فی نعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شعر عرش پروردگار میدانش
همچو کوثر هزار میدانش و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمائه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان حرسها الله عن
الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای روزگار در تهنیت آن
جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود برسه این قصیده در آن حال گوید قصیده ای سده رفیع ترا سدره آشیان
از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان صحن طرب سرای ترا نزهت ارم کرباس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شبیه منظر گردون مثال تو با صد هزار دیده ندیدست در جهان از فرق عرش فرق بود تا بتحت فرش
از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان قصر نگارخانهٔ چین یا خورنق است کز لطف و زیب عزت باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا از پیدا کشد بالای هفت خرگه افلاک سایه بان از ساحتت که روضهٔ رضوانست یا بهشت
رضوان و حور هر دو فتادند در گمان بخشد بمطربان نوا سازت از نشاط اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود در دف بروز جشن جلاجل ز اختران از ابتدای خلق جهان تا نفخ صور
سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان امروز هست زهره و خورشید را شرف و امروز هست مشتری و ماه را قران
این بزم جنت است و در او صد هزار حور هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان شمشاد قامتان پریچهره در چمن
در سایهای سرو و صنوبر شده چمان و این قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از
سلطان نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او را اختتام رسید و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه

کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل بر آن دوخته چون
گل بباد فنا داد و خوردها را بر خاک نهاد و سلمان راست در این معنی بیت دنیی چه کنی جمع که مقصود ز دنیی
دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل اما سلطان اعظم ابوسعید گورکان انار الله برهانه از احفاد کرام میرزا میرانشاه گورکان
بن امیر کبیر صاحبقرانیست پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود عدلی و رفعتی تمام و هیبت و
سیاستی مالا کلام داشت و در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم میرزا بن شاهرخ
بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بروی ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند بر او
قرار یافت هشت سال بفراغت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده
سلطان اویس از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عمزادهٔ پادشاه اسلام ظل ملک علام ابوالغازی
سلطان حسین بهادر بود که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بر او
خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده
خسروی بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و کریم بیت گوی ز پای تا بسر آن مظهر لطیف فر همای و سایهٔ لطف خدای بود
افراسیاب صفت تمامت ولایت ترکستان بتحت تصرف در آورد و سلطان ابوسعید از غایت پردلی و تدبیر
و حیلت دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغابازی مشغول
شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نا اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید کرد و بعد از آن برفاهیت
بر تخت سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت بعد از واقعهٔ بابر سلطان طمع ملک
خراسان نموده جیحون را عبره کرد و ببلخ آمد و بعضی امرای بابری که بنواحی بلخ و آن حدود بودند رجوع بسلطان ابوسعید
نمودند و در شهور سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بآهنگ تسخیر هراة از بلخ متوجه شدند و هراة را بگرفت و گوهرشاد آغا را
بقتل رسانید و بزودی از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که در نواحی بلخ خروج کرده بود هراة را گذاشته
بجانب بلخ معاودت نمود و آن زمستان در بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر کرد
سلطان ابوسعید بقصد او لشکری مستعد باصلاح تمام از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هراة

و جهانشاه ازجهت تسلط سلطان الغازی سلطانحسین بهادرخان را سپاه آباد و قتل حسین بیک لیار شکسته شده بود
صلح کرده سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها افتاده و رعایای خراسان
باو خوش بودند در اوایل سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه امیرزاده علاالدوله و ابراهیم سلطان و امیرزاده بیجر که ابنای
ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کرده بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در باد غیس کرلان حرب
عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید واقع شد و نزدیک آن رسید که ظفر یابند آخر بفرمان رب الارباب سلطان
ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده بیجر بقتل رسید و علاالدوله میرزا و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه
در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاهرخ دولة یا بر میرزا و سلطان علاالدوله و ابراهیم
سلطان ولد او که یکی از بلخ و قندهار بود و یکی در سبزوار و یکی در مشهد رازکه از اعمال یازدهست در عرض دو ماه
این سه پادشاه عالیمقدار وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید تصرف سلطان ابوسعید افتاد بیت

چنین ست رسم سرای غرور ❊ یکی جای یابد یکی جای گور ❊

بعد از وقوعه سلطانمانذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه خراسان و ماوراالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آنچنان صعود نمود
و مدت بیست سال خراسان را ضبط کرد و سلطان غازی خلد زمانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک باو گذاشت اما ابوسعید سلطان همواره از این پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دمی آسوده نمی
بیخورد تا چندگاهی فلک بدین روش گردید و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی
عبداللطیف میرزا لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانیدند و حالات سلطان الغازی
که با سلطان ابوسعید واقع شده در خاتمه کتاب خواهد آمد سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب ایام بری
و ظلم و غارت جهانشاه ویران و خراب شده بود بدلیل عدالت و رأفت درآورد و رعیت را نوازش نمود
و بدعتها برانداخت و بعد از واقعه جهانشاه و زمانیکه تمامی ارباب و رعایای عراق عجم و کرمان و مضافات آن
برجوع حکومت بسلطان ابوسعید کردند و او شحنه و داروغه بایسب یا مغر بستاده و رعایا بطوع و رغبت قبول میکردند
تا از حدود کاشغر تا بریزید حکم و تسخیر امرای او درآمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شده و در [illegible]

ملت و سبعین و ثمانمایه لشکر بیکران جمع نموده آهنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان
نیز رجوع باو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود مدید پای از دایره انصاف بیرون کشیده و از اتفاق
و عدول استماع افتاده که بارها گفتی که معمور عالم جای یک که خدای پیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه
میراث خواران عالم اند بیت کدار اکند یکدرم سیم سیر ❊ فریدون بملک عجم نیم سیر ❊ آخر چون بگذرد
آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک نور قبره و بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نومید شد
برادرانگی بای همت بفشرد و بران تد بر روز بروز لشکر سلطان ابوسعید را ضعیف می ساخت و لشکر سلطان
ابوسعید از شقت راه دور و دراز که رفته بودند و از کرسنگی و سرما فرسوده شده بودند و برک و سیری را نمی یافتند
و از ثقاة یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان پادشاه میخفتم آواز مناجاتی بگوش من آمد استماع
کردم آن مرد دعا میکرد که الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد و زن و فرزندان ما را اسیر کند و ما را به ردکی
بروسیان فروشد من تبسم شده در آمدم و آن مرد را ملامت کردم و گفتم این چه کار غفلت و نامناسب بر کار
ولی نعمت خود میکنی اگر همراین گوینده تو نیز مسکوی که بر گزنده و زهرناک یافته این ارکاهی چنین نکوی و شری مدار
آن مرد در جواب گفت راست میگوی اما من این مناجات را از روی اضطرار مسلمانان و طمع خام این پادشاه میکنم اما
تو معلوم نداری که حق تعالی یک نظر لطف از فارس تا بغداد و از ری تا روم یا وارزانی داشت که نصف عالم را توان
گفت و او میخواهد که تمام دیار اسلام را بکاه سحر کرداند و شقت بندگان خدای را خاری نپندارد من چون آن مرد
محق یافتم روی از ملامت او برتافتم و بدین بیت شتافتم بیت کیر آسیان کار با بار خویشتن کزند وی طمع
بخت میکرد و جهان بر مردمان بخت کوش ❊ القصه چشم زخم روزگار بر این سلطنت آن چنین نماند از راه یاس
و لشکری بآن آرامشگی و انبوهی از جمع تراکمه متوهم شدند و سلطان ابوسعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه
از قدرت آله بهم برآمد و تیر قدر بر هدف صواب نیامد و تشویر جلادت در غراب بطالت بجوب ماند شعر
قضا چون زکردون فرومشت پر ❊ نه زیرکان کور کشتند و کر ❊ چیزی که در عرصه کامرانی پرویز را
باین طرح دادی و بساط مدامت مات شد و چیزی که بارابعه فلک رابع در رتبت بهری می نهاد

بلای ضحاک گردید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ∴ وآن نیل کربلت که تو دیدی سراب شد ∴
القصه مرای خراسان که از آن پادشاه مراسان بودند و نفاقی که از نامداران بمرقند در دل داشتند عزم حدمت
یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بایشان میگفت بیت ای دوست
به بهبود دیار از دل دوست ∴ ترسم که پشیمان شوی و بهبود ندارد ∴ راصدان این سیاعت نحس چنین نمودند که
روز دوشنبه هیست و یکم رجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه رایت دولت سلطان ابوسعیدی معکوس
وابواب دولت آن خسرو بیداد تمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه منصور بر عذر امرا
مطلع شد دید که کار از دست و تیر قضا از شصت رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست که از آن
گرداب بلا بساحل امان رسد ترکمانان ارپی او افتادند و بدست زنیل ولد چسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد
شعر از جفای گردش دوران بلا ∴ ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق ∴ و امیرحسن بیک از غایت
تدبیر و رای نمیخواست که آسیبی بآن خسرو علما مرتب رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او را با اجداد آن صاحبقران
یتموری بود در پیش داشت که متغیر گردد بعضی تراخنه که حبت خون کوهرشاد بیگم کینه قدیم از آن پادشاه کریم
در دل داشتند چنین بیک را از راه صواب بگردانیدند تا قبل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ
مذکور در صحرای بوغان آن شاه سعید سلطان ابوسعید را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نظم ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس تعزیت آفتاب شد ∴ اکابر اولوس جغتای که مدت چند سال بعزت و کامرانی بسر برده بودند بذلت و ادبار
گرفتار شدند اما پادشاه چسن بیک شاهی خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان
و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و سیورغامیشی فرمود و آسایش و راحت رسانید و انعام و اکرام فرمود و اندیشه کرد
که حق تعالی مرا چنین فتحی بزرگ ارزانی داشت بر مقتضی کلام شکر آن بر دست دولت خود لازم میدانم و نیز از پیشتر
کین سلطان الغازی ظل الله فی العالمین اندیشه مند بود که اگر اولوس جغتای را آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو
تبار بدو آن رساند که با تباع جهانشاه در استرآباد در پایند حمایت لطیف و عنایت منیف حضرت پادشاه اسلام
از خراسان و شکر آن آسیبران شد بیت کرنه در سایه اقبال تو آرند پناه ∴ از بد حادثه گردند همه خلق تباه

حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و آن چنبر و شهید را
بجائی که در دار دنیا محبوب دلها داشت در آخرت نیز مشهود و مشکور سعید گرداناد و اما سلطنت خاقان کبیر شهید
ابوسعید اباز الله برهانه در ماوراالنهر مدت شش سال و در خراسان نیز شش سال بود که مجموع این شانزده سال میشود
و یک سال دیگر تقریبا از نواحی بخارا تا فرغانه و از دیار ممتد تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او مزین
بود و در عدل و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود و بدرجهٔ شهادت رسید و سعادت رقی کشت
الیوم اولاد عظام کرام آن حضرت که ممر قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراالنهر و طخارستان و کابل
سلطنت ممکن اند و پادشاه جهانیان ابا بشیان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان نیز حقوق اخلاص مدرکاه
عالم پناهش مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که عهد سلطان ابوسعید اباز الله برهانه ظهور یافته اند از مشایخ
سلطان الطریقه خواجه عبید سمرقندی ادام الله برکاتهم که الیوم بفیض شریف ایشان خلایق آسوده اند از علما
قاضی القضاه مولانا قطب الدین احمد ناخی اعلی الله درجته و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه محمود درب علیهم الرحمه

فاعه

خاتمه در احوال و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان آراسته و قافله
ملک بوجود عدلشان پیراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم مقرر است که مدبران سپهر مدور و مهندسان
کارخانه اخضر بفرمان ملک کبیر بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را منظور بنظر
عاطفت میگرداند و خاطر ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مستضی و منور میسازد و این هدایت البته بعنایت
صاحبقران موکول و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مدد کاری الطاف
و رعایت و اعطاف بمحل مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون اقتدار
ثبت الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضیلت و بلاغت حاصل نیست و جوهر ذات ملکی صفاتش بزیور اخلاق
فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بهیچ وقت ذات شریفش عموارهٔ زیور اخلاق
و افاضل اقبال می نماید چنانکه شیخ نظامی در ایمنی میفرماید شعر بدانش چو توشه بباشد آموز کار ∴ همه اهل
دانش کنند روزگار ∴ قول حکماست و بدیهه است که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی روزگار تبع

آن نماینده غزالی میگوید که بروزگار عبدالعزیز چون مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و ذکر او را دیدندی
و بروزگار عبدالملک از نکاح و عشرت و طعامهای الوان و عشق بخن ازمیان بودی هر آینه امثال و حکایات مطابق
حدیث بولیت که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناهی حجابی غرا نصار دولت
القاهره بر هنرمندان و هنرمندی و هنرپروری الست پشک کا برحضرت و اعوان دولت بازنقش در اکتساب
فضایل نصب العینی ازاقران برده اند و هریک درفنون فضایل نمونه اند شعر سعی سلطان هنرپرور خورشید
دایم زنمت عالی بفضایل کوشید ∴ وی امیر الامرا و دین حامی ملک ∴ برعروس هنر از مرتبه زیور پوشید ∴
حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون
غدار پایمال حرمان بودند بطراوت رعایت این امیر کبیر مسرور رعنایت این صدر شهیر شهور ساخت بیت
آنکه در پرتو دین و دولت او شیری کرد ∴ فضل را زنده عنایات علیشری کرد ∴ هرچند بمن الطاف دولت این
بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا مقیم زبان بنجر ساخته اند و بهر انجمن و برزن فضیلت بخن دهر در
میانست اما حالا و مذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر برون نمی تواند
و نیز عنان مرکب قلم و مرکبی از است رفته است و سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بدلجام را رام کرد و از
و از هر زه روی و ترکتازی منع فاید زبا بعی فریاد زدست خانه قیر اندود ∴ کورا زدم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبانش تا کند شود ∴ ببریدم از آن فضیحتی کشت که بود ∴ القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری
رود که در این راه بسعی خویش بهبود سر گذشت فضلای این روزگار بکوید بیت افسانه چند ما بعالم گفتیم
کو کوی و فسانه نیز بی کار و دگر ∴ شمشیر مهابت را ما حواله بدگران کردیم و وجود دشمن فاضل را که خلاصه همت
اقالیم اند بر کندیم که طبع سلیم هریک گنجینه معانی و فضایل است و این اشرف عظام امروز بر گزیده پادشاه اسلام
و ستون شرع و ایام اند با وجود تکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطان اند انواعی فضایل و علوم را
احاطه کرده اند و در هنرپروری و هنرنوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشغالی دنیا و تحصیل
فضایل ضدند آن لا یجتمعان اند این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر شریف موفق و مسعود شده اند و شک نیست که

لیکا همت

کیمیا خاصیت پر طریق دستگیر این قوم است شعر پیر ما بدیر راه را تنها مرو ∴ از پیر عیار این ره را مرو ∴ لا شک
پر طریقت این قوم رجعت نیست الا لمحقق واصل و متقی فاضل و موحدی کامل است حافظ مرید جام جست ای صبا
و زبنده بندگی بسیان شیخ جام را ∴ چون بتر تیب شمه از اوصاف و کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب مانند
شطری از محاسن اخلاق الحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مدائح
فضایله عالیست و شعر و شاعری دون مراتب اوست و شعر با و اسناد کردن بجانست که حضرت شیخ سعدی فرماید
شعر گل آورد پسعدی سوی بوستان ∴ بشوخی و قلفل ببندوستان ∴ اما گاه گاهی همای دولت عالیش از فراز اوج
عرفان بر نشیب دامگاه شاعران میلانی می نماید از بخهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تقریر بخار
آنحضرت بتحریر خواهد پیوست ذکر عارف عارف عین نور الملة والدین عبد الرحمن جامی ساقی جان جام معنی بر سرانام
بعد از آن جامی چرخ ناز زمی سیر آماجگاه ∴ در مصطبه جامی تاکشاده شعبه مجلس رندان نامی در هم شکسته عروس حکایتی
تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات عصمت و مقیم شد ند طوطیان شکر شکن بمنذر اسواد دیوان و منشات خاطر
ساخت و شیرین زبانان مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بزنگدان کلام مدح گویان نزدند نظم
جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت ∴ شورش او بر دذوق از شور شیرین کمال ∴ کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بنور ∴
گردنجم طالعش را بهم چنین اتصال ∴ حایا او چیز فضلت و ماضی دیگران ∴ پیش دانایان زماضی ست واضح فضل حال
اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و سقط راس بار کش قریه خرجرد و نشاء اولا در السلطنه هراة و در ابتدای حال
بتحصیل علم و ادب مشغول شد تا سر آمد علمای روزگار گشت و با وجود علم و فضل مقامی بر تر طلب میداشت تا در طلب دامن کمر
همت عالیش گرفت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قدوة المحققین و سید الواصلین سعد الحق والدین
الکاشغری قدس سره داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای شیخ بهاء الدین است و بندگی مولانا مدتی در قدم سعد الملة
والدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات انقره و سلوک حاصل ساخت و به برکت خدمت میمون آنحضرت
بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر بهم است مرآینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است شعر
تا نیفتد مرد را بر تو نظر ∴ از وجود خویش کی یابی خبر ∴ و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین مولانا خلف الصدق

وجانشین بسند خلافت طریقت آن مرد خدمت و به برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب
منافع و معرز سعادت آجاد و انیست سلاطین اطراف عالم از دعاوست بنده کی مولانا استفاده میکنند و فضلای
آقالیم مجالس رفیع او توسل میجویند دیوان شیرینش نیو مجالس افضل فضلای روست و نسخات نطیفش دیباچه
بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی را ایراد کنیم تا زینو راین کتاب را بهرباب کرد د **غزل**
حقهٔ لعل تو از جوهر جان ساخته اند ٭ کام هر خسته دران حقه نهان ساخته اند ٭ محنت مجرد هر چاشنی شربت وصل
دردمندان فراقت بهمان ساخته اند ٭ هر لطافت که نهان بود پس پرده غیب ٭ همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
هر چه بر صفحهٔ آینه کشد کلک خیال ٭ شکل مطبوع تو زیبا تر ازان ساخته اند ٭ آن نه بالاست نهالیست که از روضهٔ قدس
بتمنای گر عشاق روان ساخته اند ٭ شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم ٭ فتنهٔ عالم و آشوب جهان ساخته اند
تا برا طلبت بجهان پی نبرند ٭ کعبهٔ وصل تو بی نام و نشان ساخته اند ٭ بس که جامی صفت حسن تو نتوانست گفت
عشقبازان بخمش ورد زبان ساخته اند **ایضا** خوی که تر از تاب می یخته ازخمین فرو ٭ موج بلالست آمده بر سر عسل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا ٭ قطرهٔ شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو ٭ سبزهٔ خط عنبرین کرد لبت برآمده
یاصف مورراشده پای در انگبین فرو ٭ کرد ز زلف کرده پاک بر طرف آستین ٭ دست فشان که ریزدت مشک ز آستین فرو
جلوه که جمال خود منظر دیده ساز کرد ٭ در دل تنگ نایدت خاطر ما زمین فرو ٭ داشت دران چه دقت دل ز جهان فراغتی
کاش نمیگذاشتی طرهٔ عنبرین فرو **ایضا** کردم زدیده پای هوی تربت حسین ٭ مست این سعادتم بهمه عاشقی فرض عین
خدام مرقدش سبرم کرنهند پای ٭ حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین ٭ از قاف تا بقاف پرست از کرامتش
آن به که حیله جوی کند ترک شیوه و شین ٭ آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار ٭ از موی سیه چه حاجت زیب و زین
کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف ٭ رکب الحجیج این تریکون این این ٭ جامی گدای حضرت او باش تا شود
بار حمت وصال مدل عذاب بین ٭ و در اول حال که جهانرا از دید به چاووش عشق پر شور کرد اینده دماغش از بوی
ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور کردید گوش ذوق گفت و گوی غیر نماند
و قلمش بتحریر حروف مجازیه و تفسیر آیات حقایق جاری شد و دراین باب میفرماید **رباعی** جامی ایکه گفتگو فرو بند دگر

دل شیفته جمال بیند دگر ٭ در شعر مده عمر گرانمایه بباد ٭ انگار نیشه ورقی چند دگر ٭ و بنده کی مولانا اشعار و قصاید
در حقایق و معارف او بهه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع در این تذکره مشکل است **مصرع** بحر اعظم چون کجکنجد در نقد
حالا بنده کی مولانا مستغرق بحر معاینست و هر چند کاهی تصنیفی بجمع عقد نظم کوهر شاهوار و منثور را زآن بحر نامتناهی بساحل وجود
میرساند اما جواهر آنرا که مولانا قصیدهٔ بحر الابرار خواجه جهره و را فرموده چند بیتی ازآن قصیده اینست **قصیده**
کنکر ایوان شه کرکاخ کیوان ترهات ٭ زخمهٔ داوان کش هر یوار حصار دین لبست ٭ طعنه از کس خوش نباشد کرچه شیرین کو بود
زخم کی بوده پخیت از سینه سنکت ٭ نیست از مردی عجوزه هر زه کشتن زبون ٭ زن که فایق کشت بر شوهر عجب شوهر است
چون بسلامت ماند از تاراج نقد جان حصار ٭ پاسبان از خواب به بر خفته دزدی دیکر است ٭ مست زر ناب خاکی کشته رکنین آفتاب
هر که کرد از سیر زر ناب خاکش بهتر است ٭ کیسه خالی با بش بهتر رفت یوم الحساب ٭ صفر چون خالیست زار قام از عدد بالاتر است
زن نه مردی کز دو دست کم بکشتاکه ٭ مرد را بهر کرم زن را برای زیور است ٭ عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل
چیست معشوقان رعنا در میان لاغر است ٭ مرد کاسب کز مشقت میکند کف را درشت ٭ بهر نامواری بفصل و غل سوهان کر است
نکتهای سبحت کامل مست طالب را بلند ٭ نقطهای پای حیدر تاج قاف قیصر است ٭ چاره در دفع خاطر صحبت بسیار بست و بس
رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندر است ٭ در جوانی توبه کن کر بی خلل خواهی عمل ٭ میوه بی نقصان بود چون آید از دخت نو بدست
جامی احسنت این شعر از بیاض روضه خوان است ٭ کاندرو هر حرف ظرفی از شراب ارغوان است ٭ لجة الاسرار کر پاذم لعاب او بود
بس که از اسرار دین بحری لبالب کرده است ٭ پس تاریخش اکر فرخ نویسیم هم سزاست ٭ زانکه پس لی از دولت تاریخ او فرخ است
آنچه از مصنفات حضرت مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است تفاسیست در بیان حالات
اولیا الله از نثر و جواب نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیره و نسخهٔ مسمی و چند کتاب در تصوف و بعنایت الهی
لم یزالی بعد الیوم سواره از امواج این بحر حکمت و معرفت در ساحل وجود خواهد ریخت **شعر** ای نیز حقایق این قرنها تاب
وی عنصر کمال یقین پاکها بان ٭ ذکر ملک الاسلام و معین الفضلا امیر کبیر امیر علیشیر مدظله که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه
این کتابست بلکه سعادت را عنوان فصل الخطاب **بیت** تا ذات خبیرش کند از لامکان ظهور ٭ ای بس که روزکار دران روزکار کرد
و اسبب العطایا یروزکار را از چنین مظهری سرافراز کرداند و کردون یقرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند **شعر**

پا لها باید که تا یک سنبک اصفی آفتاب ❊ لعل کرد در مرد بخشان تا عمیق اندر زمین ❊ تعریف آفتاب بودن امیر کبیر در
عقلت و در فضیلت شک ناب اطناب کردن غایت جهل و کمال تأثیر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار
ربع مسکون بسیار و طیات آن در به فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هر چه در این باب گفته شود
تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود ثمه از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش در این تذکره
ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و
بروزگار دولت ابو القاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه بود و با وجود ترکیب ترک
فضایل مستحسنه و غایت همت عالیش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش میر نور فضل محلی گردد ❊ بیت
خدا ضایع نکرد اندر آخر نیک مردان را ❊ در این مزرع تکو کاری بود الحق تکو کاری ❊ پس آن بزرگوار ضایع نشد و از او
سلف خلفی چنان نادر روزگاری برسید عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود
احتشام و حکومت و ایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم او بگفتن اشعار
و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی و در ایام شباب ذو لسانین شده و در شیوه ترکی صاحب فن گردیده و در طریق
فارسی صاحب فضل شعر ترکی سی کوروب فیلولا ایردی ترکه توهم ❊ کر ترکی بولسا لا ایردی لطفی سرکن کردری ❊
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش مصرع چیست اشعار ظهیر و کیست یاری انوری ❊ سلطان بابر پادشاهی بود بدین
شناس و منر پرور و ایما بر لطف طبع و وقاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشات این امیر
مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی کلام لطیفش تعجب کردی و با لطافت سید رفیقش مستفید و به دعای خیرش مدد نمودی
بیت پاکبازان نظر از زلمکدری یافته اند ❊ تو تمایی بصر از خاکدری یافته اند ❊ الیوم این امیر حامی دین و دولت
و پشت و پناه شرع و ملت است چرو روزگار از انتظام مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از
صحبت شریفش شکور و راضی مجلس منیفش مقصد فضلاست و ارکاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا و خوان نعمتش برای
مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر روی سایلان و ایماکشاده ❊ رباعی خیرات چنین لطف خدایی باشد
نه از سر شهرت و ریایی باشد ❊ صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست ❊ باید که هدایتش عطایی باشد ❊

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ❊ طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام سلطان
و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نکو طبعی و فاضلی نیست خاطر
جز بایل اهل دلی نیست کرامتی که بچشم همتش سبک نماید بلکه نا اهلان مجلس شریفش در نیابند آنچه گفته اند ❊ بیت
ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم ❊ ورنه بهیچ باب دری ما بکار نیست ❊ اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش در ک
معما خلاصه فکر لطیفش هر چند روزی موج دریای دانش عقد در منظوم و منثور بر می فشاند و اهل عالم گوش سکر مذ بلکه بر نور
گوش اهل هوش میکنند ❊ بیت چشم کردون ماهر اران دیده آخر کور نیست ❊ تا تر اچند عیان نمذ بدست دیگری ❊
آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی و بترکی جواب مخمس شیخ العارف نظامی گفته است که قبل از این
امیر فاضل هیچکس بر چنین فضلی قیام و اقدام ننموده و الحق از عهده معانی در آن بر نیامده و دولت ما زلیلی و
مجنون بسیار شنیده و یا دیده ایم که در بعضی روایات و تشبیهات و خیالات بلند در این دو بیت ما زلیلی و مجنون بسیست و در بعضی
ابیات دیگران کتاب مذکر حسب و آن این بیت شعر ترکی مزراوردہ کیا سرہ رکب جوشن ❊ شش پر کبود و باشیغہ یوین
لالہ ورقین سرہ صبا غہ ❊ بعزی فرادیکلہ جارہ واغہ ❊ و صنایع و بدایع دیگر ابیات را از این دو بیت معلوم توان کرد مصرع
در خانه اگر کس است یک حرف بس است ❊ و بر سبیل عادت که در این تالیف عبارت آرزوی شناخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر
چندی خواهیم آوردن تا پیش فضلا الاذکیا نمودار و از آنحضرت یادگاری باشد و در جواب قصیده دریایی برار خواهیم چنین
این امیر را قصیده غراست و بعضی از آن ایراد میشود قطعه نصه ❊ آتشین لعلی که تاج خسرو از اوست ❊ اخگری هر خیال خام
پختن در سر هست ❊ تخم رسوایی دهر پروانه تسبیح رزق ❊ آری آری دانه جنس خویش را بار آورست ❊ مرد را کمتر زلل از ملک تعداد نافی
مهر را یکروزه راه از باختر تا خاور است ❊ ظالم و عادل نه یکپایند در تعمیر ملک ❊ خوک دیگر در شیار ملک دهقان دیگر است ❊
ای ببا نقصان که در قحطش بود یکنوع سود ❊ چون دف لولی دریدا زهر همچون چنبر است ❊ تحفه الافکار اگر سازم لقب او را نشاید
تحفه چون زدت ز بحر فکرت این گوهر است ❊ اگر چه خواهد چنبر و معدم و صاحب فضلست و در بحر الابرار معارف و حقایق
و خیالات دقیقه آن نزد عارفان مکرم و معتبر است اما این امیر کبیر نیز دو معانی داده و در شاعری و سخن پروری و خیالات خاص
تقصیر نکرده است بیت این مدت جوابی نه کم از گفته چنبر و ❊ بلکه این دو سخن خوبتر از یک سخن افتاد ❊ و دیوان اشعار

این امیر کبیر زیور رجال پس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنونش نوای عشاق بی نوا را بولوله و اهتزاز می آورد و مخالفان
از صدای ضربت کلکش مغلوب اند و آنک محبوب سلطان حسینی زمی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زمی دیده
که از نیشابور تا اصفهان سیصد کوشک عالی دیار عجم از این صدا پرست کوشکهای عالم از این بحر پر در یک صدا
از این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی از فلک شعشعات از این نهال کردانید بیت پروانش اهل فضل بر بقاء
باد باقی ظل جاهش والسلام ۞ و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافقت نسبت با حوال
این کمینه چند اگر غزلهای مصنوع یافتیم اما بر جراحت دل این پسندیدان اردمندان این غزل نمکی باشد بلکه چکیده مجروح را
خراشیده غزل ترکی یار ب اول این چنینی اهل قبیله ما معهوم قیل ۞ پله سو دا یا سمک اول میی معدوم قیل ۞
بوس عیشم اقصوری کوکی لی صین دن ساودت ۞ عیشم آرماپاک اولسا تاش نیک کوکی انیکدوم قیل ۞ بارچه مارزین کیم
کورزمی ایا محروم ایلا ونیک ۞ بارچه کورزنی اول پری وش یوزی دین محروم قیل ۞ قیل ساظلم اول ظالم ایل دی قیلیقیس یار سب
چون تظلم در ایسم دایم منی مظلوم قیل ۞ تا کوزدم قوتلوقه بوزی دین اوزکاری یومشون ۞ مزنی کورزنی نیک میک بختیم غرانی قوم
مایترک بین عشق حرنه دور الجم دای رفیق ۞ اوسام آنی اولی مزاریم تاشی دام قوم قیل ۞ دیاکیم بارچه موالکین مهروم نوای کوکی دا
اندا نیسین سین برماهل ایل دن معلوم قیل ۞ بکچندین سخن از فضل و کمال این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار
خیرات او رقمی برود جه صواب بود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و بزرگ عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و در این دار محل
از جزای کردار غافل و زاهل نباشد این تامل دامن گیر این امیر خیر شد و همکی همت بلندش و تمای نهمت ارجمندش بکار آخرت
مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و توشه آخرت از پیش فرستاد شعر کار زیرکان کن که تشویش است در محشر
آب زاینجا برکه در دریا بسی شور و شر است ۞ رای صوابنمایش اقتضا کرد که فواضل اموال و اصرف خیرات و مبرات نماید
و دست تطاول میراث خواران و شطل بران از آن کوتاه کرداند پس بر فحوای کلام ما عنده کم ینفد و ما عند الله باق از خالص
اموالش که در راه خدای برغم ریا و هوا در این ممالک بپدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف کرده و اوقاف
که بر آن بقاع مقرر نموده تخمینا یا نصد تومان رایج کیکی باشد شعر ذکر خیرت میرود در خافقین ۞ ای علیشیر خدا ذکرت
و اگر بتفصیل ذکر اعداد و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بطول می انجامد چندی که در دار السلطنه هراه و بعضی که در مشاهیر منازل و مراحل

مجلد ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هراه و بعضی از مساجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام و جمله از یک محل
بر کنار جوی انجیل که سبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون از این نهضت و
محل عمارت نشان میدهند دیگر احداث رباط عشقیت و ذکر آن سابقا در این تذکره ذکر شده دیگر عمارت رباط
سنگ بست ذکر آن قبل ازین گذشته و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث مینمایند مثل عمارت روضه
سید عارف امیر قاسم انوار قدس سره و رباط دیزباد نواحی نیشابور که ثانی رباط حاتم ایازست بلکه از آن نیکوتر
و سنگین تر و عنایت آلهی چند وقت که همت عالی بر خیر گماشته که آب چشمه کلست را که شاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس بشهر مشهد رضوی آورد و مجاوران و معتمان مشهد مقدس از جودی آسایی
خلاص یافته و در این کار مرد و همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این اعانت که سلاطین و جباران در این
کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعیست منبع این آب که مجمع در نا موار یها و شکستها آب را می آورد و این خیر
جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدس رضویه از این جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین
خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارت و خیرات این امیر
کبیر خیر را تفصیل متوان آورد چه از حد عد و حصر افزونست حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه موظف
بمدح این امیر کبیر قصیده ۞ ملمع است ترکی و فارسی چون بخوران در این تذکره گذشته بر ایای آن نیست که در اعداد
فضلا خود را مندرج سازد اما بجهت تبرک بمدحی این امیر کبیر شروع مینماید و چند بیتی از آن نوشته میشود و آن این است

قصیده ۞ صبحدم اجدی یوزی دینی پرده نیلوفری ۞ جلوه بردی چینی ای مهباغروس حاوری ۞ ارافق تا شدید صبای موی
بولعجب کاران شب یارافت بحر سیاه مری ۞ بولدی ظاهر نور دایمان کفر ظلمت پشه دین ۞ شاه خاور دی نهیت قیلدی فیل
آتش خور عود شب را سوخت از دمساصبح ۞ آسمان کوی میات کرده شکل محبری ۞ دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا دونیک
پین نظر لطف ایلدی یوسف مهبا اینک سای ۞ دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان بحر ۞ صبح از یاقوت خور بمود تا انگشتری
یوسف چهر مصر جاه را سوی عزیز ۞ هر نظاره کاه را آنکه هزاران شری ۞ ملکت حسن و جمال اندان مسلم دور سنگا
کیم فضیلت مالی وایک دور نیک اولدوری ۞ آسمان عدلت خورشید دین محرر شرف ۞ انکه دارد کوشمالش کهنه چرخ چنبری

مظهر دولت علیشیر اول کہ شیر حق ار ورد ۞ ہر معارک را نبک فتح و سعادت یاور ۞ آنچنان کز مقدم سیشیده مهر شب عزت
گشته دار الفضل عالم از وجود او مهر ۞ ای همین مدت آباد ملک از عدل و داد ۞ وی بدور دولت گشته قوی دین پرور ی
حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته جلالان ممدود دارد بحق محمد و آله ذکر
امیر کبیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید معدلته این امیر نامدار عالیمقدار را در اوایل جهانبانی خانواده بزرگست و اجداد کرام او
از زمان دولت حضرت صاحبقرانی همواره صاحب جاه و وقار بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی
شده اند و این امیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نسب در کسب هنر کوشیده و بمکارم اخلاق و اکفا ممتاز شده و در قبال ارباب
عبا بوده و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرد تا بدولت کیمیا خاصیت مردان
خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین است و نزد پسلطان عالم محترم و بنظر عنایت سلطان معزز و مکرم بیت
تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی ۞ عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست ۞ حالا این امیر فاضل صاحب دو
دیوانست یکی خاتمش مزین دیوان ترک و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که گنجینه بحر حقایق و گنجینه رموز دقایق است شعر
خاتمش کار رهبانی بدی راست کند ۞ قلمش کنج معانی بدمی افشاند ۞ و من بنده از این امیر فاضل شنودم که فرمودند
که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت در ریوزه کردم و طبعم
بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی که شایسته و مناسب بود نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد بندگی شیخ
بجهت من سهیلی مرقوم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت مردان همین سهیل شک همت
مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در یمن خشان سنگ را لعل و در همین خاره را عقیق و در بلخار چرم را دیبا میکند پس اگر
فضلا جلد دیوان سهیلی را از دیبا سازند و لعل و عقیق بر کمتهای رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون
نیامده باشند تحصیل ارتجیین مطلع که او را دست داده مطلع بر روز نخم کسی جز سایه من نیست یار من ۞
ولی او هم ندارد طاقت شهپای یار من ۞ و ما از دیوان ترکی و فارسی او دو مطلع ثبت مینمایم شعر
ای نمی جوری وجفا مالی دامعتاد ایلاکان ۞ اور کلار پرله وفا قصری بنیاد ایلاکان انصاف نباشد خانه زرکاری شاهی بر مور مار را
که باشد کنج محنت خانه اندوه بس مار را ۞ گمان من آنست که اشعار این نامدار در این دو زبان لطیف و مصنوع افتاده

و در مطلع اول او در معانی خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان ما تقدم کم دیده ام نمانا از واردات
طبع لطیف اوست و انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی بچو نور سهیل از صدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیاره است
حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگاران نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانیش بیخشاید ذکر
دستور فاضل و وزیر کامل خواجه فضل الدین محمد عفی عنه چنانکه فرموده اند بیت بعهد مملکت جم کز آصف او بود ی
یونفتادی خاتم بدست اهرمن ۞ فلک ناصد وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه نا پسند غرت بوجود
بزرگان می آراید بحق استحقاق و فضل و کمال و علومت و آثار کفایت مثل این وزیر صدر ظهور نیاورده شعر
گر جمع کنند پهر اعلی ۞ فضل فضلا و فضل افضل ۞ از هر ملکی بجای تسبیح ۞ آواز آید که افضل افضل ۞ والد بزرگوار این وزیر
صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از ضادید کرمیان کرمان بوده است اما عجز منصب معدی و پشوایی ملک کرمان
بلکه وزارت سلطان زمان موروث خاندان مبارک این وزیر با استحقاق است حسب و نسب این بزرگوار را باوج عوق
رسانیده بیت چون حسب با نسب فضل و هنر یار شود ۞ آدمی زین دو شرف افضل احرار شود ۞ منصب وزارت با
یمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد القاب او را
اکفی الکفات نوشت و نیر اعظم بارا و شبیه الوزراء خطاب کرد سماحت و الطاف این نامداری کرم بزرگان
برملک لاشی کرد وجود پسندیدش بحال سخاوت حاتم طی را طی کرد صاحب دری که از کفایت و کاردانیش مرجی
شنیدند بیشک از محاسبان دفترش کردیدی بیت چنان داد انتظامی حکمتش کار خراب ما را ۞
که در گاه بیکسان رد اد ار سطوت ملک یونانرا ۞ خواجه جهان نظام الملک حسین اللوسی بجهد فرزند خود فخر الملک
بصنعت نامه نوشت و در آن ذکر کرد که مملکت پادشاه عصر را حکما بر شانه خنیه تصور کرده اند و رعایا را مثل
او تاد خنیه که بی او تاد قیام خیام محال باشد و امرا بمجو طنابهای خنیه که بقوت او تاد کار رعایا اند خنیه را بپای میدارند
و عملهٔ کاردار ان بر مثابت طنابهای کوچک که از شرح میکویند که از خنیه که مملکت قوی حاصل میشود
و دست بدامن وزرا که طنابهای بزرگست زده بحمایت قوت ایشان در آمده اند و وزرا بر مثال ستون
خنیه اند که بار خنیه و طناب و شرح و میخها همه بر ستونست که وزرا اند چه وزرا بار را کویند و وزیر بار کش ملک

بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون چهارم راجهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون
بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهار کامه راستیت و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید
که با خدا و خلیفه خدا و بندگان راستی ورزد و چون خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و صفای ظاهر
باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج بستون نرا
نشاید غرض از تحریر این حکایت آن بود که این صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است و با وجود ملازمت درگاه
و بارگاه پادشاه و ضبط حال ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده بود لیلا و نهارا کسب فضایل
و علم و حکمت مشغولست و بحل مسایل علمی دایما میکوشد و عروس الفاظ را کسوت ترکیب می پوشد و اوقات شریفش
همیشه بنشر علم و صحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نخل سندی تواند بود و از دیوان
اوه سلمان ساوجی عملدار است و در مدح پادشاه قصاید دارد که بر کوه خوانی لرآیه خاشعا مقصدا عاوجیزه و روزگار را
در تحسین این وزیر نامدار مبالغه تمامست و ما از واردات این ستور عالیمقدار مطلعی آوردیم که در حالت مزفرقه
و بس نازکست و از معنی خاص بالضیب بهت نکویی چشم خود بستم برای دفع آزارش ∴ خیال روست انجا بود
پوشیده رم غیارش ∴ حق تعالی عین الزوال ما را از روزگار این وزیر بالاقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر سر رعایا
ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد باد الی یوم التناد بحق محمد و آله الامجاد ∴ ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب
الحق والدین عبد الله وزیر حق سبحانه و تعالی آنچه از شرف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت طاهر
و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشته خطش در رعنایی بجناح الطاووس و
انشایش در زیبایی کشاف الفقیر بخش و در متانت تاج یاقوتست و روح را زدیدن تعلیقش غذا و قوت
کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق را بلی قالون کرد لاجرم طبع سلطان
روزگار که معیار فضیلت بر تربیت این فاضل مایل شد و بروزگاری که هنرشناسان روزگار که خلاصه لیل و نهار ند عوان
خوانان محبت و جویان وصلت این معدن فضیلت اند باین بهت اختصار نمود بهت باش تا این اصل و همت و امانت
بوک و شاخ ∴ باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال ∴ والد این خواجه فاضل وستور اعظم خواجه شمس الدین مروارید الله

تعالی اقبالها بسخاق وزیر سلاطین بوده و از رضاء دیوان اعاظم کرامت بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف
اعتقاد و درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک پای همت واکشیده و با ختیار از شغل وزارت استعفا خواسته
و همواره بمبرات و خیرات مشغول و از صحبت شریف اهل علم و تقرب محظوظ و بالضیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را
تقرب بارگاه و کیتی حاصل و مناصب عالیه بدو مفوض امید که پایه قدرش هر زمان عالی رسد و شام شبابش بزیور صبح الشیب
انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بر گفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر
عنصری واجب نمود در این تذکره از اشعار او ایراد کردن و بندگی مولانا جامی راست مطلع نوبهار آمد شاخ گلی
گل من غنچه‌اش بود آغشته بخون دل من ∴ و خواجه عبد الله نیز تتبع کرده و مطلع آه کز هر که وفا بود امید دل من
غیر نومیدی از او هیچ نشنید حاصل من ∴ و مولف این تذکره بنابر حکم این بزرگزاده فاضل کتابخانی نموده بحکم الامور
نیز تتبع کرده ایضا دیگر از اکش از غمزه برای دل من ∴ هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من ذکر وزیرزاده مکرم خواجه
اسعد فی دام فضائله این بزرگزاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش ستوراعظم خواجه نعمت الله کپ الله لباس الغفران
بروزگار خان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جمله وزرای روزگار چون او
بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقران
کیتی مهابت سلطانی بود و شرف خزانه عامره و مرد حقانی و بامروت بوده است و از آوا ثار اولیا الله دیده اند کو نید عمله
و باقی دارد از که بروزگار رطاجبرانی باید او بخوبت بستاید و بعضی را که بتکالیف مالایطاق چیزی طلب میکرد اند از
از خزانه بدیشان میداد و آن مردرا از تشویش خلاص میکرد و بایشان میگفت که نوبت مروت من کمتر شد تو
مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیابل بندگان خدا بود و بهر صفت که باشد رضای خدای تعالی را
بهانه طلبد بهت کرطاعتی چنان نکنی کان رضای او دهد ∴ باری بقدر حوصله کن که رحمت بهانه جوست ∴ و این بزرگزاده
در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه والی دارد و الیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگزاده با قصی الغایات
بکنند و حسب شریف و نسب منیف اسلاف عظام او شاهدی عدلست و ما از نخستین خیال پرور الهام اندیش او
که در صدف معانیت مطلعی آوردیم شعر بسی جوذر ادر آب دیده چون های وطن دیدم ∴ که تا قلاب بفش را بکام خویش دیدم

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بکردار اسلاف کرامش او را در روزگار سرفراز گرداناد
بمنه و کرمه **معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات سلطان کامیاب** سرکشی توسن ادهم قلم از حد درگذشت
خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حسابست اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روز شبها استراحتی مفیدست و با افسانه الفتی
واجب همانا این افسانها مدد خوابست **رباعی** آنها که محیط فضل و آداب شدند ؛ در حل دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون ؛ گفتند فسانه و در خواب شدند ؛ عزیزا حال عالم و عالمیان فسون و فسانه
بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نیست از افسانهای حریفان گذشته عبرت باید
گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد **بیت** ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز ؛ بگذشت روزگار خوشی چشم
باز کن **حکایت** کنند که مریدی گستاخ از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سوال کرد شیخ
بزرگوار آهی برکشید و این شعر خواند **شعر** حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه ؛ گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه
گفتمش هر کس بمهر دل بر او بربست دل ؛ گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ؛ حق تعالی عیون اولوالابصار
بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله گشاید ان شاء الله **ذکر مقامات و حالات**
پادشاه اسلام ظل ملک علام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه هر چند ذکر این مقامات و شرح حالات در قدرت
بشری و طاقت انسانی در نیاید اگر مثلا محمد جریری طبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی
از عهده عشر عشیری از ذکر مقامات و حالات این چیز و رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این
نحیف چگونه در این شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را بذکر مقامات این چیز و
عالی منقبت ختم کردن اولیست **بیت** رسم ترنجست که بر شاخسار ؛ پیش دهد میوه پس آرد بهار ؛ روزگار شریف
حضرت اعلی بهار زندگانیست لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این بهار باشد عادت مورخان
و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب ترتیب زمانست و الا فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهرست پس بر این
نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردن و از جنگهای مشهور او و مصافهایی که آنحضرت را
دست داده که عقل عقلا در آن عاجزست بر سبیل پیشکش گذرانیدیم بباید دانست که این چیز و نامدار کریم الطرفین است

و از احفاد

و از احفاد و ذریت صاحبقرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این صفدر بزرگوار
صاحبقرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از طرف مادر و در این تذکره شرح دادن آن
وصلت که صاحبقرانی را با شاهزاده میرزا امیر که پادشاهزاده ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قصه
اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور و چون این چیز و نامدار که آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم
آرایش واضح و لایح بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت مرو شاهجان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نمود **بیت**
ای در اول کرده از یاری زمجی همچو سرو ؛ دعوت دین آشکارا چون ابومسلم زمرو **اول** قصه فتح استراباد است و
کشتن حسن بیک ساغلتو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران گردن دارند که از سلاطین
ماضی هیچکس چنان مصافی نکرده است و فتحی نیافته **دوم** مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن ملکست
در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود داد و خود بدفع میرزا جوکی
ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخی و مردی کاردیده و مبارز بود
بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم
و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکری سنگین در
مقابل آمدند و در مقامی که او را جوزولی گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را نصرت روی نمود
و مخالفان مقهور و رایت رفیع چیز و عالی منصور شده سلطان محمود میرزا منهزم گردیده بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید
و حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر و حشم رحم فرمود و جمله را در حریم امن و امان حمایت داد و ملک خراسان بعد از آن فتح
حضرت اعلی را میسر شد **سیوم** مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام
فارغ البال بر تخت هراة نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده
قطعا محابا نکرد و از طرف دشت خوارزم آمده نیشابور را مخیم جلال ساخت سلطان ابوسعید بهم برآمد و خواست تا بنفس خود
متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت خاقانی را دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم

ایر محمد علی نخجوانی بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور رایلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه از نواحی
ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود فرسخ مسافت بود حضرت اعلی زیاده بنوزده
و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بودند بلطف حضرت آله آورده اندیشه نمود و بر سپاه و ایران لشکر بزرگ
زود و مار از نهاد آن قوم برآورد بلکه بر آن جمله مخشر ظاهر کرد و محمد علی نخجوانی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت
اعلی از جریمه آن قوم درگذشت و عفو فرمود و از ترشیز بخوابت تا عزیمت حرب سلطان ابو سعید کند امرا و ملازمان
مصلحت ندیدند و باز مدبوت و سعادت بر عقضی العهد احمد بطرف ملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک
خراسان و جلوس این خسرو کامران بر تخت دار السلطنه هراة حماه الله عن الافات و این قضیه در روز روز اول دیل
بود با و مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه **بیت** خدا میخواست روزی ملک دین و شرع ایمان را ∴ که ارزانی
بسلطان دانست انقطاع خراسان را ∴ چون واقعه سلطان ابو سعید بروجهی که شطری از آن در قلم آمد بوقوع پیوست و
ملک آذربایجان و دران حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بدعای تسخیر آذربایجان سر حد خراسان آمده
دکار بدان رسیده بود که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعه و شکست ابو سعید رسید این خود سبب شوکت خسرو عالی قدر
شد و در رجب سال مذکور بدولت و سعادت از صدود دامغان عزم مرو و شاهجان نمود و میر کبیر امیر شجاع الدین و
عمت عدله بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرمود و بدین طرف کیفیل کرد بمن الطاف
الهی و دولت پادشاهی از دحام برامیر مذکور جمع شد و این فتح میسر گردید و در آن حین شاهزاده سلطانخود از طرف
آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر سلطان ابو سعید در آن راه با و ملحق شدند و آن شاهزاده در
جام با امیر ولی بیک مصاف کرد و شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی از مرو بهراة استماع نمود
ثباتی نیافت و از انجا فرار نموده راه صحارا و خلتان پیش گرفت و در آن حین چهل فرسخ میان لشکر
ظفر اثر بود و از غایت الطاف نامتناهی سروران و سپهداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت صحبت روی
بحضرت اعلی می آوردند و شرف دستبوس می یافتند و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال ممکنان نموده از تقاضی
گذشته و جمله را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر کرده و از کمال عاطفت و اخلاص که در ذات این پادشاه

جبلی است

جبلی است بارها بر زبان مبارک تا سف حبت سلطان ابو سعید جاری ساخته و فرموده که آنحضرت را بجای پدر و
اعمام بود کاشکی این نکبت بآن سلطان عالیمقدار رسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم ماندی این سخن
میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از نواره عیون ظاهر میشد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعتقاد
لاجرم حق تعالی بکتب صاحبقرانی را مورد شان چنین دعای مرتبت نموده پیرایه سلاطین عهدم را بزیور وجود شریف
او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق دراین سلطنت تا بحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و
اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد **پنجم** مصاف اول با امیرزاده بایسنغر است و سبب این مصاف آن بود که چون توفیق ربانی و تایید آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را
میسر شد و امرای کبار و اعیان و یار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو نصر بن جهانگیر بیک امیرزاده مذکور را که از
ملک بود و از زمان صبی نشو و نما در میان تراکمه یافته بود نامزد ولایت آن دیار نموده لشکر جرار و سواران کوه شکار
با او همراه کرد و بطرف خراسان روانه نمود و امرای نامدار خراسان و سپهداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و
ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده بایکار محمد بتقویت چنین بیک و سپاه تولکه دولکی دوراست
ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت فرمود و اول منزل سپزار بنوده آن حدود را
بگرفت و امیر شیخ زاهد طاری را که از قبل حضرت پادشاه کامکار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید چون خبر آن
بسمع اشرف همایون سیده اجلال ما حضار لشکر مثال فرستاد و بر عزیمت حرب بایکار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد
معطوف فرمود **شعر** برآمد زار که غوکره نای ∴ در آورد مای و مه را زجای ∴ بعضی امرای نامدار که با یلغار بستر
از موکب همایون آمده بودند از سیتلای دشمن شوه شده بلجی بکوه شده بودند بنواحی جاجل سلاق خوار ری
که مرغزاریست که بنواحی دربند شعانست تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه
اسپلام از طرف مستقر دولت با امرای با سعادت سید و امرای که در کوه محصن بودند از شادی این اخبار خواستند
شعر زهی زآمدنت بخت ما جا کرده ∴ ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده ∴ ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده
فرشته روی ترا دیده دو دعا کرده ∴ و روزی دیگر که لشکر در کوشعان نزول کرد چنروجوا بخت با این لشکر و بکار

مشغول شده واز قلعه کوه چون لشکر انبوه دشمن در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که جنگ
از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه بسیار است پادشاه نامدار بانگ بر ایشان زد و این بیت خواند بیت
اگر من زد دشمن هراسان شوم ۞ همان به که با خاک یکسان شوم و فی الحال میمنه و میسره ترتیب داد پادشاه بزرم رزم دشمن
بر سوار دولت راکب شده و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که سخنوران در حسب آن تا حدی پیش بوده و بزرگان گفته اند
در دیار زابل در برابر آن جولانی پیش بود که گفته اند شعر برات مرگ می آید ز دست قابض ارواح ۞ بصد زادی همی رود ارواح
بوسیدند بر اشتباح ۞ عاقبت نسیم فتح از مهب آمال این خبر و صاحب اقبال وزین گرفت و روح القدس آیات فتح
خواندن و مهلی نشد که رایت دشمن چون دولتش معکوس شد و مخذول گشت و بادکار محمد بصد حیله جان از آن کرداب بلا
بیرون برد و بعضی امرای تراکمه و جغتای که در ملازمت و مصاحبت بادکار محمد بودند تقید طناب مالک الرقاب پادشاهی
گشتند و خبر و جشن دولت نماز دیگر آن روز در حجاز ان بدولت نزول فرمود و فتح نامها بر اطراف ممالک روان ساخت
و جهت تعدیم سیاست از امرای تراکمه و جغتای چند کس را طعمه سباع و طیور گردانیده و بر بواقی ایشان بچشم رحمت نظر
فرموده گفت نظم رویدای ایران سوی خان و مان ۞ بمن بآن دعا باد تا جاودان ۞ تمامی ایران و
سپاهیان چون بوطن اصلی خود که خراسانست نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه کیهان متوجه دارالسلطنه
هراة و بلاد خراسان شدند و چنین وقایعی مقدار مظفر و منصور بالبغار راجع دارالسلطنه هراة گشت و این فتح در شهور سنه
اربع و سبعین و ثمانمائه موافق بارس سیل بود ششم قتل امیرزاده بادکار محمد و فتح دارالسلطنه هراة نوبت دوم
این کارکه بدست این چنین و نامدار بر آمد عقل عقلا در آن عاجز است و این بیت بر دار رستم دستان نشان داده اند
ورزم بهرام کو رباخاقان بدین بستور بوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقانرا با سیصد نفر مرد نزدیک بلشکر دربحلی
که نود هزار مرد باخاقان بود دعا آن شبیخون در صحرای بوده است و اینجا چندین دروازه و در بند و پاسبان و حافظ و مصر
و اعظم بتبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده بادکار محمد شکسته و منکوب شد بار استعانت بحسین بیک
آورد و امیر مذکور دیگر باره لشکری کرانمایه جهت امیرزاده بادکار محمد مرتب داشت در مصاحبت امیرزاده مذکور از چمله
قراتیان خود یوسف بیک را با چندی از امرای تراکمه مقدم ایشان یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بادکار محمد

ملحق شده بصوب خراسان روان شدند و ولایت بزوار و اسفزار و جوین را تاخت کردند چون حضرت علیه
بنای خبر قدوم بادکار محمد میرزا بدان نواحی استماع نمود از دارالسلطنه هراة عازم حرب تراکمه و بادکار محمد شد و
در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراول بادکار محمد شکست یافت
و نصرت خاوری که از متعینان درگاه و در لشکر بادکار محمد بود با صد نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند
و حضرت اعلی نصرت را با اکثری از آن جماعت سیاست فرموده پاساق رسانیدند و بادکار محمد میرزا و لشکر تراکمه
از اینمعنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده حسن شیخ تیموررا
بایالت استراباد تفویض فرمود و نفس مبارک در الکای اوکان قرار گرفت و هشام و تراکمه نواحی خراسانرا
گرفته بخود جمع نموده و بادکار محمد میرزا بعد از انهزام باز قرار گرفت و در جانشک که از اعمال اسفراین است آمد
و آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورده و آن روباه کرگ صفت بادکار محمد را بخود خوانده و در ظاهر کرکان و
پوست آرزوم حضرت اعلی را از میان برداشت و نیخ علی پرناک که از اعاظم امرای تراکمه و قرابت حسن بیک بود
از عراق بمدد بادکار محمد میرزا رسیده قوت و شوکتی تازه روی به بادکار محمد میرزا آورده و عزیمت خراسان اختیار
کرده در اوایل قعده سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با الهی فتح از فیروزقند عازم خراسان شد و حضرت پادشاه
مکلل شده مازندران میخواست بادیزه شود و سزاوار جزای مدعی دولت گردد راه هندوستان و لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان
کارنادیده و شوخ چشم با این چنین فیروزبخت بنیاد روکردانی کردند و بدغابازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت
بنای ازاین بنادانی شده روی بخت براة آورد و هر روز از لشکر ظفر اثر فوج فوج روکردان شده بخدمت
میشدند و حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند و این شوربختان خطا از صواب نمیدانند
اما کارهانه باراده عام کالانعامست بل باراده ذوالجلال والاکرام و برای همچو کاری بر نمی آید رای صواب نمای
چیره و نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که بگیتی تخت را بگذارد تا بخت بسر مدد کاری آید بدین عزم از دارالسلطنه
هراة اوق و احمال و خاصان و یکجهتان همراه داشته متوجه قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و بادکار محمد میرزا
باجمعی تراکمه بشهر هراة در آمدند و دست تطاول و نهایت بدرآوردند و بندگان خدا انظلم و دست اندازی لشکر تراکمه

دلی فهمی پادشاه آشنا کرفتار شده مذکر کمان جلیف بدزبان به پیدادست برآورده مذ و فسق و فجور آشکارا
کرده مذ و آن شاهزاده مظلوم فی فهم بغور هیچ خبر نمیرسید بلکه یارای پرسش هذا شت رعایا فریاد برآورده که
اغثنا یا غیاث المستغیثین چون این اخبال بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن کیران
پادشاه کیر شده و با امرای دولت کفت که روا باشد که من زنده باشم و در دیار اسلام این بیداد رود حضار مجلس
کفتند که هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد و ما این بزم را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال میمنه و میسره و قلب
لشکر ترتیب داده بعزم دارالسلطنه همراه حضرت اعلی با هزار مرد کار دیده و اسپه بسوار شده بیت
شد روان از میمنه سلطان فرخ روزکار ٭ فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار ٭ القصه سه روز و سه شب راه
می پیمودند نماز دیکر روز چهارم در نواحی باغ نیش بحدود ربایط باغی از لشکر باغی بعدودی چند یافته تفتیش احوال و تفحص
قضایا نمودند آن مردم کفتند یاد کار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرای و همراهان
باشاهدی خفته و هر یک با حریفی نفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان بدین نوع استماع نمود مسرور کشت و کفت
مصرع ای دل و دلدار چونت یافتم ٭ و مردان و بهادران خود را دلداری داده و قورخانه را بر جوانان قسمت نموده
و هر یک را از امرای عظام بکرفتن یکی از امرای نامدار شهر تعین کرده و تعجیل از کوه کیلو رفته و راند و نیم شبانه اخبار
عنبر سرشت بهراه خواجه عبدالله انصاری قدس سره رسید و از روح پرفتوح حضرت خواجه در یوزه همت کرده صبح کاذب
بخیابان همراه در رانده و مرکب بدر باغ زاغان دوانده بعضی دربانان کوشش نموده بجایی نرسیده بضرب تبرزین قفل دروازه را
درهم شکسته و حضرت اعلی بفتح و فیروزی باغ زاغان در آمد قضارا آن شب شاهزاده یاد کار محمد مست در بر محبوبه خفته
بود آوازه عربده کوش او رسیده ایهم برحبت آنشب را روز قیامت دیده آشفته خود را بکوشه باغی متواری ساخت همین
خواص حضرت اعلی او را کریبان کرفته پیش پادشاه آوردند شاهزاده مذکور را غالبا غالب از روح تهی شده بود از روی
پدر سیکی در زمین نمی نکریست و سنت قدیم خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزکار رو باو کرده کفت ای بی حمیت
تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که میشه تا کمه مطیع رای یکو اجداد ما بوده اند تن باعار نیامده که یکباشکی تا کمه بر تخت
شاهنشاهی سلطان جلوس مینمایی و جمعی ترکمانان پیکانه را بر رعایای ملک بی روت بانظلم و ستم مسلط میسازی و فی الحال

اشارت کرد تا بسیاست آن شاهزاده را بکذشکان وسیله ملحق کردانیدند کان ذلک فی لیله الاربعا سابع عشرین صفر سنه
خمس و سبعین و ثمانمائه علی الصباح شب مذکور لشکر تراکمه که فزون از شمار بودند فوج فوج فرار نموده و پوست بر اعضای شان
از خشیت رکاب حضرت اعلی خشک شده بود و امرای عظام بهر جا که نامزد شده بودند بی تخالف از ابدرکاه عالم پناه می آوردند
و حضرت اعلی میر علی جلایر را از روی سیاست پاساق رسانیده دیکر ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشانیده و بمقتضای ارحم
ترحم بهتی و پروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی در اصل روزکار ایشان چیره و نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال مذکوران
مرتسم کردانیدند شعر کیست آن شاهی که داده جور دل فریاد را ٭ ره نورد خویش را در چشمه مرغاب داد ٭ تا ختن آورد تا هری
وقت بحر ٭ بیخور شید او فروشسته ز چشم خصم خواب ٭ انچنین دولت کرا کردد میسر ای رجهان ٭ و انچنین کامی که یابد عیر شاه کامیاب
یارب از لطف کرم این دولت جاوید را ٭ کوش داری و ایا از زوال و انقلاب **مقسم** حرب اینده خود است و مصاف شاهزاده
سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که چون شاهزاده مذکور شکسته از جانب هرات بطرف حصار رو آن ملک رفت و در اندک
حشمت و شوکت یافت و بتمنای ملک کیری لشکری از اسپه جمع نموده بخ را سخت ساخت و حضرت اعلی در آن حین تبلای فراوان
لشکر تراکمه که در خراسان بوده بودند مشغول بودند چون خبر استیلای شاهزاده مذکور معلوم نمود از جر جان و مازندران
تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر چیزه کردون معدار جمع آمدند در آغاز حال ضیاع مکاتیب شاهزاده فرستاده مضمون آنکه ای
قرة العین سلطنت وای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و آزرم کوش از کار که امروز پشت لشکر و روی دولت
منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده محمود
بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده و استدعای حرب و قتال کرده و حضرت اعلی چون از نصایح نامید شده تیشه کین از
غرابت غیرت بکشوف ساخت شعر برآن باش تا جنک باز انکنی ٭ اکر خود بدانی که می بشکنی ٭ و ایدون که بجا
نباشد ز جنک ٭ جکر باید آنجا و نخی و رنک ٭ لشکر دحشام از روی احتشام پادشاه اسلام جمع نموده و در نواحی اندخود بوضعی
که از اچکمن سرای کویند بهم رسیده صفهای مصاف راست کردند و چیزه و صف شکن تهمتن صفت برکستوان کوه پیکر کوه اشکن
یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مولف در آن مصاف همراه آن لشکر ظفر پیکر بودم بعد احساب
کردم آواز تکبیر را در روز جنک که آن بکبیر نه مردم میکویند تعیین شد که رجال الله اند کان بولفاست که بعضی از آن مردم

لشکر آن حال را احساس کرده باشند **بیت** آنرا که عون عصمت ایزد مدد بود ؛ اجرام جمله عدت اوتاد لشکر است
القصه در لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان محمود و لشکر خصم مغلوب گردید و این مصاف را مبارزان روزگار از
مصافهای نامدار می شمارند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی خاقانی هیچکس از امرا و بهادران روزگار نداد که این کار بنفس خود
کرده ام و امرا و پهلوانان در این قضیه سلطان روزگار را مسلم داشتند و بدین بیت مترنم شدند **شعر** ای منزل ماه عظمت
اوج ثریا ؛ روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا ؛ و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا بحوزه
ضبط در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بدولت بدار السلطنه هراة معاودت فرمود
وکان ذلک فی شهر محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمائه **هشتم** محاصره بلخ و فتح آنجاست و این قضیه از عجایب و غرایب حالات است
بباید دانست که این بلخ شهری قدیم و از بنای اول دنیاست بزعم اکثری از ارباب تواریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدمست و
بعضی بابل را قدیم گفته اند بنای بلخ بلاخ بن اخلوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخست بوقتی که کشنده هوشنگ را
در آن مقام بکشت و شادی حاصل کرد و بنای شهر در آنجا نهاد فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست و
حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و بقبة الاسلام و جنت الارض و خیرت التراب گفته اند و احدی فرماید **بیت**
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش ؛ زانکه داند کرد معمور جهان را یاوری ؛ و این قلعه و شهر که اکنون معمورست آنرا حصار
هندوان نامست و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست حنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار
خلافت هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده اند و حمزه اصفهانی
از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زره خریده از خمس و غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری
متعذرست چرا که خندق آن آب خیز دارد و نقب بر او نمیرود پس چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار
و کوتوالی آن حصار را بر احمد مشتاق مسلم داشت بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
غدر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نموده دم عصیان زد این صورت بر خاطر
خطیر و رای منیر این پادشاه کبیر شاق آمد و رای همیون را بر محاصره بلخ سبک گردانیده لشکری گران بدر بلخ کشید و
چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نشد و قتال و جدال پیوسته روی مینمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند

امرا و

امرا و اکابر بعرض رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار ضایع کردن بیفایده است اگر خسرو روی زمین از
تسخیر این ویرانه درگذرد همانا صلاح دولت ابد پیوندش خواهد بود **شعر** بشادی در خیابان جام می گیر ؛ تو بلخ کهنه را
مانند ری گیر ؛ حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام گفت **نظم** بدادار دارنده سوگند خورد ؛
بروز سفید و شب لاجورد ؛ که این باره با خاک پست آورم ؛ و این دون نسب را بدست آورم ؛ و مثال باطراف
ممالک فرستاد که جهت من استادان منجنیق سازند و بعراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ بر آورند پس دیگهای
عالی ساختند و خرگهها مرتب کردند و نقب زنان و استادان جمع شدند چون آن صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید
در بلخ از زندگانی تلخ مشتاق اجل موعود شد و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار
بگشاید شفاعت بامرای دولت و اعیان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامکار درخواستند پادشاه بطریق معهود
و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرات و جرایم آن حرام نمک درگذشت
و شهر بلخ نوبت دوم داخل قلمرو معمور گردید وکان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه **نهم** مصاف فتح
امیرزاده ابابکر بن سلطان ابو سعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای تراکمه و این قضیه چنان بود که والده
شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان است و سلطان ابو سعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت بسلطانی
بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدرش ابابکر حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و
شجاع و با تهور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام در تسخیر ملک زدی و این نظم او راست **شعر**
چه سنجد در نگین من بدخشان ؛ ز چینم تا بدخشان در نگین باد ؛ بکوهستان سمندم را چه جولان ؛ مرا میدان همه روی زمین باد ؛
شاهزاده که طبع لطیفش در زمین منوال می سفت و سخن نیز بدین سلیقه میگفت و منظرش آفتاب رخشان و منشآتش کان
بدخشان بود بهای این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور را بکرات با جوانان عظام محاربت
و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از
سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود منهزم شده برجوع
بپایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت بدو کرد

رمنصب و اما دیش مشرف ساخت آن شاهزاده مدتی دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما چندان اورا ازراه رفت
و بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده فرار برقرار اختیار کرد
و در ثانی الحال امیر سید مرتضی از غوز انجا بجنبل رسیدند و برنسبت سیادت و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم بخشود و از
نواحی رمد بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای کرام و سروران فرستاده تا در
مرو باو مصاف کردند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم عزیمت بدخشان نمود و آنجا ثباتی نیافت بطرف کابل و غزنه
رکابی انمایه سبک پاخته از صدود و هندیکچ و مکران و از آنجا میل کرمان کرد و در آنولایت بر علی ولد علی شکر تکان
باو ملحق شده بود و شاهزاده را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و
آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف الصدق حسن بیک است بقصد شاهزاده نمودند و در کوه سیر از لشکر
تراکمه منهزم شده باز بقصد خراسان نمود چون همیان این خبر پادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده ابابکر از سیستان
بقصد خراسان دارد پادشاه روزگار رایتغار در پی شاهزاده مذکور افتاد و شاهزاده از زاه بیابان عزیمت تسخیر
هرات نمود و پادشاه اسلام براثر او میرانده هر منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر پادشاهی میگشت تا از حدود ولایت
فراه تا چاهار دهستگی استراباد پادشاه زاده ابابکر بایتغار میرانند جاغتی که در آن نعوظ ملازم رکاب ظفر
انتساب بودند میفرمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه ضایع و نابود و مجروح و مانده شده بود از اتفاقات
حق جل و علا خانخانان بروزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بی خبر نشسته که ناگاه وصول رایت
همایون چنرو روی زمین همویدا و سپاه ظفر پناه پدید آمد خانخانان روز فرخ اکبر معاینه دید ندو سراسیمه روی بسپاری و گریز
و نرده و شکر و ندوحرکه آلات و اوجی بمنود ند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و تعدی بسته ریسمان بخت و دولت گشته
بهت گریتو خصم نکوشیده برابر باشد ٭ مثل گنجشک و ماهیشه و صرصر باشد ٭ آخر چون دریای موج عساکر پادشاه
اسلام بر گرد ایشان محیط شد و راه گریز نیافتند با بصد زور و خود را در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف گردیدند
گروهی از آن سپاه مخذول بکمند دشمن بند بعید کشتند معدهم میر علی بن علی شکر و برادر او آق ویرکان از خیر و
صاحبقران بحضور شریف طلب فرمود و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بی بخت چه میخواستید ازین کوشش

ماندان که اورا نیز بچو خود بدروزگردید آخر شما معلوم ندارید که اقبال از شمار و گردانست و ظلم چندین ساله را
مکافات در میان نی الحال حکم شد که آن مخاذیل را جمعی چندان دیگر از شهر بند حیات بدر دروازه عمارت پیرون
فرستاده بند بهت گرخته گرملک پاکنده به ٭ لشکر بد عهد پراکنده به ٭ و شاهزاده ابابکر بهزیمت از جنگگاه
پیرون رفته تا شب بسنگلاخ در صحاری میگشت و اسب و لباس مبدل کرده بسیل خراسان کرد با بخت روی گردان و اقبال
وداع کنان شهزاده از تنهایی و ملالت آه زنان بجمی زنان رسید و راه خراسان پرسید و آن صفعداه با و نشان
دادند تا بجدو دیفرو زقند رسید انوجمی مردم چشم طعام خواست جوانی بغرابت از صفای ظاهر نورش دانست که او
شاهزاده ابابکر است براثر شاهزاده روانه شد چون بدو رسید گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که گو هر تو از کان
سلطنت است بآن آمده ام تا معین تو باشم و دلیل شوم و ترا ازین ورطه خونخوار سباحل امان رسانم شاهزاده گفت
ای جوان اگر بدین قول و فا کنی سزا آمد همه سروران ایام گردانست آن شخص چندی با شاهزاده برفت و آخر ازین قصه
بر گردید و شاهزاده را بدست مردم شام داد آن مردم نیارستند چنین گنجی نهان کردن و چنین گوهری مستور
داشتن بیت در مرتبه عالیه حقا که گفته ٭ شهباز سلاطین نهان خانه عصفور ٭ اما چون رایت نصرت شعار
بعد از فتح و قتل اشرار بجد فیروز قند رسید آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان روزگار رسانیدند فی الحال
حضرت سلطان باحضار شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردانیدند سلطان
کامیاب با شاهزاده خطاب کرد که ای نوباوه باکوره چون پسوری هنوز بوی شیری میآید زنهار تو در خون بیگناهان
خصوصا کسی که او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب باون ترکمانان خلف بکار نیندیشی
که سبب زوال دولت و چیره و چیره طبع این بیت بر شاهزاده خواندند بیت عاقبت سررشته کارش بدرایی گسیخت
هر که از بیگانگان برید و با بدان بیگانه شد ٭ و گفت ار نه که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه نیکی که من با تو کردم جز از
تو بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت رو
با مراو ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین حال و وضع اقبال پسری سیاهم کردم از مهر او بیقرارست و جانم را در بند صله
رحم آنقرار امر ایجاب فرماید و بر آورد ند که ای سلطان عالم نظم ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد ٭ بکام و شانش چرخ

وگر خواهی ثواب نیک مردان طمع از جان به برادر رها کن خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت
باکراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت ملک آزرم بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش قضای
خدای نهال عمر آن نوجوان را از بیخ برکند و روضه امید دوستانش را چون بخت تیره دشمنان ساخت خسرو منصور
صاحبقران مظفر از نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس عازم دار السلطنه هراة شد و کان ذلک فی شهور شعبان سنه
اربع و ثمانین و ثمانمائه حقا که روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار هر سالی فتحی و هر ماه را نصرتی بود شعر
هر فتح کآسمان دهدش منتهای کار چون بنگری مقدمه فتح دیگر است لاجرم از این قبیل کارهای مهابت و
صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه
گردون اشتباه توسل میجویند و پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان
در ظل حمایت و کنف رعایت این خسرو مرفه و آسوده اند و ذات ملک صفات این پادشاه نامدار همواره باعتلای
اعلام دین و رواج شریعت مایل است کار علمای اسلام بدولت او بارونق است و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان
و ظالمان و قطاع الطریق در دور دولت او مخذول و بددینان و بدمذهبان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان را
حق سبحانه و تعالی بنظر لطف برداشته که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت دستگاه پناه داده در مراحل و منازل
که همواره دزدان و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان در رابطه و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران
مشغولند قنواة که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم مدخلان مدروس بود اکنون چون سفره وسیع کریمان
جاریست در رباطی که از عهد محمود غازی ویران بوده اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهقنت و
زراعت بمرتبه رسیده که کیوان برترنشین ملک هفتمین نزد جمیع دهاقین فاسد است و بازار خرمن سنبله از زراعت
این مزرعه کاسد بیت هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان تابوت و تخته بود کنون تخت و منبر است دار الامان
تخت هری با وجود تو رشک بهشت و شمع اقالیم کشور است حق تعالی سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را
که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمانست تا دیر سال ممدود و مخلد دارد و شاهزادگان عالیمقام را که هر کدام شمع
شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل جاه خسرو دولت پناه پاینده و مستدام دارد و تا یوم

القیام

القیام سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر باد و هر
روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان نحن قسمنا نصیب این خجسته مآل باد
از آن بیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باش و آفاق گیر یرحم الله عبدا
قال آمنا مصلحت آنست که کتابت را بدعای دولت پادشاه اسلام ختم کنیم فرغت
من هذا الکتاب التذکرة تالیف اقل العباد دولتشاه بن علاء الدوله
السمرقندی فی تاریخ یوم الاحد سادس من شهر ذی الحجة الحرام
سنه ثلاثة و تسعین و تسعمائة من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله
من ید العبد الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله الغنی مبرک حسین بن
خواجه خورد الهراتی غفر الله
ذنوبهما بالنبی و آله الامجاد
سنه ۱۰۱۴

۱۳۹۱
۹۹۳
۳۱۸

سنه ۱۰۱۴

معز فندق معز پسته معز بادام معز حلغوزه کنجد مقشر حبی اش معز تخم

هندوانه معز تخم خیار بیار شقاقل بوزیدان بهمنین لسان العصا قرخولیجان

دارچینی شکر سپر با عسل صاف کرده عجین نماید لوا مقال جوا کی بیج مقال

مفاصل

هلیله سیاه اسطوخودوس مویز منقی افتیمون بسفایج سنا مکی سنبل محوف

لا در دو رطل آب بجوش نشست در جوشانیده بخت تد صحی صاف

نموده بنوشند هر گاه فعل کرد فبها و الا غاریقون صبر ملح هندی با آب مطبوخ

حبوب ساخته فرو برد از عقب آن مطبوخ را بنوشد

127

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 6

مردی بی تکلف بود و از غایت بی پروایی که او را بدنیا و دنیایی بود در نظر مردم مقبول نمی کرد و جامهای
چرکین پوشیدی و مردم او را از این اطوار منع کردندی او گفتی بظاهر من نظر مکنید و در زیبایی معنی نگرید گویند که
روزی ملک معزالدین در مدرسه رفت و مولانا در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند گرد آورده و نهاده
ملک باو عتاب کرد که در این بیغوله هزار دینار نقد بتو داده ام چرا کلیمی در زیر پای نمیندازی مولانا منظور گفت ای
خداوند این قالی که در زیر پای شماست در این نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست خود در زیر
خاک قالی بتکلفی بهتر ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراشی مدرسه را معزول کرد که هر روز
حجره مولانا را رفت و روب بدهد اما ملوک کرت مردم دلاور و بامروت بوده اند و اصل ایشان
ترکست و سوری نام شخصی از خانهای بحال غور افتاده بود و بعهد سبکتکین خروج کرده و ملوک کرت خود را
باو منسوب میکنند و بعد از ملوک غور سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان رسید و سلطنت هیچ دودمانی
واکثری از هند و ستان و غزنین و کابل بسالطین ایشان متعلق بود و فتح هراة و غور و مضافات آن بعد
از ایشان بدست صاحبقران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بود، صاحب
تاریخ استرطباری می آورد که ملک معزالدین حسین غوری با سلطان سنجر دریا دعیس مصاف کرد و هفتاد
هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و
گفت این غوری بد کوهسار اند نمیکنم رها کنید تا بهر جایی که خواهد برود و باشد که از برای نام و شهرت او را
بند کرده و نکشت و ملک در اسیر بحبس چندگاه بغلاکت و مذلت تمام میکرد تا کار بدانجا رسید که خود را
با بهی و دیوکی مشهور ساخت و در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعامی دادندی روزی ملک الدین
جنری که صاحب دیوان سلطان و متعرب درگاه بود ملک را بدان وضع در اردو بازار دید بر حال او ملک
رحم کرده او را بسرای فرود آمده او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت میخواند بیت

چه گویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی ∴ که هم ناگفته می بینی و هم نوشته می خوانی ∴ ملک الدین از محل فرصت
پرسیدن و فلاکت ملک را بعرض سلطان رسانید سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان

برده ندبا پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده درغم سر خود هستی که
این نوع طاقدوزی پیرانه سر نهی ملک گفت ای خداوند آرزو نکرده این پسر سر من بود و مقاد هزار کس غم این
میخورد اکنون این پسر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازاری آویزی و اگر نیزه مصر عرستی و اگر تاج مکلل می پوشانی
و اگر کلاه ندمرا با ولیای این پسر مگیر سلطان از ملک رحم آمده اسباب و املاک زر خریده او را فرمود تا
از حوضه دیوان بیرون کرده ملک ارزانی داشت و ملک بعد از آن در کنج قناعت بفراغت بنشست و بمطالعه
مصحف بخط مبارک خود نوشت و اشتغال سلطنت دنیوی را بهشت ذکر مولانا حسن متکلم علیه الرحمه مولانا حسن
شاگرد مولانا مظفر است و اصل او از نیشابور است و مردی اهل فضل بوده و در ضایع تسخر ساخته بنام
ملک غیاث الدین کرت و این غزل او راست غزل ماتکویی که مرا از تو شکیبایی هست ∴ یا دل ریش ما تکویی که دوایی هست
نی بسیار که از دوری روی تو مرا ∴ لذت زندگی و راحت برپایی هست ∴ کمن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست ∴ نا توانم ز غمت تا تو کنی چاره بشری ∴ که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خواهدم سیل در سوا و نکوهم که نیم ∴ هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی هست ∴ اندرین واقعه بر قول تو انکاری هست
بامن از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست ∴ کس نگفت در آفاق که در عالم عشق ∴ مثل من عاشق شوریده رسوایی هست
کس مرا دست نشان از رخت و چین و چگل ∴ که نبی چون تو بشیری و زیبایی هست ∴ اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین
در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر کرده و سواره میان او
و سرداران سبزوار و امرای جاین فرمانی بحمیت حکومت و ولایت منازعت بوده و بشیر او قات ملک
غیاث الدین طفرمایی و مردی مدبر و مشهور بوده و رعایا از او و نیز شاکر نبوده اند و بعضی رسمها که تا این زمان
استمرار یافته از بدعتهای مدابوست گویند که مفخر ابو اصلیر مولانا زین الدین ابابکر تایبادی در زمان او بود
روزی ملک بدین مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که تصور
در آیی و با وجود حقارت تو پیرا قومی مسلط ساخته کبرکن و داد مظلومان بده والا حق تعالی بر آن قادر است
که شر تو دفع گرداند ملک با مولانا قرار کرد که من بعد راه عدل پیش گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد ابا بهمان قاعده

زندگانی بسیکرد و از ظلم تجاوز نمود تا بعد از آن جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانید
و ذرهٔ رحم در او موجود نیست مولانا این رباعی ملک نوشت رباعی

از ملوک رعیت پیشه مکن ♦ در هیچ دلی از تو نهیبت مکن ♦ بر خلق ستم اگر بسیست مکن ♦ کز هر سببی با تو حسیبست مکن ♦

ملک را این هم مؤثر نبود و از بیدعت و ظلم تبرا ننمود تا آنکه روزی مولانا بحاضران مجلس گفت که ملک را از این
ملک ظالم گرفتیم و بعادلی نبخشیدیم و آن بود که در آن زودی امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
از آب جیحون عبور نمود و لشکر بهرات کشید و اتصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملکوت
رجال الله راحکم ساخته اند و بیخی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتد کم نمی بیند و صاحبدولتی که ملحوظ عنایت ایشان
شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او با اکرام میشوند حق سبحانه و تعالی این حرز و غازی را که عدل
او نانج عدل نوشروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و
دارد شعر آنکه تا پای ورزد اکر حاضر شود ♦ در چنین عالم آرایش همه سروری ♦ هم بزرگی در نشابم ادشاه
در جیب ♦ کو سلیمان تا در انگشش کند انگشتری ♦ و زوال آل کرت در شهور احدی و ثمانین و سبعمایه بوده ذکر

ملک الشعرا ناصر بخاری ناصر مردی فاضل بوده و از حالی خالی نیست و بوی فخر از سخنان او بدل میرسد و موازنه حسن
کردی و خرقه در ویشانه و طایفه مذی و قباو کتابی داشتی و دیگر هیچ چیز از دنیوی ما او بنودی و این قصیده او را تصنیف
در ویش را که ملک قناعت سلیم است ♦ در ویش نام دارد و سلطان عالم است ♦ کر قرص کم مهر آرد تو زر خرج
در وقت چاشت سفره در ویش را کم است ♦ روزی ترا بهر حوادث کند ملک ♦ کردون حلقه کرده که چون یار ارقم
در هم شود ز بهر درم حال آدمی ♦ آری تمام صورت درهم چو درهم است ♦ خوش وقت آن کدای که در پیش همتش
ترک کلاه فقر به از افسر جم است ♦ آزاده وار دامن همت بر او فشان ♦ زین خاکدان که شادی او بنده غم است
کر آدمی شکفته نباشد چو کل رواست ♦ در بوستان دهر که زندان آدم است ♦ آنچنان که دل بر آخر آخر زمان نهند
کنز خر تمام ارش اکر خشن رستم است ♦ بیرون ز نه فلک که بگوهر نشانده اند ♦ بر روی شان حادثه چون نقش خاتم است
در دور اکر بجام مرادی رسی منوش ♦ کان کاسه پر ز سرنیست که آلوده سم است ♦ زین خرقه مزور کهنی آسمان

دار و طبب مکن که دراو درد مرهم است ♦ معدوم شو و فا در مروت و مایاب ♦ وین جامه کبود فلک بهر ماتم است
نادان چو داد عمر بر و نست از حساب ♦ اهل خرد نهان شده چون حرف مدغم است ♦ خم در خم است کار جهان بنکر ژرف بین
صد کونه پای بند تو در زیر هر خم است ♦ بر باد رفت عمر تو و در خویش غافلی ♦ یکدم بجو دیا که همه عمر یکدم است
فرصت اکر دمیست غنیمت شمار عمر ♦ همدم مجو که همدم تو با تو هم دم است ♦ مدتپرست زاد کن که بقا در ره فناست
ترک امل بکو که غرامت مصمم است ♦ خلقی ربون پرده اسرار مصطفی ♦ خوش وقت عبکبوت که در پرده حرم است
در سلک بندکان خود ت کرد سنه را ♦ آن منزلت مرتبت شاهی مقدم است ♦ ناصر مقام عجز بکن راه بندکی
یک راه دار و در ره او پو را دهم است ♦ حکایت کشنده که خواجه ناصر بوقت غرامت بیت الله بدار السلام بغداد رسید
و آوازه خواجه پسلمان شنوده بود میخواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه پسلمان در باروی قلعه بغداد است
و آب دجله را که بهنکام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تماشا میکرد با جمعی مستعدان ناصر بخواجه سلام
کرد پسلمان از وی پرسید که چه کسی کفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان بجهت امتحان کفت در صفت دجله
نظمی بکو ناصر فی البدیهه کفت نظم دجله را اسپال رفتاری عجب بستانه است ♦ پای در زنجیر و کف بر لب بکرد اوانه است
خواجه پسلمان بلطافت طبع او آفرین کرد و او را پیش خود خواند و نام او را پرسید و آوازه ناصر شنیده بود چه
با هم مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه پسلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاکرد خواجه سلمان میداند و این
غزل او راست شعر مارا هوس صحبت جان پرور یار است ♦ ورنه غرض از زیاده نه پرستی ز خمار است
آتش نفشان قیمت میخانه شناسند ♦ افسرده دلان از خجالت چه کار است ♦ در مدرسه پس از سبق دعوی توحید
مشکل مردان موحد سه چهار است ♦ تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد ♦ بر مرکب سطاقت روح ان سه چهار است
ناصر اکر از بحر نبالد عجبی نیست ♦ بهجور زیارست و پریشان زدیار است ♦ و ایضا نیز در مدح سلطان اویس کوید
شمع ایران کو لیت یا بتوران خوانت ♦ قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانت ♦ خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم
رحمت پرورد کار و لطف یزدان خوانت ♦ بچو عقلی ناکزیر و بچو جانی دلفروز ♦ خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانت
خوانت فردوس چون از چهره پرداری نقاب ♦ وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانت ♦ در وفا بنیاد مهر و در صفا حسن

در کارم عین لطف و کان احسان تست ◦ رونق میدان نشست و زینت لشکر توئی ◦ شهریارا لشکر و خورشید سایه تست خوانت
چون کشتی در رزم باده دانست جمشید وقت ◦ چون کنی در رخش جولان پورستان خوانت ◦ چون بخوبی جمله خوبان ندارد ثانی
پادشاه دیران و شاه خوبان خوانت ◦ از رخ کیتی کشا مهدی عالم دانت ◦ ور لب سحر نما عیسی دوران خوانت
چون سلیمان کچه داری حکم رو دیو و پری ◦ صد سلیمانی بر نبت کی سلیمان خوانت ◦ سوی خوشیم خوان کین من خوان تا بینی خوانت
پیوی من کز اتم تا بر و خرامان خوانت ◦ کوش کن اشعار ناصر بازدان ابراز او ◦ تا میان مردمان یابی بخندان خوانت

ذکر ملک الکلام امیر کبیر مین الدین طغرائی فرومدی علا الرحمه بوستان فضایل را وجود شریف او بجه ایست
که این مین شره اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بروزگار سلطان
خدای بنده در قصبه فرومد بوده و املاک دی بسیار خریده و والد امیر محمود فرومدی بوده و صاحب سعید خواجه
علا الدین فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید بهادر خان صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم
امیر مین الدین را احتشام و احترام کردی و او را با پسرش محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند
و بعضی از فضلا که سخن مین الدین به تفضیل میدیدند بر سخن امیر محمود طاهر المکابره است از جمله امیر مین الدین گوید مطلع

دارم ز عتاب فلک بوقلمون ◦ وز گردش روزگار خس در دهن ◦ چشمم چو کپاره صراحی همه اشک ◦ جانی چو میانه پیاله همه خون ◦ و این مین در جواب پدر گوید رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون ◦
پر آه دلی که سنگ از او کرد دو خون ◦ روزی هزار غم بسر می آرم ◦ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ◦ و
مکاتیب بنظم و نثر که امیر مین الدین با میر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب آن مشهورست و این مختصر
تحمل آن ندارد و این قطعه اوراست قطعه بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان ◦ که عدو حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بزاد راحله ده روان عالم قربت ◦ که مرغ روح برد پاک در مراحل ایشان ◦ بآه و ناله بحق ارکان سپهر و بنات
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان ◦ بهر نیازی دلدادگان سپیده دمت ◦ که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
باب بروی جوانان بازسیده بوصلت ◦ که بفتش ناطقه لالست در فضایل ایشان ◦ بثابدان بخاطی که چشم کوته بینان
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ◦ بآب دیده پیران زنده پوش غریبت ◦ که نیست جز تو کسی زنده تا بسایل ایشان

بخون پاک شهیدان عشق بی دل و دینت ◦ که هیچ دیده نمیدانست قاتل ایشان ◦ بزرگوار خدایا بکویم آنکه مرا تو
در این جریده مقصود باز داخل ایشان ◦ ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ◦ رسان تو تخته جانان مرا بساحل ایشان

وفات امیر مین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده و در قصبه فرومد مدفونست و اعقاب او
الیوم در آن ولایت متوطن اند او وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد ابا عجد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان
ابوسعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان ساطها بدو مفوض بوده در قصبه فرومد شهرستانی او بنا کرده
و عمارت عالی ساخته است و در مشهد مقدس رضویه علیه الصلوه و السلام التحیه ایوان و منارها و عمارات
ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خواجه علاء الدین خواست تا امور خراسان منضبط دارد لشکر
جمع کرد اما سربداران بروی خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از سربداران شهریت بود و لشکر
سربداران او را در نواحی کهپایه دریافته بقتل آوردند ذکر ملک الفضلا المتاخرین ابن مین علیه الرحمه و المحمود
بن مین الدین فرومدی بت چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ◦ چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیر پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد
و از دهقانی نان حاصل کردی و فقرا را ضیافت نمودی و کار برا و را حرمتی زیاده از وصف میداشته انه
والیوم در ایران و توران بخان او را میخوانند مخصص مقطعات او را و آن در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا
قدر و قیمتی تمام دارد و ما در این کتاب قطعه و دو رباعی ثبت نمودیم قطعه ای دل اگه نیستی کی نیکبخت باد فتا
ناگه انگیزد غباری چون زمیدان کرد کرد ◦ زابر خذلان مهر پرقهر چون پران شود ◦ هر که دارد پرد طاعت جان
زدست برد پرد ◦ در مصیبت ناله کم کن کاین جزع ماند بجان ◦ پرده رای برد کرک و اشتلم میکرد کرد ◦
هر کرا بود اختیار روقت فرصت فوت کرد ◦ چون بمرد آن بانپاس بیخرد نامرد مرد ◦ ساقیا درمان ندارد خشک ریش
باده دارد تا فرو ریزم بروی درد درد ◦ دم مزن ابن مین این فرکان نامهربان ◦ بس بمیرد پیش ازاستوانها خورد خورد
وا ضایر کوید قطعه چند روزی که در این تودهٔ خاک وطنست ◦ تیغ آتش سو و اجه بزی دیگ هوس ◦
طوطی روح ترا سدره نشین باشد ◦ بهر شکر مکنش میزه در این تنگ قفس ◦ تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان

از نوادر بود ارزنده بماند یک بس ۵ چون ره رحلت ازین دار فنا در پیش است ۵ جهد کن تا همه نیکی تو کوشند از پس ۵
کرتو امنیت مترس عیب کسان باز مجوی ۵ کاندرین ملک چو طاوس پی خار مرنج مگس ۵ بشنو از زین همین یک سخن ای یک دمه
از بدی دور شو امنیت ره جنت وبس ۵ و ایضا نیز در این باب گوید خوای که اجل کار نکو ما تو کند ۵ ارواح ملک
همه رو با تو کند ۵ یا هر چه رضای او در آن نیست مکن ۵ یا راضی شو هر آنچه او با تو کند ۵ و این همین مراح جماعت
سربدالانست و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه دیعت حیات سپرد و در وقت وفات گوید رباعی
سنگر که دل این همین پرخون شد ۵ بنگر که از این سپرای فانی چون شد ۵ مصحف بکف و چشم بره روی نهاد
با یک اجل خنده زنان بیرون شد ۵ و ایضا این قطعه را گوید قطعه زدم از کتم عدم خیمه صحیح برای وجود
در جمادی به نباتی سفری کردم و رفت ۵ بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود ۵ چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا ۵ قطره هستی خود را گهری کردم و رفت ۵ با ملایک پس از آن صومعه قدسی را
گرد برگشتم و ترک نظری کردم و رفت ۵ و مرقد منور او بغزو مدرصومعه والد اوست رحمة الله علیهما اما چون بورخان
در حالات سربدالان خوضی نموده اند و نفصلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود که در این ذکره
انتخابی از احوال و تاریخ ایشان نموده شود چه آنجماعت طایفه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و فرزانه و بعد از وفات
سلطان ابوسعید قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند و چون تاریخ ایشان نموده شود
چه آنجماعت تاریخ سربدالان از خوضه ضبط مورخان بیرون رفت لیکن کم اکر طالبی در این باره دقایقی
نخواهد بود اما بعد باید دانست که سربدالان چه مردم اند و وجه تسمیه سربدالان چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
اول عبدالرزاق دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیوم خواجه علی مؤید چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه
لطف الله بن مسعود ششم امیر یحیی کرانی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی مؤید ذکر جلوس عبدالرزاق و عبدالرزاق
اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از رضا شاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از
قریه سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و بزرگ بوده و املاک و اسباب در ناحیت بهق بهم داشته و او را سه پسر
بوده اول عبدالرزاق است و بعد از او خواجه شمس الدین و بعد از او خواجه علاء الدین مسعود عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و

تمام قد و نیکو صورت بوده و او از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان نامدار بآذربایجان رفت و خان چون
در وی آثار مردانگی و شجاعت دید او را تربیت کرده بساول ساخت و چند گاه بدان اشتغال داشت و خان
او را جهت تحصیل کرمان فرستاد چون از کرمان تحصیل وجوه وصول یافت بآذربایجان رفت ساخت تردد
و مضطرب شد رجوع بوطن کرد و املاک پدری فروخته عوض بدیوان دهد در راه خبر وفات خان بدو رسید خرم شد
و پنهانی به باشتین آمد و اقربا را دریافت و آن خبر را کفت اتباع و اقربای او کله کردند که خواهرزاده خواجه
علاء الدین فرومدی چیز زورست که آمده و در این ده پیدا و جور میکند و از ما شراب و شاهد مطلبد عبدالرزاق کفت
دنیا بهم را آمده و در این وقت ننک روستایی بچه چرا باید کشید هم در آن شب بسر خواهرزاده خواجه علاء الدین وزیر
رفت و او را کرفته بقتل رسانید و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستار و طاقیه بر دار
کردند و تیر و سنک بر آن میزدند و نام خود را سربدال نهادند و قصد کس یا عبدالرزاق عهد و بیعت کردند از این
خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
مغشیه حرب کردند لشکر علاء الدین محمد منهزم شد عبدالرزاق مسعود را کفت زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را
بسازیم و در عقب لشکر شکسته تاخته مدرانند خواجه علاء الدین محمد خبر یافته فرار کرده با سیصد مرد بجانب اسپراین
رفت و سربداران از عقب او رفته در قریه دلاباد از صدود کهپایه کبود جامه خواجه را کرفته بقتل آوردند و کان
ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه و بعد از آن اموال خانه خواجه علاء الدین را غارت کردند و بطرف باشتین
مراجعت نمودند و بر فور غرمیت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه و آثار دولت سربدالیه آنکه از این
حین امیر عبدالله مولای خسرو خواجه علاء الدین محمد را خواجه کاری نمود و از ترشیز بهق [illegible] و قماش بغزو مدتی
و از راه بیابان بغزیه دونیه من اعمال بهق رسیده بود خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود خواجه مسعود را فرستاد تا
آن مال را بالکل تصرف نموده قوت و شوکت یافته و اسب کله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد قریب
سه هزار رهجا لنک را دکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفت و آن اسباب را تصرف نموده سبزوار
آورد و هزار پیاده را سوار کرده خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اعمال آن و جاجرم

و بیاز و چمندر را در تصرف آورد اما مردی فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
بر دست برادرش خواجه مسعود کشته شد و سبب کشته شدن او آن بود که حکایت کنند که چون عبدالرزاق حکومت
یافت کس پیش خاتون که دختر خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندوی فرومدی که وزیر خراسان بود فرستاد
که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار دانست که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم عهد کرده ام
که دیگر شوهر نکنم عبدالرزاق باز فرستاد که اگر بصلاح میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت امیر مرا ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و خاتون بعد از
هفته شب از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور و خواست تا خود را پیش ارغون خان شاه جان قربانی
که در آن روزگار پادشاه طوس و نیشابور بود برساند عبدالرزاق خبر یافته برادر خود مسعود را در عقب فرستاد
تا او را باز گرداند مسعود در رباط سنگدر بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت
فاسق و فاجر است و من ضعیفه آدمی زاده ام خاصه لله بر آن مباش که من رسوا شوم چون خواجه مسعود مردی
متدین و خداترس بود خاتون را گفت که بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و بازگشته پیش عبدالرزاق
آمد عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت هرچند دویدم باو نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت
و فرمود که تو مرد نیستی مسعود در جواب گفت ترا مرد و مسلمان نمی شاید گفتن که بنای کار خود را بر فساد نهاده
عبدالرزاق خواست تا ضربتی بروی زند مسعود پیش دستی کرده شمشیری بر عبدالرزاق حمله کرد عبدالرزاق
خود را از دریچه که بطرف بیرون حصار بود بخاک ریز افکنده گردنش خورد بشکست و مسعود بر جای او بحکومت
نشست و بزرگان و اهالی این کار را نیکو و پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه

ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله باشتینی

خواجه مشار الیه مردی نیکو خلق و شجاع
و صاحب دولت بوده و مرتبه او ذروه اعلی یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جان قربانی
از وی منهزم شد و او هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار مرد سپاهی علوفه خوار داشت و با دو هزار مرد
در یکروز هشتاد هزار مرد را بشکست در نواحی نیشابور اول بیست و پنج هزار مرد را در پشت فروش که همراه امیر محمد توکال

بودند منهزم کرد و نماز پیشین بیست و پنج هزار مرد دیگر را که با قرابوقای جان قربانی بودند در تعیش مغلوب و مقهور ساخت
و نماز دیگر همان روز ارغون شاه بسر او رسید در صحرای اردغیش نیز ایشان را شکست داده منهزم ساخت حقا که
از عهد آدم تا این زمان آن مردانگی و شجاعت هیچ آفریدگان نکرده اند و مورخان شرح نداده اند و در آخر
مرید شیخ الشیوخ حسن جودی قدس سره شد و باتفاق شیخ مذکور قصد طغاتیمور خان کرد در لب آب اترک
با او مصاف کرد با وجود آنکه خان هفتاد هزار مرد داشت و مسعود دوازده هزار مرد خان را شکست دادند دیگر
باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف کرد ملک را نیز شکستند
اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد باز مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت
نموده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود در آمد
قصد فیروزکوه کرد و رستمدار و آن ولایت را مسخر کرد و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجایی تنگ و کوه و بیشه برد
و یاغی شد و شبیخون آورده لشکر و سپاه گرد خواجه مسعود در آمدند و مسعود و اغلب سپاه او در آن جنگ کشته شدند
و کان ذلک فی عاشر شهر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود
و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بود و جماعتی دیگر از سربداران که بعد از او حکومت
کرده بود نوکران و نوایب او بوده اند و صاحبقران سربداران وجیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او
آقا محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربدال در سنه سبع و اربعین
و سبعمایه کشته شد و بعد از و کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بحکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت
کرد چون مردی رذل و دون بود کار حکومت از او رونقی نداشت لشکر سربدار باستصواب خواجه علی
شمس الدین بر او خروج کردند و در چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را بکشتند و میخواستند که
خواجه لطف الله بن مسعود را که او را میرزاده میگفتند بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفل است و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود به نیابت او بکار حکومت نصب کردند
تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه حکومت بعاریت کرد مردی خوش باش و رعیت وضع

خود را از حکومت خلع کرد و گفت بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای
سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین واگذاشت و کان ذلک فی
ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه **ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین خشمی** خواجه علی مذکور مردی دانا و مردانه
بود و کار سربدالان را رواجی داد و با سلطان روزگار طغاتیمور خان صلح کرد بر آنجمله ولایاتی که بتصرف او
باشد دخل نکند و هیجده هزار مرد را مرسوم دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و
با محترفات سبزوار شریک شد و گویند که مردمان را براة ننوشتی و در مجلس خود نقد دادی و سید عز الدین سوقند
که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل اویند و بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای
درویشان حسینیه بود از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران
رفت و در راه بجوار رحمت حق پیوست و امیر قوام الدین بطریق پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل
ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست
اما خواجه علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست
او بمرتبه بود که هر کس را از لشکری و ارباب طلب کردی او وصیت نامه نوشتی و آنگاه نزد او رفتی و در سبزوار
انباری ساخت که شتر بر بالای آن رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد
جامع ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج بن یوسف میرسانند و در جبه خانه او روزی پنج جبه مکمل شدی
و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسری کم حکومت باستقلال و چون مردی فحش گوی و بدزبان بود اکابر
از او نفور شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمائه عمر او پنجاه
سال بوده **ذکر جلوس امیر یحیی کرابی** و کراب از قری بیهق بود و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و مقرب بود
و بزرگ زاده است بعد از خواجه علی بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد
و او مملکت سربدال را زیاده کرد و طوس را از تصرف جان قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابهائی
که لشکر جانی قربان در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قناة ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و

درویشان حسینی را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان سلطان خان که پادشاه سمرقند بود تا
بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند آن لشکر از او متوهم شدند و بصلح مراجعت نمود
در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور
خان کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور خان را بقتل رسانید و این قصه بشرح قبل از این مذکور شد در
شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر یحیی کرابی در دست مقربان خود بسعی برادر زن علاء الدوله شهید شد و
چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت
کلام الله بوده اما قتال و بی باک بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از او پهلوان
حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر
مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و بلهو و لعب مشغول بودی و در زمان او سربدالان
تنزل یافتند پهلوان حیدر با او گفت که مردم از تو نومیدند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این
کار تعهد نمیتوانم کرد بالحاح تو اختیار کردم اکنون قربتا الی الله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی
خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید در سبزوار بقریه کراب برد
و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه بوده **رباعی** خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند ۞ کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ۞ وز دست و زبان حرف گیران رستند ۞
ذکر جلوس پهلوان حیدر قصاب و او از ده خشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار الیه
یکی از تربیت یافتگان او حیدر قصاب بود و بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافت و مردی
پهلوان و اهل بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین با او
یاغی شد و با پنجهزار مرد او بدر قلعه اسفراین آمد و مدت یکماه حصار را محاصره کرد و بعد از آن روزی
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بود و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده
و سپهسالار پهلوان حیدر بود با محمد حیطابادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را

بقتل رسانیدند سراورا بریدند و از برون قلعه پهلوان بضراسه بآشتی را آواز دادند و خواجه لطف اسد پسر خواجه سعود در قلعه اسفزین بود پهلوان بضراسه و خواجه حسین دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف اسد نقاره بر بام خواجه لطف اسد زدند و سر پهلوان حیدر را سبزوار فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی ستین و سبعمایه

ذکر جلوس امیرزاده لطف اسد بن مسعود چون پهلوان حیدر بر در حصار اسفزین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه بضراسه که از اکابر امرای سربداران بودند امیرزاده لطف اسد را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اتباع سبزوار بدین کار رضا دادند و با استقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آید و تهیتها دادند و نثارها ریختند چون حکومت او بکمال و پسته رسید میانه او و پهلوان حسن دامغانی رسرکشی گران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف اسد پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ورشد و شب بسراو رفته او را کرفت و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف اسد را نیدکرد و قلعه و شهر دان در تصرف آورد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بفرمود تا او را شهید کردند

ذکر جلوس پهلوان حسن دامغانی او مردی بر دل و جوانمرد بود اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد لشکر کشیده و مهمات سعدتپه را محرکز و درویش عزیز آنجا بعبادت مشغول بود او را بکرفت و کفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشم رخیز و از ملک من برون رو و درویش عزیز اجابت کرد پهلوان حسن او را داد و فرزار رسم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در اسپراباد استقلال یافته بود و میان امیر ولی و حسن نزاع افتاد خواجه حسن شهریار مرد مکار و داسپه اسپراباد بود و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بکشت و در این محل خواجه علی موید خضر خود را که امیر نصرالله کهنانی میکفت در دامغان بکرفت و درویش عزیز را که پهلوان حسن اخراج کرده بود از اصفهان طلبید و خواجه نصرالله را بطرف کعبه مقصد روان کرد و فرصت یافته با تفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از تنکابه امیر ولی کریخته بودند با او از خواجه علی موید بدامغان شده ملازم شدند و خواجه علی را سبزوار ترغیب کردند و او با دو هزار سوار و سه پیاده با تفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار نمود و روز در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند

و خواجه حسن دامغانی بعد از هزیمت استرآباد در محاصره قلعه شغان مشغول بود خواجه علی موید صبحکاهی که دروازه سبزوار را کشادند سبزوار در آمد و مردم سبزوار پنداشتند که پهلوان حسن رسیده و عاصیکردند که آفتاب دولت پهلوان حسن بکبوه پوسته با دیا بامش سکین میکیت حسن بعیبی مبدل کشته مردم را تحقیق شد که خواجه علی موید است و خواجه علی نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر خواجه حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف اسد برداشت و کتابتی بسربداران که همراه حسن بودند نوشت که شما ملازمت این دامغانی حرام نمک چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید و اینک خزینه را قسمت میکنم اکر دیر رسید بغیش خواهید ماند باید که سر حسن را همراه بیاورید و اکر بدو نخواهید نشاید شما و زن و بچه شما در عوض تلف خواهید بود و خواجه حسن در شغان بود که خط خواجه علی موید سربداران رسید و چون مضمون معلوم کردند با حسن خلاف نموده او را دستکیر کردند و او دست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکوی کرده ام او را بنکذاشتند و فخرالدین علیکانی را فرمودند تا کردن او بزد و سر او را سبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربداران بیرون رفت

ذکر جلوس خواجه علی موید خواجه علی مردی سعادتمند و اهل دل بود و از روز کار خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بود و لیکن شورت او کار بفیصل نمیرسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سیر حکومت باستقلال ممکن شد و امور را ضبط نموده رعایا را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر سیر تعرکا مرانی قرار یافت و خطبه بسکه بنام خود خواند و در روز کار او خلایق آسوده شدند و از رعایا ده یک بیش کرفتی و یکدینار دیکر تعرض نمایندی و در زمان سلطنت یکچندی عمل نمودی و پوسته جامه ابریشمی پوشیدی و از سفره او خاص و عام محظوظ شدی و هر سال نوبلس خود را تبدیل دادی و شبها در مجلس بکشتی و درویشان و پوه زنان را ارم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکرانش شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن خلیفه را میرزا بازار ساخت و در ممالک سربداریه بفرمود تا ترشیزه و قهستان و طبس کیلکی را خراب ساخت و از دامغان تا پرجس کوچه تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کرجان

اعظم امیر تیمور کورکان نجهتی و مصادقت کرد و دوستی و محبت نمود و بگرات او را با امیر ولی مصاف واقع شد
و خصومت ایشان بر یکدیگر از حد بگذشت و امیر ولی سبزوار را محاصره کرد و او استعانت با امیر تیمور برد و ناظم نام
کسی را پیش صاحبقرانی فرستاد و بعد از چهار ماه امیر صاحبقران اعظم لشکر بجانب ایشان کشید و خواجه علی تا سرحد استقبال
امیر تیمور کورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد و ملک خود را با امیر تیمور
سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول شد و حالات خواجه علی مجموع در این مذکر مستغرب بود حکایت کنند که
حضرت صاحبقرانی را التفاتی تمام بخواجه علی مؤید بود و کیزمان از صحبت او کیفیت بدانستی و بارها بر زبان مبارک
راندی که من مبتنی و بر قاعده تر از علی مؤید کسی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بر او عرض کرد قبول
نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی با صاحبقرانی مصاحب و ملازم بود و
خواهرزادگان او قریب با وسلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حدود جام تا در
دامغان پنجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر داشت و در مصاحبت صاحبقرانی در ولایت چون که از
اعمال خوسپ است سوار شود پنجه شان و تیانین و سبعه بسعادت شهادت فایز شد و نعش او را سبزوار
آورده از آنجا بهم در ولیان شیخ چنبی مخفی دفن ساخته بعضی گویند در جنب امامزاده چنبر و بود و بعضی
گویند در قدمگاه امام حسین ماه روی که در بازار شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه
علی مؤید فرموده قطعه بر دال محمد چو نهی یک نقطه ۵ تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست ۵ و بعد از خواجه علی مؤید
از سریر السلطنت مستقل شده و خراسان با ممالک صاحبقرانی امیر تیمور کورکانی منظم گردید ذکر مادح النظرفای و
الفضل عبد زاکانی عبد مردی خوشطبع و اهل فضل بوده هرچند او را فاضلان از جمله هزالان میدانند اما در
فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بود وی کوید نسخه در علم معانی تصنیف
کرده بنام شاه ابو اسحق و میخواست آن نسخه را بعرض شاه رساند چون بدربار پادشاه آمد نواب گفتند نسخه
آمده و شاه با و مشغول است محل توجه نیست عبد سر بگریبان فرو برد و گفت هرگاه که تقرب پادشاه بحرکی میسر شود
و هزالان بمقبول و شعرا و فضلا محبوب و مکسوب باشند چرا باید که کسی رنج تکرار پذیرد و بیهوده دماغ لطیف را بدود

چراغ مدرسه کثیف سازد از درخانه شاه باز گردید و بدین رباعی مترنم شد رباعی در علم و هنر چون منی حیران نیست
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من ۵ خواهی که شوی قبول ارباب زمن ۵ کمکی کن و کنگری کن و کنگره زن

عزیزی او را در این باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودی و با وجود فضیلت و هنر کرا ترا است
بحنایس مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید خواجه این قطعه گفت قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه نانی ۵ رو سخرگی پیشه کن و مطربی آموز ۵ تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی ۵

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایلی که در این باب تألیف نموده شهرتی دارد و ایراد آن در این
کتاب متعذر بود حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مشعبده روزگار و حیله گر بود و اشعار لطیف دارد و این
مطلع در توحید اوست مطلع مصوریست که صورت زآب میسازد ۵ زدوده ذره خاک آفتاب میسازد ۵
جهان خاتون زاباخواجه عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید قطعه گر غزلهای جهان خاتون دلاری
روح جبرو ماجسن گوید که این کس گفته است ۵ گویند که خواجه امین الدین که در محله خواجه ابو اسحق و زیر با قدر و منزلت
بوده جهان خاتون زا بنکاح خود در آورده بود و خواجه عبید این باب گوید قطعه و زیر اجهان قحبه چو قاآنست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست ۵ برو کس فرستی دگر را بخواه ۵ خدای جهان را جهان ننگ بست ۵ و خواجه سلمان
در حق عبید این قطعه فرموده قطعه جهنی بجا کو عبید زاکانی ۵ مقرر است به پیوستی و بی دینی ۵
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ۵ ولیک میشود اندر حدیث قزوینی ۵ و زاکان از اعمال قزوینست
حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در شوخ محتشم و ارپرکنارایی فرود آمده بود و عبید پیاده بدان مجلس رسید سلمان
پرسید که از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان چیز یاد داری گفت یکدو بیت گفت آن
کدامست گفت شعر من خرابات جهان و باده پرست ۵ در خرابات جهان عاشق و مست ۵ میکشند م چو بیهوده دوش
می برند م چو قدح دست بدست ۵ اما خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضل است این نوع شعر مر اکان نیست
که با و منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این شعر از زن یا دختر خواجه سلمان گفته باشد چه این طرق
سخن را بدیشان منسوب کردن اولیست خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست دریافت که این مزخرفات الا

عیسدزاکانی کوکنه‌ش داد که تو عیسد نیستی گفت مستم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که نادیده بحر مردم گفتن عیب
فضلات و من عزیمت بغداد خاص برای تو کرده‌ام تا ترا سزاوار هم‌بخت مساعد تو شده تا از زبان من این شنوی
خواجه سلمان عیسد را بنواخت و خدمت کرده سوار ساخت و نقد و لباس بر و داد و بعد از آن هر دو با
یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و هر وقت خواجه سلمان از زبان عیسد هر سخن بودی و او را عراعات
بسیار کردی و در کرفتاری فرمخوانان این غزل را عیسد کرار نموده پیش خواجه ذکریا فرستاد **غزل**

مردم عیش خوشدل و من مبتلای قرض ∴ هر کس بکار خویش و منم در بلای قرض ∴ فرض خدا و فرض خلایق کردم
ادا ادای قرض کنم یا ادای قرض ∴ در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز ∴ در شهر قرض دارم و اندر برای قرض
غرقه کنم بغلزم اصیل وجود خویش ∴ کر شوم و هم بشهر سرای قرض ∴ عرضم چو آبروی کدایان بباد رفت
از بس که خواستم ز در هر کدای قرض ∴ کر خواجه رحمت نکند مرعیسد را ∴ مسکین چکونه باز رهد از بلای قرض
ملکم مبخر ند و مزارم روا بیست ۵ میکویم از زکوة دهیم چه جای قرض ∴ بجلال و قدرت ذوالجلال
وکفی بالله شهیدا که از روزکار عیسد تا غایت افلاس و درماندکی چون این مظلوم که مولف این تذکره است
بهیچکس را در نیافته بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرضخواهان در عذاب است عیسد از این عیسد بسیار تر بوده
اکر قرض داشت محصل نداشت و اکر چند از او نمیخریدند بهزل مشغول بودی و از سفره زرکان نانی می‌بود و این
غزل عیسد مناسب احوال منده است **غزل** غصه درد دل و قصه شبهای دراز ∴ صورتی نیست که جایی بتوان کفتن باز
محرمی نیست که با او بکنم دل ∴ مونسی نیست که با او میان آرم راز ∴ در غم و خواری او آنم که مدارم غمخوار
دل فرو بسته از آنم که مدارم دمساز ∴ خود چه شایست شقاوت که مدارد اکنام ∴ یا چه صحیح سعادت که مدارد اعزاز
نمی‌نوازی مندهٔ هرخدایا تو بده ∴ پیشکاری نکند خلق خدایا تو بساز ∴ از سر لطف دل خسته بخانه عیسد
بنوازای کرم عام تو بیچاره نواز ∴ این دعا کو که از آن کاخ تبشیر صبح سعادت این خانواده دولت بنده
بوده باشد و احیاد این پیشمند از این دولت جانسپاری و نیکوبندکی کرده باشد الیوم بدولت خاکپوری
لیک نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران بلید این لقمه از من در ربایند و این بنده و این ملک پدری و موروثی

روز بروز بخرو شد و از خانهای ترکمانان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب
بر در خانهای عملداران داد خواهی نماید لیکن که اکر توقف باید ارباب حکم و فرمان این مذلت را حق
خاکسار پیشند و عیسد راست این ابیات **غزل** رسید بپشتی رویت جمال به بکمال ∴ بروز نکهت موبت
صبا خبر بشمال ∴ زند بتیر نظر غمزه‌ات نشانه مهره ∴ کند بکوشه چشم ابروت کمان هلال ∴ نوئی که آب حیات از
لبت بود سئوال ∴ خوشا کسی که کند بابت جواب سوال ∴ کسی کزید بدندان و کام آن لب لعل ∴ که شد زبان بزاده
در دهن بیان خلال ∴ صبا بپشتی زلفت نهاد در صبحم ∴ هزار سلسله بر پای آب زلال ∴ فکند در پس هر غمزه
مردم چشم ∴ بانتظار تو بوسیده جابه خواب خیال ∴ حرام کشت بعیر از عیسد در عشقت ∴ ثواب ان تخیل نمای محال
امانشاه ابو اسحق بشیراز خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود و پادشاهی مستعد و معاشر بوده و هنر مندان را
تربیت کردی و شعرا و فضلا را مکرم داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را حکومت
فارس مرجوع شده بود و شاه ابو اسحق پادشاهی نیکو اخلاق پاکیزه صورت بوده اما همواره بعیش و لهو
طرب مشغول بودی و بمهمات امور پادشاهی نپرداختی تا محمد مظفر برویی خروج کرد او را و اولاد خاندان او را
متاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشیده بقصد ابو اسحق و او بعشرت مشغول بود
چندانکه امرا و وزرا کفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که کفت هر کس از این باب در مجلس من سخن
کند او را سیاست عظیم کنم بدین واسطه هیچ آفریده سخن دشمن بدو نمیرسانید تا وقتی که محمد مظفر بر در شهر شیراز رسید
فرمود و با وجود این خبر را کسی نتوانست کفت مکر امین الدین که ندیم و مقرب پادشاه بود شاه را کفت
برخیز تا بر بام رویم و تماشای بیارو شکوفه و از نار کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین محسود کار خانه
چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورد دید که در پای لشکر در بیرون شهر فرود آمده پرسید که
این چه لشکر است وزیر کفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد و کفت که عجب ابله مردکیست که در چنین بهار
خود را و ما را از عیش و نشاط و خوشدلی دور میکرداند و این بهت از شامه بر خواند و از بالای قصر فرود
آمد و کفت یکبار امشب تماشا کنیم ∴ چو فردا شود کار فردا کنیم ∴ فضلا این عقل را از او پسندیده نداشتند

عنقریب ملک از او بدشمن منتقل شد و بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین
و سبعمائه و این بیت در این حال مناسب است **بیت** بسی شاه غافل ببازی نشست ؛ که دولت ببازی برفتش
ز دست ؛ و رعایای فارس را حال بدور دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بدحال
شدند و تاسف روزگار خوردند و خواجه حافظ در این باب گوید **قطعه** بعهد سلطنت پادشاه ابو اسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ؛ نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ؛ که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین ؛ که بود در خل اقطاب و مجمع اوتاد ؛ سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
که قاضی به از او آسمان ندارد یاد ؛ دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ؛ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل ؛ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد ؛ نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد **ذکر سید فاضل جلال الدین عضد علیه الرحمه** سید جلال الدین عضد صحیح
النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العباده یزد است و پدر او عضد بروزگار محمد مظفر وزیر
بوده آورده اند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست
گفتند پسر عضد است دید که جمالی با کمال دارد و فراست مقرون و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام
کودک بهتر می نویسند مولانا گفت هر کدام قلمتراش تیز دارند گفت قلمتراش کدام تیزتر است معلم گفت هر
کدام را پدر منعم تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر پادشاهست محمد مظفر بر دقت ذهن
استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم جلال در بدیهه این قطعه گفت
و نوشته بدست امیر داد **قطعه** چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود ؛ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ؛ تربیت کردن مهر از فلک مینائی ؛ بنده را این سه صفت هست چه در می باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی ؛ محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را
گفت که این پسر صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رویست مصلحت نمیدانم
تو در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال صرف کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید

جلال

جلال بعد از آن انواع فضایل را تتبع کرده و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر میرزا را
التفات بدیوان سید جلال زیاده از آن بود که شرح توان نمود و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را
در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ دارد و شعر او را فضلا مسلم دارند **ترجیع** باز از شکوفه گشت فضای
چمن سفید ؛ و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید ؛ در جنب رنگ لاله و سرخی لاله هست ؛ در عدن سیاه و عقیق یمن سفید
و این غزل او راست **غزل** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند ؛ بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست ؛ شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند ؛ تا بر آمد از گدایی نام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند ؛ از خیالات دلم تسکین همی یابد دلم ؛ حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
عقل کل بر عشق میگوید که بر من رحم کن ؛ روز میدان پنجه بر افتادگان کم میزنند ؛ خیل مژگانت دو صف آراسته
ریزش خون میشود آندم که بر هم میزنند ؛ ساکنان آستان عشق مانند جلال ؛ از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند
ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمه مولانا حسن از جمله خاصان و خادمان شاه ولایت و
هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است و مردی دانشمند و فاضل بوده و اصل او از کاشانست و در
خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه گوید **شعر** سکن کاشی اگر در خطه آمل بود ؛
لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان باشدم ؛ گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی
و حرم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بعزم زیارت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
بعراق عرب آمده بعتبه بوسی مرقد منور آنحضرت مشرف شد و این منقبت بر آن روضه مطهره خواند که مطلعش
اینست **مطلع** ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین ؛ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ؛ در آن شب
حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی میکند که ای کاشی از راهی دور و دراز آمده و ترا دو حقست
بر ما یکی حق مهمانی و دیگری حق صله شعری که گفته اکنون باید که به بصره روی و آنجا بازارگانیست که او را مسعود
بن افلح گویند از ما سلامش برسان و بگوی که در سفر بحر عمان در این سال میخواست که کشتی تو غرق شود یکهزار دینار
بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و بحواله

تا آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا کرده پیغام حضرت امیرالمؤمنین را بدو رسانید بازارگان
از شادی بشکفت و سوگند خورد و گفت که من این حال بهیچ آفریده نگفته‌ام و فی الحال آن سیم را تسلیم مولانا
حسن کرد و خلعتی نیز بر آن افزود بشکرانه آنکه فرایاد خاطر شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صالحان
و فقرای شهر بصره بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکوسیرت خداترس بوده و متقی و غیر از مناقب ائمه
نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی عظیم دارد و وفات مولانا معلوم نیست که در چه
تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته
و حالا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و هر جا زمین آنرا بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته
ظاهر میشود و چهار گنبد است در آن شهر که گویند مقبره فریدون و اولاد اوست فی کل حال از روزگار فریدون
تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده در کتاب ممالک و مسالک علی ابن عیسی کحال چنین آورده ذکر
مولانا جلال الدین طبیب علیه الرحمه مردی اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم بوده و با وجود حکمت
و طبابت شعر را نیکو میگفته و علم شعر را نیکو میدانسته و داستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع
و ثلثین و سبعمائه و آن کتاب مشهور است و در میان جوانان متداول است هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست
اما روان و صافست چنین گویند که مولانا سیمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت او
بر کتابت تعجبست گویند که مولانا جلال حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا نظم کرد قطعه
جلال ساخته است این مفرح دلخواه ؛ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ؛ بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه ؛ شود بدیل می ناب در مفرح طبع ؛ بود بجای سقنقور در تهییج باه
اگر تناول او در شب اتفاق افتد ؛ منش غذا طلبد او ز بامداد پگاه ؛ جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق بدنست او چو روح بی اشباه ؛ شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده
گفت ای مولانا همه را که گفتی می تواند بود اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن در
مکان ارغوان نشسته آب جوانی از جویی دیگرست و درد پیری از خمخانه دیگر و این غزل مولانا جلال راست غزل

از این دیار

از این دیار برفتیم خوش دیاری بود ؛ بآب دیده نشستیم اگر غباری بود ؛ ز آستان شریفت اگر فتادم دور
گمان مبر که در این راهم اختیاری بود ؛ اگر بدولت وصلت نمیرسدم من ؛ نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری ؛ که وصل یار عجب روز و روزگاری بود ؛ جلال رفت و ترا بعد از این شود معلوم
که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود ؛ اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت
و فضایل یگانه است بعد از پدرش محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت و عالم پرور
و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته‌اند و او مردی اهل فضل بوده گویند پیش
مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او
اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای
نزاع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی را مناسب این واقعه گوید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ؛ او زیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع گوید رباعی ای شاه شجاع ملت و دولت و دین ؛
خود را بجهان وارث محمود مبین ؛ در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز ؛ بالله که بهم رسید در زیر زمین
و شاه شجاع را بسلطان اویس مکاتبات دیگر واقعست و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس نوشته قطعه
ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ؛ برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
که خواهریت نیاید ز مادر دلشاد ؛ سلطان اویس در جواب گوید قطعه ایا شهی که باوصاف و صف موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد ؛ ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان ؛ کسی بمدح و باوصاف خود زبان نگشاد
بخوانده‌ایم فراوان در این محقر عمر ؛ کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد ؛ نه خوانده‌ام نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد ؛ و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند
بحسرت تمام بروزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی
و کامرانی او نبخشود اگر چه شاه شجاع شجاع و مشهور بود اما نه با سوار اجل مدبر بود اما بحکم ازل رباعی

در دست اجل کہ نیست درمان اورا ٭ پرشاہ و کہ است حکم و فرمان اورا ٭ شاہی کہ بحکم شہر کرمان مجوزد ٭
امروز بیخوزند کرمان اورا ٭ ووفات شاہ شجاع در شہور سنہ ثلث و ثمانین وسبعمایہ بودہ و در وقت
رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان نوشتہ و فرزند و عشایر خود را سفارش نمودہ و انشای آن
مکتوب را مولانای فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور اللہ مرقدہ در تاریخ ظفرنامہ بایراد میرساند و
انشای آن مکتوب بر فضیلت شاہ شجاع شاہدست **ذکر ملک الفضلاء وزبدۃ العلماء خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ**
خواجہ حافظ شیرازی نادرہ زمان و اعجوبہ دوران بودہ و سخنان او را حالاتیست کہ در حوصلہ ادراک بشر از بیان بیرون
واردات غیبست و از شرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کردہ اند سخن او بی تکلف است و بسیار
اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمالات او بی نہایت است و ساعی دون مراتب اوست او را
علم قرآن بنظر و در علوم ظاہر و باطن مشار الیہ است و کنوز حقایق و اسرار رشحہ یسیم انوار قدس سرہ و معتقد حافظ
بودہ و دیوان خواجہ حافظ از پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان از لسان خواجہ ارادت مالا کلام
والقاب و نام خواجہ شمس الدین محمدست در روزگار دولت آل مظفر در ملک شیراز مشار الیہ بودہ اما از غایت همت
وی بدنیا سرفرود نیاوردی و بی تکلفانہ بہمہ کس پیش آمدی چنانکہ فرماید **بیت** سرست از قدح بی نیازی فشان چو گردی
یک بوسہ نذر حافظ پشمینہ پوش کن ٭ و معاصرہ خواجہ با درویشان و عارفان صحبت داشتی و اجیانا بصحبت حکام
و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستهتر اختلاط کردی و با همہ کس خویش را آمدی و او را
باصناف نحوتی النفاتی میست الا غزلیات و بعد از وفات حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را مدون
ساختہ اند و در این ذکر کہ پیش غزل از اشعار خواجہ ثبت میشود **غزل** ساقی بیا کہ شد قدح لالہ پر ز مے ٭
تا مات نا بخندد و خرافات بگذرد ٭ بگذر ز کبر و ناز کہ دیدست روزگار ٭ چین قبای قیصر و طرف کلاہ کی
باد صبا ز عهد صبی یاد میدہد ٭ جان دارویی کہ غم ببرد از دل صبی ٭ بر ملک و کرو عشوہ وی اعتماد نیست
ای وای بر کسی کہ شد ایمن ز مکر وی ٭ در دہ بنام حاتم طی جام یک مے ٭ تا نامہ سیاہ بخیلان کنیم بطی
اشیای روزگار بمی سازد ار کرو ٭ کز مرد راہ باز نماندست هیچ چیز ٭ حافظ کلام فارسی تو رشحہ ایست

از ملک مصر و شام سبر حد روم و روی ٭ یا رب دعای همدم و آرام جان وی ٭
من این حضور و عیش بدنیا و آخرت ندہم ٭ اگر چہ در پیم فتند خلق انچنی ٭ هر آنکہ کنج قناعت بگنج دنیا داد ٭
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی ٭ بیا کہ قیمت این کارخانہ کم نشود ٭ بزن بچوبہ می یا بنیشکر بچنی ٭
بروز حادثہ غم با شراب باید گفت ٭ کہ اعتماد بکس نیست در چنین زمنی ٭ زنند بادہ حوادث نمی توان دید
در این چمن کہ گلی بودہ است یا سمنی ٭ بصبر کوش تو ای دل کہ حق رها نکند ٭ چنین عزیز بکس نیست در چنین حزنی
مزاج دہر تبہ شد در این بلا حافظ ٭ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ٭ آورده اند کہ سلطان احمد بغدادی را
اعتقادی عظیم در حق خواجہ حافظ بودی و چندانکہ خواجہ را طلب نمودی و تعهد و رعایت فرمودی
حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بجنگ پارہ در وطن مالوف قناعت نمودی و از
شهد شهرهای غربت فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بغداد فرستاد **غزل**
احمد اللہ علی معدلہ السلطانی ٭ احمد شیخ اویس حسین الجلایری ٭ جان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد
آنکہ می زیبد اگر جان جهانش خوانند ٭ ماہ اگر بی تو برآید بدو بیش نزند ٭ منجر احدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه را رحمی نواند ٭ چشم بد دور کہ هم خانی و هم خانانی ٭ از کل فارسیم غنچہ عیشی بشکفت
جند اد جلہ بغداد دی سلطانی ٭ بر شکن کاکل ترکانہ کہ در طالع تست ٭ دولت حرزی و منصب جگر خانی
و خواجہ حافظ بذلہ و لطیفہ بسیار گفتی و ظرایف او مشهورست حکایت کنند کہ بوقت صاحبقران اعظم
امیر تیمور کورکان کہ فارس را تسخیر کرد و شاہ منصور را بقتل رسانید خواجہ از حیات بود در شهور سنہ
خمس و تسعین و سبعمایہ امیر تیمور خواجہ حافظ را تهدید کرد و گفت من بضرب شمشیر آبدار کنز
ربع مسکون را تسخیر ساختم و چندین ولایت و خانها ویران کرده بر انداختم کہ سمرقند و بخارا را کہ وطن
مالوف و محل سکونت ایشان ساختم تو مردک ابله بیک خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را میفروشی و می بخشی خاجہ
میگوی **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ زمین بوسید و گفت ای پادشاہ عالم از بخشندگیهای چنین است کہ بدین روز افتاده ام حضرت

صاحبقرانی را این لطیفه خوش آمد و شفقت و رعایت بسیار کرد اما سلطان بغلاطین با بذل و داد
احمد بغداد انار الله برهانه خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام
بغداد بر مسند سلطنت متمکن شد و ملک را از تصرف برادرش سلطانحسین بیرون آورد و آذربایجان را
نیز تصرف نمود و قلمروی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سر حد روم رفتی و پادشاهی هنرمند و هنرور
بود و اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر مثل تصویر و تذهیب و قوامی و مهامی و خاتم بند
و غیر ذلک استاد بوده و بر بیشتر علم خط نوشتی و این مطلع اوست **مطلع** حد ابهم
بنیم تا در دم زنادت نمونه ۵ شاهم رعکس روی تو صبح سعادت نمونه ۵ و در علم موسیقی داد از
صاحب فن است و حصه کلی در علم تالیف دارد و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و کوهه شاگرد
اوست و در این روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است و با حسن صوت
مردی قوال و لی عیار بوده و افیونی نیز بوده و گاهی دماغش خشک شدی و لی جنایت مردمان جمله را
خاکردی و مانند بهانه ایشان مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور شدند و از
پیرامون او و مغنیان بصاحبقرانی امر تمور گوشتند و تا در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحبقران
قلع سلطان احمد نکرد بدیار بغداد نگشید و قبل از وصول صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه را مرقوم فرستاد
قطعه کردن خراسنیم خدای زمانه را ۵ زحمت خراسنیم هر کار محقرد ۵ دریا و کوه و راه گذارم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ۵ یا مرا در سر کردن تهم بای ۵ نامردوار در سر همت کم کنم
صاحبقرانی ما حول مضمون این قطعه معلوم کرد و تاسف خورد که کاشکی من شعر خواندنی گفتمی تا جواب
کافی نظم کردمی اما از او زندان و اخفا دل کست که جواب احمد بغداد نگوید رقم زد سر از آستانه
و گویند رحمل سلطان رسیدند جواب این قطعه چنین گفت **جواب** کردن نه همای زمان را مرسخ
کار زرگر نه توان داشت محقر ۵ سیمرغ وار از همه کس قصد کوه قاف ۵ چون صعوه خود
باشش و فرو ریز مال و پر ۵ پرون کن از دماغ خیال محال را شاه در سریرت نزود صد هزار پشه ۵

چون سلطان احمد این قطعه را مطالعه کرد دانست که در جنب کوه شکر صاحبقرانی سپکر او کاهیت و در پیش
صرصر اقبال تموری پشه ثبات الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفت
و بروم رفت و بغداد در تحت صاحبقرانی شد و حکومت آنرا بر خواجه مسعود سربدال که خواهرزاده خواجه علی مؤید
بود قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از
مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم مدد گرفته به بغداد آمد و خواجه مسعود بغداد را گذاشته
بملازمت صاحبقرانی شتافت و در وقتی که صاحبقرانی با تقتمش خان که پادشاه دشت قپچاق بود خصومت
و محاربه واقع شد سلطان احمد فرصت یافته چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با
حضرت صاحبقرانی محاربه و مصالحه واقع شد و این تذکره را تحلی بر ایراد آن نیست تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه
سلطان احمد بدست قرایوسف ترکمان که از جمله کلهبانان پدر او بود شهید شد و بر سریر سلطنت از
خاندان جلایر به برادر او تراکمه مسلط شدند تا وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه
بوده و در مصلی شیراز مدفون شد و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر شیراز را محکم کرد مولانا محمد معمار
که صد سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت و عزیزی در تاریخ وفات خواجه حافظ
گوید **قطعه** بهفصد و نود و دو بگلم ز زیلی ۵ جهان فضل و هنر از جوار رحمت رفت ۵ یکاره سعدی ثانی محمد حافظ
از این سرا چه فانی بدار جنت رفت **ذکر مولانا شرف الدین رای تونی مرقدی** دانشمند و اهل فضل بود و خصوصا
در علم شعر بر آمد روزگار خود بوده و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج
کرده که رشید وطواط در حدایق السحر ذکر آن کرده و از آنجمله میگوید که رشید آورده که ابیاتی کلمه را گویند که
ردو معنی شامل باشد و نزدیک من ابیاتی می شاید که چند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را
بهتر شاهدی می آورد **بیت** دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ۵ والا نشد و فریاد برآورد که ما شر
و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین علی را ایراد میکند و
تمامی صنایع و بدایع شعر در این قصیده مندرج است و در این تذکره نوشتن آن قصیده محتاج بنود و مولانا شرف الدین

روزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و بیت زیر بیت و تمامی قصیده او مصنوع و متین است و بسیعدانه در باغی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماسری از آن بیرون می آید و آن این است رباعی خوارست جهان پیش نوالت یکسر ∴ فرخنده چو القاب تو دین را حفظه ٥ تو کان محامدی و از فرط کهر ∴ زالماس ضمیرت پری شد خنجر ∴ اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی شد پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کرد لشکر بجانب فارس کشید او را قوت مقاومت نبود خاطر بفرار قرار داد چون از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت این ترکش بر تو حرام مدتی حکومت این مملکت کردی و اکنون بسلمانی از اینجا بیرون میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داد و باز گشت و با دوازده هزار مرد بزیده بجانب صاحبقرانی روان شد و با امیر تیمور مصاف کرد و چند نوبت قلب و جناح صاحبقران را بهم شکست و نزدیک بآن رسید که بالکلیه لشکر امیر هزیمت نمایند حق سبحانه و تعالی بخواست و بخت او نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور بر سر صاحبقران رسیده و تا سر اتیاق سپر بر سپر یار بک آنحضرت کشیده و بعد از آن ایشان شاه منصور بر سر او آمده شاه منصور نهاد و بهادران لشکر ظفر اثر بگرد او در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحبقرانی بر تخت شدن شاه منصور تاسف خورد و گفت چهل سال جنگ کردم و با دیران بزد آزمودم مرد این شجاعت شاه منصور دیگری ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف صاحبقرانی بی تحاشی در آمد.

شعر یکی را برد دیگر آرد بجای ∴ جهان را نماند بلی کدخدای ∴ و کان ذلک فی شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه ذکر فرزندان گلین شیخ گنج تبریزی قدس سره عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس سلطانخیر بسر او شیخ گنج شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلطان و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بر وفق داشته و عموارهٔ بخانقاه او بباغی و صفاهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و تا روزگار صاحبقرانی امیر تیمور او لاد و عظام آن بزرگوار در آنجا بوده و شیخ را با وجود سلوک و کمال

بخشایی پر حال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد **غزل** ما در غمت شادی جان بازکنیم ∴ وز عشق تو هر دو جهان بازکنیم ٥ خوش خوش چو شمع آتش عشق تو می‌المثل ٥ کز جان بسوختگان بازکنیم ∴ چون شد یقین ما که تویی اصل هر مکان ∴ اسرار تو زکون و مکان چون منزه است ∴ ما تا ابد بکون و مکان بازنگریم ∴ در پرده یقین نگران بازنگریم ∴ در کوی تو دو اسبه تبازیم مردوار ∴ هرگز ز مرکب و یعنان بازنگریم ∴ در بحر عشق اگر چه کجی ها بکنار رفت ∴ ما از کنار تا بمیان بازنگریم ∴ اما صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید که تبریز شهری نو است در روزگار سپلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در شهور سنه تسع و مائه بنا کرد و بعد از چند گاه آن بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا بجهة بنای تبریز طالعی مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار بر آن رفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوایی دلکش و فضایی جانفزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار نیکو گفته اند و از آنجمله شیخ کمال خجندی گوید **رباعی** تبریز مرا بجای جان خواهد بود ∴ پیوسته مرا روزبان خواهد بود ∴ تا در نکشم آب چو تبریز بکیل ∴ هرگز نکشم آب چو تبریز بکیل ∴ بر خاب زچشم من روان خواهد بود ∴ و زبیده خاتون ملکه خیره دو بانوی مشغله بوده هارون الرشید با او در امور ملکی مشورت کردی و از فرط دانش و عقیده پاک هارون از بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راه‌ها و بادیه‌ها چاهها و حوضها ساخت تخصیص در راه مکه معظمه زادها الله شرفا و در حدود دشتان که از ثغور اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنرا پناه ساخته باکفار رسند و کبر و سواد کفر رجهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه از ربع مسکون ظاهرست و چون خلفای بنی عباس بزرگ و اقربای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند نخواستم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد امید و صد و دمان عباسی هارون الرشید بود و او حنیفه دانا و فاضل و کریم بوده و با علما و فضلا سری داشتی و چون مصر را بگرفت بر غم فرعون لعین سوگند خورد که این تک اندر هم الا بهندوی نریزند و غضب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ اظهار

گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت بنزد هادی برادر رشید که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم شبی
در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان رسید که ترا امیر طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم
دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را نزدیک من آوری
چون این سخن بشنودم جهان بر سر من تاریک شد و نتوانستم با او در این باب رد سخن کردن شمشیر
برگرفتم و چون از خانه بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر
بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه بگوش من رسید مثال رعد
و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله
مرا دریاب که کار هادی را دیگرگونه می بینم من بخانه درآمدم دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه
غلطان شده و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربتی آب بخور و آب
آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد دیدم که صحن خانه از خون گلگون شد سر او را
در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت هین
زود برو پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود که گفته اند بیت
ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج ۵ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست ۵ رافع گوید من دوان
تا در خانه رشید شدم دیدم که رشید قرآن تلاوت میکند گفتم یا امیر اجازت هست تا درآیم گفت
وای ای رافع امیر هادی نشسته تو شرم نداری که مرا امیر گویی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هارون
بر پای جست و من بخانه درآمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دان و قصه با او
گفتم گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال
جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت
میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام نهاد و آن شب را

لیلة الهاشمیه

لیلة الهاشمیه گفتندی **حکایت** ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار
گفتندی بدست مهدی هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانکه
خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات
گوهر را بهارون داد و هارون آنرا چون نگینی در انگشت داشت و بعد از مهدی هادی برادر
بزرگتر بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد
نشسته بودند ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هارون گفت نمیدهم
از پدر این مقدار چیز یادگار دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید خلیفه امیری را
فرستاد که اگر هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون آورده بیاور امیر آمد و گفت یا
رشید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری را از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت من
از شرق تا غرب با وی مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه دارد و انگشتری از انگشت
بیرون کرد و در شط انداخت و چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد و بجهت منقار
تاسف خورد گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت و اول
حکمی که کرد آن بود که غواص را فرمود که تا بهنجاری که نگین در آب افکنده بود غوص نماید غواص
بحکم رشید غوطه خورد و آن جوهر را یافته بیرون آورد و بدست رشید داد خلایق از ارتفاع
کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا در این باب اشعار گذرانیدند چنین آورده اند
که چون هارون در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل
برمکی را گفت که دلم از طمطراق خلافت ملولست امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق
و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد که دل مرا از این ملالت
برهاند و از این زندان طبع ببارگاه خرسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برده
در بزدند سفیان آواز داد که کیستی فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی تا من بملازمت

ایمر آمدی هارون فضیل را گفت این نه آن مردست که من مطلبیم فضیل گفت آن مرد فضیل عیاض است
خلیفه و فضیل ریکی بدر خانه فضیل آمدند شنیدند که فضیل قرآن میخواند و بدین آیه رسیده بود که الهیکم
حسب الآیة جنر حوا الیات هارون فضیل را گفت که اگر پند مطلبیم ما را همین آیه بس است
در بزدند فضیل گفت چه کپایند که دراین شب تیره مرا در بخه میدارید فضل گفت ایمر را دربار کن فضیل
گفت ایمر را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ اطاعت اولوالامر واجبست
فضیل در بار بگرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست کرد بری آورد تا دستش بدست فضیل رسید
فضیل گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاصی یابد هارون بگریست و گفت
ای شیخ مرا پندی بده گفت ای هارون حق سبحانه و تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو
صدق خواهد خواست ای هارون جواب خدای را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان
سیرت نباشی شرمنده شوی و از زمان شرمندگی سود ندارد هارون زار گریه زیادت شد و گفت ای شیخ
پند زیاده کردان گفت یا امیر خدای را سراچه ایست بهشت نام و سرایی دیگرست دوزخ نام در آن را
این هر دو سپرا کرده و بشیر و نا زیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست
کنی و هر که ترک مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیر اگر ذره در این دو کار خطیر سهل و محابا و
مداهنت و تغافل روا داری یقین مرا بکه پشتر بدوزخ تو خواهی شد هارون چون این حکایت بشنید
چندان بگریست که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بس کن که امیر در کشتی فضیل بانگ بروی زد که حاموش
باش ای نادان تو و قوم تو او را هلاک پنداشتید و مرا می گویید که امیر در کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضیل را
گفت هیچ میدانی که ترا چرا نامزد کردم گفت نه گفت از آنکه مرا فرعون میداند بعد از آن هزده پیش فضیل نهاد گفت
مال حلالست از من قبول کن فضیل گفت ای وای و اویلاه که در ساعت کفنهای مرا فراموش کردی آخر
من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال میخواهی که مرا با تش دوزخ مبتلا سازی
این بگفت و از انجا رخنده بیرون رفت شعر مردان نفس هوا شکشند ۞ ورنگ زمانه بازرشند

در بحر فنا چو غوطه خوردند ۞ جرخ همه را وداع کردند ذکر ملک الفضلا ابن عماد علیه الرحمه عماد
مردی فاضل بود و در اصل او از خراسانست اما در شیراز بسر بردی و منقبت ائمه معصومین میگفت و غزلیات
پسندیده دارد و دفتر ابن عماد مشهورست و این بیت فاتحه آن کتابست بیت الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا ۞ و این شعر او راست در نعت حضرت رسالت صلعم مقتبد ۞ ای رحمت
خلق را در مجمع محشر شفیع ۞ پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع ۞ کارگر افزا صولت بیچون مغاک خاکسار
قدر دین از دولت چون تو علی ۞ ارفیع ۞ دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر ۞ کوش تو از استماع سرمادی سمیع
بر سریر کرسی چو پای عرش را سایت سزید ۞ پایه اش افزون از آن شد عرصه جانش بسیع ۞ پیش علم تو گشته جبریل را آموزگار
با همه دانش بود پیش خرد طفل رضیع ۞ چون بر افروزی لوا در روز حشر آنجا جمع ۞ آدم و من دونه زیر ظل محمود تو اند
آمد از زین جوار روضات طوبی ۞ بشکای از ریاض روضه رضوان بقیع ۞ در کاپستان ثنایت روز و شب ثناگران عماد
با هزار آواز بلبل وار بیع ۞ در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم ۞ گر کنی کوتاهیش عفوا زکرم فرمود بدیع
ذکر ملک الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری علیه الرحمه حضرت مولانا مردی فاضل و اهل حال و دانشمند
بوده و در بخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از پیشینیان چون او کسی کم رعایت کرده و
او در همه نوع بخنوری کامل است گویند که مولانا از ولایت بضمی داشته و بدینا کم التفاتی نمودی و از ان
سبب گویند مولانا را ضعف طالعی واقع بوده آری هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی اجتناب کند
چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیی منصف تر ندیده ام تا بدو مشغولی او نیز بوی مشغول
و چون ترک او کنی او نیز ترک تو کیرد و در این باب بشیخ ثانی فرماید مطعه خیز تا از آب روی بنشانیم ۞
گرد این خاک تود غدار ۞ پس بکاروب لافرد روبیم ۞ کوکب از صحن گنبد دوار ۞
ترکتازی کنیم و در شکنیم ۞ نفس زنگی مزاج را بازار ۞ تا زخود بشنود نه از من و تو ۞
من الملک واحد القهار ۞ دو روزه حیات مستعار خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعم حشرات
خواه توانا و خواه نحیف و از ثقاه استماع افتاده و همچنین که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که ضعف

طالع مولانا بیان واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری علیه الرحمه که از اکابر علما و اولیاست
و سخن او را وثوق تمامست فرموده که با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه فوشقان
نیشابور با مولانا لطف الله بباغی رفتیم تا جامه بشوییم مولانا دستاری سالوی نو داشت چون شسته شد
بر آفتاب انداختیم در اثنای حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بالا
برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم گشادیم دستار را دیدیم که باد بغایت بالا برده و چندان بلند
شد که از چشم ما ناپدید شد و ندانستیم که باد آنرا بکجا برد من مولانا را گفتم عجب چیزی واقع شد مولانا گفت
یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده است و در این باب این قطعه را مولانا فرماید قطعه
طالعی باشدم که از پی آب ٥ گر روم سوی بحر برگردد ٥ ور بدوزخ روم پی آتش ٥ آتش از یخ فسرده تر
ور ز کوه التماس سنگ کنم ٥ سنگ نایاب چون گهر گردد ٥ ور سلامی برم بنزد کسی ٥ هر دو گوشش بحکم
کر گردد ٥ ور شود آرزوی باد مرا ٥ باد مانند شجر گردد ٥ آنچنین حالهاش پیش آید ٥ هر کرا روزگار بر گردد
و اندرین حال شکر باید کرد ٥ که مبادا از این بتر گردد رباعی فریاد ز جور فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن ٥ با این همه هیچ نمی یارم گفت ٥ گر زین بترم کند که گوید که مکن ٥ آری خصومت
فلک با ارباب فضل امروزی نیست بلکه این حال حالت دیرینه و این شیوه پیشینه این سفله است و
شیخ آذری در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته ممتنع
الجوابست و آن اینست رباعی گل داد پریر درع فیروزه بباد ٥ دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ٥
داد آب سمن خنجر مینا امروز ٥ یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ٥ چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ
و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل در این رباعی آورده گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند
مدت یکسال در این فکر کرد و نتوانست گفت بعجز اعتراف نمود رباعی در مرو پریر لاله آتش انگیخت ٥
دی نیلوفر بیلخ در آب بریخت ٥ در خاک نشابور گل امروز شکفت ٥ فردا بهری باد سمن خواهد بیخت ٥
و مولانا لطف الله را قصاید بسیارست در مناقب نبی و ولی و ائمه و این قصیده در مذمت دنیا گوید قصیده

حجاب

حجاب ره آمد جهان و مدارش ٥ ز ره تا نیندازدت بر مدارش ٥ چنین است گردون گردان و گردش ٥
چنین است دوران و دار و مدارش ٥ بدینی دون مرد بی دین کند فخر ٥ ولی مرد دین را ز دنیاست عارش ٥
بکار خداوند مشکل تواند ٥ توجه نمودن خداوند کارش ٥ هر آن آدمی کاندرو آدمیت ٥
بمردم ندارد بمردم مدارش ٥ بباد دی و تاب تیرش ندارد ٥ نعیم خزان و نسیم بهارش ٥
نه با راحت وصل او رنج هجرش ٥ نه با نوش خرمای او نیش خارش ٥ صد اقطاع نوشین نوشش نیرزد ٥
نعیم خزان و نسیم بهارش ٥ رخ دل ز معشوق دینی بگردان ٥ مکن منتظر دیده در انتظارش ٥
که هست و بود بهر او کشته کشته ٥ بهر گوشه چون تو عاشق هزارش ٥ چو بینی یکی گنده پیر جوان طبع
اگر چادرش در کشی از عذارش ٥ که دل بردن و بیوفاییست رسمش ٥ جگر خوردن و جان گذاریست کارش ٥
همه غنج و رنجست فن و فنونش ٥ همه ریو و رنگست نقش و نگارش ٥ کنار از میان تو آن روز گیرد ٥
که خواهی که گیری میان در کنارش ٥ قرار از دل تنگت آنگه رباید ٥ که تو دل نهی بر امید و قرارش ٥
نماند ز دستان این زال ایمن ٥ تنی گر بود زور اسفندیارش ٥ کسی را که او معتبر کرد روزی ٥
بروزی دگر کرد بی اعتبارش ٥ مر او راست تمکین و تشریف و عزت ٥ که پوشیده باشد میداشت خارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد ٥ مر اشرار و فجار باشد تتارش ٥ بکس آتش جاهش آبی نداد است
نکردست چون باد با خاکسارش ٥ برست از غم آن دل که عقل مربی ٥ رهانید از قید این هر چهارش ٥
ندارد فراغ آنکه میلی ندارد ٥ نه با دار ملکش نه با ملک دارش ٥ خوش آنکس که شادان و غمگین ندارد ٥
دل از بود و نابود ناپایدارش ٥ بپرهیزد او از متاعی که نبود ٥ بقول خردمند پرهیزکارش ٥
بقول خرد گر بدی رد نکردی ٥ شه اولیا صاحب ذوالفقارش ٥ سلام خداوند دادار داور ٥
بر او باد و اولاد و آل و تبارش ٥ جناب ولایت که اندر جهانش ٥ جهان را بدرگاه هست افتخارش ٥
ولی عهد نفس و وصی پیمبر ٥ کز الطاف پرورد پروردگارش ٥ سزاوار الطاف حق شد بلا شک ٥
کسی را که شد لطف او پایدارش ٥ امیر و امین آن امامی که باشد ٥ بجای رسول رسالت گذارش ٥

امامی که مامور گشتست او را ∴ بجان خواجه اختران بنده دارش ∴ جنابش شده کعبه چار جانب ∴
شمال و جنوب و یمین و یسارش ∴ کمانهای آثار ظن و یقینش ∴ نهانهای اسرار غیب آشکارش ∴
سر کفر پست از مقام بلندش ∴ تن شرع فربه ز نخل نزارش ∴ علمدار ایزد تعالی بقدرش ∴
علمدار پیغمبر و علم دارش ∴ شده مفتی دین و قاضی دینی ∴ سر خامه و تیغ گوهر نگارش ∴
هلاک تن سرکشان را چه بر کند ∴ در برج خیبر ز حصن حصارش ∴ بمیدان خاک ابلق روز و شب را
نبود و نباشد چو او شهسوارش ∴ مطیعند و محکوم باز و کبوتر ∴ بریدند و مامور ماهی و مارش ∴
بوقت سخا دخل دریاست خرجش ∴ بروز وغا شیر گردون شکارش ∴ بفتراک شد بسته در روز هیجا ∴
سر مرده و عنتر ذوالخمارش ∴ عدو را که همچون عدو گردن افراخت ∴ بدو نیم کرد از میان چون خیارش ∴
محیط فلک پایه از جنابش ∴ بسیط زمین مایه از وقارش ∴ رهی گرچه آن قدر و قدرت ندارد ∴
که انشا کند شمه از اقتدارش ∴ پس این منصبش در ثنای چنان شاه ∴ که باشد ز لطف این ثنا یادگارش ∴
و ظهور مولانا لطف الله در روز دولت خاقان کبیر صاحبقرانی امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و
بمدح پادشاهزاده اعظم میرزا میرانشاه بن امیر تیمور قصاید غرا دارد از جمله مطلع ترجیعی اینست شعر
وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ ∴ بنما بروز کین بجوانان جنگ جنگ ∴ و در این قصیده داد سخن میدهد و میرزا
میرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آنرا خرج کردی و بفلاکت میگردیدی در
نهایت پیری و آخر عمر مولانا از شهر نیشابور بده انبوریس که بقدمگاه امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود
و باغی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی تا روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند
که در خانه مولانا بسته است چندانکه در بزدند هیچکس جوابشان باز ندادی چنین گمان بردند که مولانا بعمدا
جواب باز نمیدهد یکی از آن جماعت ببام بالا شد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در حجره بگشود و
یاران را در آورد نشستند هر چند صبر نمودند که شاید مولانا حاضر شود و سر از سجده بردارد و یاران بخدمت او
مشرف شوند سر بر نمیداشت تا یکی پیش آمد و سر مولانا را برداشت و در کنار گرفت دید که مرغ روح بزرگوارش

از قفس

از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دُر دریای وحدت ریختند و مولانا را
بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم امام رضا علیه التحیة والسلام دفن کردند و در دست مبارک مولانا در آن
حال این رباعی نوشته یافتند رباعی دی شب ز سر صدق و صفای دل من ∴ در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش ∴ گفتم نخورم گفت برای دل من ∴ و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه
و مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالیمقدار سلطان السلاطین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه صد
قرن در زمان گذرد تا زمان ملک ∴ اقبال در کف چو تو صاحبقران نهد ∴ فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار
اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی و سلیمان مکانی چون او از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده
گردنکشان عالم حکم او را سر نهادند و تاجداران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت او خورشیدوار
از دیار مشرق ظاهر شد و باندک زمانی اشعه آن تا بغرب در ظل تصرف آورد بیت که داده است ز شاهان
روزگار بگو ∴ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ∴ و حالات مقالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری
نمیگنجد چگونه این تذکره محتمل آن تواند شد اما اصل و منشاء آنحضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طرقای
که از امرای بزرگ برلاس بوده که در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرقای نبیره امیر
قراچار نویانست و امیر بزرگ چنگیز خان او را همراه جغتای بحکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات
آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اقتدار قراخان نویان بوده است و او برادر امیر طغا
خانست که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت و نسابه اتراک نسب امیر تیمور را و نسب چنگیز خان را بالتغو خان
بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام همام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از او این
دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوده در
جلگای دلکش کش و از اوان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح بود چنانکه
گفته اند شعر بالای سرش ز هوشمندی ∴ می تافت ستاره بلندی ∴ و امیر طرقای همواره صاحبقرانی را در
روزگار صبی بتحمل معاش فرمودی و او بیاد رسوم سلطنت مایل بودی و از او اموری که شیوه عوام الناس باشد

وآل برند را مخذول وکور معاویه را مخلول کرد و عزیز مصر با جیش داد و شریف مکه خراجش فرستاد و کفار
کرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش گرگشتند و آب کر از پرچم پریشان دیده تر ساخت و هندوستان و
از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و حرامیان از اسیران و بردگان هندوستانی گشت از
حدود دهلی تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حد حلب و کاشغر و شام و مصر و از جانب شمال تا خاج
ترخان و آسپس و لاپس تا سرحد ظلمات و عراق عجم و عراق عرب و آذربایجان بضرب تیغ آبدار بقبضه تصرف
او درآمد و بر دوش سال در تمامی ربع مسکون به نشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را
بنواخت و متغلبه را برانداخت و در مجد هم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمائه در حین لشکر کشیدن در قبضه
اجل گرفتار که از اعاظم ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را اصغا
نمود و طوطی روح بزرگوارش از قفس حواس قصد معموره جاوید نمود و بعقاد و دو سال و یکماه و پنجده روز عمر
و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بود که عبارت از چهار شاهزاده است که از صلب مبارک او بنید
چون جهانگیر میرزا و عمر شیخ و سلطان میرانشاه و کرکان و شاهرخ بهادر خان و اجداد و اولاد بزرگوار جناب
و این چهار رکن عالم تا قیام قیامت الهی جاندار و عالمیقدار باشند و بر سریر خانواده دولت و جلالت
سایه چتر فلک سای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد جاودانه که الیوم ممدود دست بادبر مقرون باد

رباعی سلطان تیمور که مثل او شاه نبود ∴ در منصه وی و شش جا پد بوجود
در شش صد و نهف کرد عالم مدرود ∴ واز مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار حضرت صاحبقران
ظهور کرده اند سلطان الساداتی امیر سید علی همدانی بود قدس سره و در کبر سن وفات یافت و نخجوان مدفونست
واز علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانای فاضل اعلم العلما سعد الحق والدین تفتازانی و از شعرا
مولانا یاسطی سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر زمان بوده اند علیهم الرحمه ذکر شیخ
العارف ملک المحققین جمال الله والدین کمال ترکمان قدس سره بزرگوار روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر
ایام است و چون طریق تشیع و طریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب ذکر شریف او از زمره شعرا مثبوت

در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست او متعجب شدندی گویند که صاحبقرانی بهرای هیرداز هفت ساله
بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آن مرد صاحب مال بود و روزگاری مساعد داشت و نعمت بر دست
و هندی داشت و قیاس اموال دیگر نیز از این توان نمود و آن مرد با پدر صاحبقرانی شکایت کرد که خداوند
تعالی اموال کرانمایه بمن ارزانی داشته اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان
بی صلاحند از این سبب من می ترسم که نقصانی با موال من برسد صاحبقرانی در سخن مدخل کرد و گفت فرزندان را
هر کدام چیزی بده و بعد از آن ایشان را در مال خود دخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بمتابعت
پروری ده تا همه دانند که کار دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر بود معتمد کن و هر کس از این غلامان
حاکم را مامور یک غلام دیگر ساز و آن بعد غلام که امیر معتمد غلام باشند بخفیه بر گمارد تا بر کردار شان مشرف گردد
و گذارش کند بسیار با یکدیگر مصاحب باشند چون میزبان این سخن بشنید امر طرقای را گفت که بشتاب این کودک
پادشاه خواهد شد و از این سخن فهم میشود که این کودک قدرت رب العالمین است و دوات و قلم آورد و
خطی از صاحبقرانی بستد که چون همای دولت او عرصه اقبال بزیر پر آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت او
اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم ایشان عفو باشد و ترخان باشند و تا این روزگار از آن
دیار آن قوم ترخانند و از این نوع فراست در اوان طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده اما در شهور
سنه احدی و سبعین سبعمائه حضرت صاحبقرانی بر سمند کامرانی جلوس کرد و از کنار اوباح که شده در مرج امیر
حسین بن امیر غرق را بقتل آورد و آنجان بود که امیر حسین کرتخته منازعه بالا رفت و بیاقی را اشکر گرد
شده بود بطلب اشتر منازعه رفت امیر حسین را گرفته نزد صاحبقرانی آورد شعر بسر منازعه اشتر رود و او نعمان
برآرد که نهان شدم من اینجا مندیدکسی نشانم و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه با بود هزار لشکری
بر سر تغتمش خان بر بشت قبچاق رفت و او را شکست داد و در عقب او بجانب شمال تا بجایی براند که بمذهب
حنفی نماز جمعه را وقت نماند زیرا که هنوز شفق باقیست که صبح طلوع میکند و بعد از آن دو سه بار در دوم
برده از سر قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را از کرد سواران ترک منظم کرد

والا شیخ را در جهٔ ارشادات و شاعری دون مراتب او خواهد بود هر چند پایهٔ شعر بلند است چنانچه در زبان میگوید بیت مرا از شاعری خود عار ناید ÷ که در صدف قرن چون عطار ناید ÷ و مولد و منشاء شیخ ارجحند بود و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور الاقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی تازه و دلکشاست و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بجثه باقالیم می برند و شیخ بعزیمت بیت الله بسیاحت از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جهت مثال متوطن شد و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جهت شهری عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در ایامی که حال لشکر تغتمش خان از اندیشه قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بغرمان مسکوجه خان بدیار دشت قبچاق شهر سرای بردند و در آمدن لشکر تغتمش خان باز به تبریز آمد و در آمیر ولی فرهاد آقا این قطعه بگفت قطعه گفت فرهاد با امیر ولی ÷ که رشیدیه را کنیم آباد ÷ زر به تبریزیان باجر و سنگ ÷ نرهیم از برای این بنیاد ÷ بود پیکین بشغل کوه کنی ÷ که زمور ان کوه و دشت زیاد ÷ لشکر بادشاه پولش آمد و ناقه این ندا در داد ÷ لعل شیرین بکام خسرو شد ÷ کوه پهوده میکند فرهاد ÷ و شیخ را در شهر سرای حالی خوش داشته و پیشرا کابر مریدا و بوده اند اما در پسر او ضرا آرزو مند تبریز و اما لی تبریز بوده و در اشتیاق تبریزیان میگوید رباعی تبریز مرا بجای جان خواهد بود ÷ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ÷ با در نکشم آب چو از آب کجل ÷ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ÷ و این غزل در شهر سرای گفته غزل

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای ÷ را لعجبی نکند آن لب و لطف بنمای ÷ شد ز نظارگیان خانه چو خرابات مغان ÷ من بانو که فرمود که برما بم درآی ÷ خانه تست دل دزدیده زمایان سرشک ÷ گر از این خانه چکد آب بدان خانه مرنج ÷ تو نه از دیده صاحب نظرانی غایب ÷ ماهی و ماه نمودار بود از همه جای ÷ بوستا میتوسرا از گل آن روی خجل ÷ به سرا آمدی ای میل خوش کو بسرای ÷ و این مطلع نیز در صفت سرا گوید مطلع اگر سرای چنین است در ایران سرای ÷ چهار باده که من فارغم ز هر دو سرای ÷ و شیخ بعد از چهار سال از سرای برون آمده میل بتبریز نموده و سلطان حسین

و چنانکه عادت ترکانست بغارت درخت آلوچه و زردالو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و نوکران را گفت ای
مغولان غارت اگر میکنید در باغی کنید که کمال بیچاره قرض دارست مبادا که بوستان را شما غارت کنید و این
مفلس بدست غریمان مشنع گرفتار شود میرزا گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود
تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم قرض خواه شیخ نمودند و شیخ را نزد سلاطین و حکام عزت تمام بود
و لطایف و ظرایف او شهرتی تمام دارد و وفات شیخ در تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه در آن
خطه فرح بخش مدفونست مرقد او مقصد خلق است و این قطعه شیخ راست **قطعه** چو دیوان کمال آید بدست
نویس از شعر او چندانکه خواهی ؛ خیالات بدیع و لطف طبعش ؛ اگر خواهی که دریابی کماهی ؛ ز هر لفظش روان
مگذر چو خامه ؛ بهر حرفش فرو شو چون سیاهی ؛ اما سلطان زاده محتشم میرزا میرانشاه گورکان در ایام
دولت حضرت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور خراسان را بمیرزا شاهرخ
داد و مملکت آذربایجان را بمیرزا میرانشاه ارزانی داشت و چند سال باستقلال در آن مملکت حکومت
کرد و پادشاهزاده خوش طبع و خوش خلق بوده و شعرا در حسن و جمال او اشعار گفته اند و از آنجمله اینست **شعر**
گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی ؛ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ؛ روزی از اسب افتاد
و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او را طاری شد تا حدی که
بمالیخولیا و جنون سرایت کرد و همواره به لوایند صحبت داشتی و امرا و نواب را ایذا نمودی و بار ندادی
و ارباب و اکابر را بی حرمتی کردی چنانچه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریزست بیرون
کرد و بفرمود تا بگورستان یهودان دفن کردند و خانزاده که حرم محترم او بود و امیر کبیر امیر تیمور را با او
عنایت کلی بود فرمودی تا بستدی و ایذا و عقوبت کردی خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش
صاحبقرانی رفت و پیراهن خون آلود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت امیر گریان شد و هفته با کس
سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان نمود سه ساله و سبب این قضیه است و کان ذلک فی جمادی
الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس میرزا میرانشاه بوده اند چون مولانا محمد

کاخکی قهستانی که ذو فنون بوده و در علم عربیت وقوف داشته و مولانا قطب نایینی و عبد المومن گوینده
که هر سه را حکم کشتن کرد بعلت آنکه همصحبتی ایشان دماغ شاهزاده را مختبط ساخته و آن سه نادره روزگار را
در دروازه قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی مولانا قطب الدین را در آن وقت میگفت تو در مجلس
پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب الدین در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی
و ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد بوقت قتل این قطعه گفت **قطعه** پایان کار و آخر دورست ملحدا
گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست ؛ منصور وار گر به برندت به پای دار ؛ مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس میرزا میرانشاه را سیاست نمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را
بولد او امیرزاده ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت
کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر بود و میرزا میرانشاه بدین
صفت می بود تا در شهور سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاهزاده
خوش منظر و شجاع و بهادر بود بعد از قتل پدر از تراکمه منهزم شد و بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر
و ثمانمایه بقتل رسید بیست و دو سال عمر یافت و گویند شمشیر او هفت من بوده و عمر میرزا میرانشاه سی و
پنج سال و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال **ذکر ملک العلما خواجه عبد الملک سمرقندی**
از جمله بزرگ زادگان سمرقندست و بوقت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام بلده محفوظه بوده و در علم و فضیلت
و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است و خواجه را با وجود علم و فضل اشعار
نیکوست و مولانا بساطی تربیت یافته اوست و این غزل عبد الملک راست **غزل** ای مردم چشم از نظر ما
مرو آخر ؛ وی دُر گرامی ز بر ما مرو آخر ؛ ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور ؛ وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر ؛
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما ؛ از دیده چو خون جگر ما مرو آخر ؛ ای نقش خیال خط جان پرور جانان ؛
از لوح سواد بصر ما مرو آخر ؛ دور از تو ندارد خبر خویش عصایی ؛ اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر ؛ اما
نسب بزرگان سمرقند بامرای بزرگ میرسد و بوقت حکومت ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم باهلی سمرقند را

چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر
بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس بدست که فتح شود آن شخص گفت حکمای ما چنین گفته اند که در روزگار ملت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله
انا قتیبه گفت پالان شتر منم زیرا که قتیب چوب چهار شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آنست چون اهل
سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی اربع و
سبعین **طبقه ششم ذکر سید العارف قطب فلک الولایه امیر سید نعمة الله کوهستانی علیه الرحمه** در دریای عرفان و گوهر
کن فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است در آفاق یگانه بوده و در اخلاق مرضیه
ستوده اهل زمانه و گشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن
کوهساریست مبارک و بقدمگاه رجال الله مشهورست و سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و
در این باب سید فرماید **مصرع** ظاهرم در کهنبان و باطنم در کوه صاف ؛ و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت
داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعیست و سند خرقه شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام
احمد غزالی میرسد و شیخ یافعی مردی بزرگ و اهل علم ظاهر و باطن بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد
و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچو سید نعمة الله عارفی مرید او بوده که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل
او متفق اند و جهت تیمن و تبرک از سخنان سید دو غزل آورده میشود **غزل** چنان سرمست و شیدایم که پا از
سر نمیدانم ؛ دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم ؛ برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار ؛ که من سرمست
و حیرانم بجز دلبر نمیدانم ؛ شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ؛ چه جای بحر و برای دل که بحر از بر نمیدانم
دلم چون مجمره عشقش چو آتش جان من چون عود ؛ همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم ؛ من آن نادان
دانایم که می بینم نه بینم ؛ از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم ؛ چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشم خود در این منظر نمیدانم ؛ ز هر بابی که میخواهی بخواه از لوح محفوظم ؛ که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی ؛ طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم ؛ بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم

چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم **ایضا** ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست ؛ ای عارفان ای عارفان ما را
نشانی دیگرست ؛ ای بلبلان ای بلبلان ما را نوایی خوش بود ؛ زیرا که این گلزار ما از بوستانی دیگرست ؛
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن ؛ ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگرست ؛ تا عین عشقش دیده ام مهرش
بدل بگزیده ام ؛ در آشکارا و نهان ما را نهانی دیگرست ؛ خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست ؛
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست ؛ اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان ؛ کون و مکان عاشقان در لامکانی دیگرست
رند و در میخانها صوفی بکنج صومعه ؛ ما را سریر سلطنت بر آستانی دیگرست ؛ سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست ؛ روایت کنند که سید را مشربی عالی بود و از نزد حکام و اهل دنیا همواره
پیش سید هدیها و تحفها آمدی و سید از آن تناول کردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی شاهرخ بهادر از
حضرت سید سوال کرد که می شنوم که شما لقمهای شبهه آلود تناول میکنید حکمت چیست سید این بیت بر پادشاه
خواند **بیت** گر شود از خون دو عالم مال مال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال ؛ سلطان را این سخن
ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خانسالار را فرمود که برو و بره بستم از عاجزی بستان
و بها مده و طعامی بساز خانسالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره فربه در پشت گرفته
میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن گرفته بمطبخ آورد و طعامی مهیا ساخت سلطان سید را
بدعوت حاضر ساخته سلطان بمشارکت سید آن طعام بکار می برد در اثنای حال شاهرخ سلطان
از سید پرسید که شما فرمودید که من الا حلال نمیخورم و حال آنکه من این بره را بستم از عاجزی گرفته ام
سید فرمود که ای سلطان بفرمای تا صاحب بره را حاضر کنند شاید که حق تعالی را در این حکمتی بوده باشد
سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر کردند و از وی پرسیدند که این بره را بکجا می بردی پیرزن گفت من
عورتی بیوه ام و رمه گوسفندی دارم که میراث بمن رسیده و پسر من گوسفندی چند بجلابی بسر خس برده بود
و دیر می آمد و اخبار ناملایم شنوده بودم و چنین استماع کرده بودم که سید نعمة الله سیدی بزرگست و از
کرمان بهراة آمده بره نذر او کردم که چون پسر من بسلامت از این سفر باز آید این بره را پیش سید برم در روز

پسرم از سفر آمد من از شادی بره را بر دوش گرفته نزد سید می بردم خانسالار شما بره را بظلم از من گرفت و
بمطبخ سلطان برد و من چندانکه تظلم نمودم فایده نداد سلطان را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از
حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و معتقد شد و مقامات و حالات سید مشهور است و مشرب او صافیست
و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف صدق او امیر خلیل الله حالا سادات بسیارند
در حدود کرمان و دیار هند و فارس پس مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف ربع مسکون
سیاح اند و روش و طریق او پسندیده بزرگانست و مرید او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب
اخوان الصفا بقدر الوسع می پوشند و وفات سید در شهور سنه سبع عشر و ثمانمائه بوده بروزگار شاهرخ سلطان
و بده ماهان کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و اصاغرست و بقعه دلگشا و پر رونق و
معمورست و سن مبارک حضرت سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت کرده
از این مقام غرور بسرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشته رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله
فی الخافقین شاهرخ بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید صمدانی بختی مساعد و دولتی
موافق داشت عدل بر دوام و شفقتی تمام درباره خاص و عام مینمود و رعایا آسودگی و فراغتی که بروزگار دولت
او داشته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند و بسیرت پسندیده و
متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار
اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار ختن تا کاشغر و دشت قبچاق و ممالک هند و مازندران تا دربند دیار
کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او در آمد گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان
در عساکر ظفر مآثر شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر از این توان کرد و مولانای فاضل خرده تخصیص و جمیع مورخان
آورده اند که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند در درگاه شاهرخی ملازم بوده اند
از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجا واثق است بلکه یقین صادق که این خسرو فریدون
دولت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سابقه برسد

بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق شاهرخ سلطان را مرتبه ولایت حاصل
بود و بر مغیبات مطلع شده کراماتی که از او نقل کرده اند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود
که ناگاه آواز برکشید که قرا یوسف امشب مرد تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه
پدر ضعیف این فقیر که نزد شاهرخ میرزا از جمله بندگان مقرب و خدام بود حکایت کرد که خشک سالی صعب در
خراسان بتخصیص در دار السلطنه هراة بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف
ربیع نم بزمین نیامد چنانکه گفته اند مثنوی چنان آسمان بر زمین شد بخیل ؛ که لب تر نکردند زرع و نخیل ؛
بخوشید سرچشمهای قدیم ؛ نماند آب جز آب چشم یتیم ؛ پادشاه اسلام و اکابر انام از این اندوه متحیر
ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند پدر من گفت که شبی مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم
که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بود و بیدار نشسته بودم که ناگاه قطره باران از روزن چکید و بعد
باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که یا رب هیچ بنده را آگاهی در این درگاه باشد که حاضر وقت
قطره اول این رحمت بوده باشد صباح شادمان قصد ملازمت پادشاه نمودم چون بخرگاه پادشاه
در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت کنم پادشاه گفت ای علاء الدوله اول قطره بارانی که بچکید من بیدار
بودم آیا تو بیدار بودی یا نه من گریان در پای پادشاه افتادم از من کیفیت رقت پرسید حکایت
کردم پادشاه این مصرع را خواند مصرع از کلبه ما نیز رهی هست بدرگاه ؛ لاجرم لاشک پادشاهی که
بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذراند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر
و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده از این در این تذکره نگنجد و ولادت مبارک شاهرخ سلطان
چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلده محفوظه سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت هفت سال
بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از امیر تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و
توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی حجه سنه خمس و ثمانمائه روز نوروز چاشتگاه در فشابویه
من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید قطعه شهرخ آن شاه قضا

آنکه در بیشه شاهی زد و سرپنجه چو شیر ؛ زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت ؛ ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر
و پنج شاهزاده عالیمقدار از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمدند که هر یک دُر دریای شاهی و مجمع
الطاف الهی بودند الغ بیک گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا و سیورغتمش میرزا
و دو گوهر کان خسروی چون باروی و جان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاه
عالیمقدار را قریب به بیست هزار شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند
آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود در اندک مایه فرصتی روزگار
نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود و تن روح شمایلشان بزندان لحد فرسود و امروز از آن نامداران
عالی رای و آن صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار شعر
کجایند شاهان با اقتدار ؛ ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ؛ همه خاک دارند بالین و خشت ؛ خنک آنکه
جز تخم نیکی نکشت حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش محمد بن بایسنغر لشکر بعراق
کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناهکار ساخت
سبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدوله والدین که از اکابر سادات حسینی بود
و قاضی امام و خواجه افضل الدین که از اکابر علمای اصفهان بودند در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم
آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل الدین پاره شد
و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگویید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما تو نام نیک پنجاه ساله خود را
ضایع مساز و چندانکه بزرگان سعی نمودند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ مبارک نیامد بعد از هشتاد
روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ سلطان
و گوهرشاد بیگم را دعای بد کردند و گفتند یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما میسازید حق سبحانه و تعالی
تخم شما را منقطع گرداند و گویا که در آسمان گشاده بود دعای آن مظلومان مستجاب شد و نسل آن پادشاه
منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصلی نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث

مملکت

مملکت و اولاد عظام او مستدام باد هر چند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت اما در خاندان صاحبقرانی در ایران
و توران متمکن و معتمد است چنانکه گفته شد بیت گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد ؛ ما را بس است عارض تو یادگار گل
اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلمای والمحققین شمس الملة والدین
محمد الحافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین اصفهانی و مولانای فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلما
مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون مشهور است
گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار نظیر نداشته اند اول خواجه عبد القادر
مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی
و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده ذکر ملک الفضلا و قدوة العلما معین الدین جوینی علیه الرحمه مردی فاضل و دانشمند و
سالک بوده و از جمله مریدان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی است قدس سره العزیز و مولد مبارک مولانا
معینی قریه انداده است من اعمال جوین و در علوم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی است و این مولانا فخر الدین
میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل معینی راست غزل از زلف پریشان تو آشفته ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من ؛ چون گل بهوای تو گریبان دریده ؛ شب تا بسحر غرقه خون جگرم من ۵
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی ؛ عمریست که چون باد صبا در بدرم من ؛ با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا ؛
کز جور جفای تو گریبان ندرم من ؛ شمشیر جدایی تو ز آن کار کرم نیست ؛ کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من ؛
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بصحرا ؛ از سنگ جفا رد شده دیوانه ترم من ؛ و کتاب نگارستان از مولفات
معینی است و بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از گلستان بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال
و حکمتهای بسیار در آن درج کرده و مشایخ بخراباد آن کتاب را پیشکش الغ بیک میرزا کردند بوقتی که سلطان
مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخراباد آمده بود و پادشاه فرمود که آن کتاب را بخوبتر خطی بتکلف
تمام نوشتند و دایما مطالعه فرمودی و گرامی داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم

بدست می افتد والحق کتابی مستعدانه است و این حکایت از نگارپیاست **حکایت** شبلی علیه الرحمه گفت که
روزی به نیت حج به بازار بغداد در گذشتم جوانی خوب صورت دیدم قصبی معلم بر سر و حله کتانی در بر کفشی زرافشان بر هم
نازکان بغداد در پای نهاز هر چه تمامتر بخرامید و سیبی نیز در دست داشت می بوسید **بیت** هر جا که میکشد بت بی رحم جای
می بوسد ∴ می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام ∴ گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش ∴ بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام
روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز جواهر در پای کرده و دستاری مصری بر سر
نهاده کلاب بر خود می فشاند مثل کسی که بگلزار رود و میخرامید اندیشه کردم که در طوراین جوان سری هست و از دو
حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می برند و یا عاشقی که از نیازش بنزل گاه نازش رسانیده اند در این
تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتمش ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بگدام
خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره ساخته من نیز میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکعبه میروند و بچه میرونداز این
خانه کرا خواهند دید و از این حرفش چه خوشه خواهید چید گفتم این چه استعداد و راه است که تو داری مگر از صعوبت
این باد به خیه داری این بیت بگفت **بیت** دوست آوارگی می خواهد ∴ رفتن حج بهانه افتادست ∴
گفتم ای جوان با چندین تنعم و بدین تن آسایی کار سیر نکرده و بار نگفت **بیت** من نه با ختیار خود میروم از
قضای او ∴ آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ∴ ای شبلی چنین ام آورده اند معذور فرمای گفتم آن
سیب چرا می بویی گفت تا مرا از بوی خود بیخود کند و از بلا انگیز کوشش دارد که یا شوم برگ گل سمن نازخود کرده ام
و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شگفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت کنیم گفت والله تو مرقع پوشی
و من جرعه نوش **مصرع** من اهل خرابانم و تو بر مناجات ∴ دوش من خمار بودم و اکنون نقابی خمار دوشین
در سر دارم این بگفت او را بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط
گرما جوانی دیدم در زیر میزاب خفته زرد و نزار و ضعیف و رنجور و نزار نه در پای نعلین و نه در سر دستار و همان سیب
در دست داشت می بوسید و این بیت میخواند **عربیه** لعمرک حبة الهوالبدی ∴ لاطیب طالولا رائحتی ∴
بگزید مار عشقت جگر کباب مارا ∴ نه طبیب می تواند نه فسونگران دوارا ∴ خواهم از روی بگذرم دامنم بگرفت و گفت

ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حال خود بیان کن گفت که داد و فریاد که در این راه بمعشوقی می آورند و بعاشق مبتلا
می پسازند گفتم این همان سیب است گفت فریاد از آسیب این سیب ای شبلی میدانی که با ما چه کردند و چون ما را
در لگد کوب قهر انداختند اول گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند بلی تو معشوقی غم مخور چون باز در
امتحان مبتلا ساختند باز گفتند تو عاشقی چون بمنا رسیدم گفتند تو طفیلی چون بخانه رسیدم ندا دادند که
در این حرم محرم نیستی و در حلقه مسرم نیستی هر چند در این جمع بر این در حلقه زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب
جواب دادند که ارجعی المحجوب سوختم از این تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین تر انه که در خانه غیر
نیست ای شبلی امروز زار و نزارم و از ناز و نازکی بیزارم نمیدانم محتشم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمره
حاجم و غیر محتاجم بدین تفکر ساختم و از این اندوه که اختم نه بیمارم اما ریخ این تفکر دارم شبلی گفت
مرا دل بر زاری آن جوان بسوخت گفتم بیا تا به پیش اصحاب سالم و از این حیرت برانم گفت ای
شبلی رها کن که در این حیرت سری دارم و از این تفکر ذوقی می یابم پس از او رکه شدم و شب در حوالی
مسجد الحرام بطواف و عبادت مشغول بودم صباح که وداع خانه کردم دیدم که از کناره حطیم جوان بعتم را
مرده بر دوش گرفته بدفن می برند از حالت او یکی از محرمان راز را سوال کردم گفت **قطعه**
عاشقان کشتگان معشوقند ∴ بر نیاید ز کشتگان آواز **حکایت** چون ذکر مجنون و قصه لیلی را بر افواه
افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب
نمود گفت چگونه دیده بنادل بچنین صورتی خواهد کرد خواهی تو از حرم خود کنیزکی بخش که از وی برتری جوید
و با او برابری کند مجنون گفت اول مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب ننماید خلیفه گفت اگر تو را از
لیلی کسی را بینی او را خواهی مجنون گفت من غیر از او کسی را نمی بینم **شعر** نبارد دیده که به پیش جمال او
آید نظر کند بروی ماه و آفتاب ∴ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چکار
او کار نیست اما این قدر دانم که او بجمال من نظر کند من نیز روی به عشق او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی
فرمایم لیلی را حاضر کردانم و بفرمایم تا او را در حجابه تو در آرند گفت من میخواهم که او آزاده طبیعت شود او بی تکلف

وسایط در مذهب پاکبازی بر من حلالست خلیفه گفت خواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا توان دیدنش گفت در آن
خلوتخانه یکی از غلامان مجنون را دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد رکوبی بر چشم خود بست
غلام گفت ای دیوانه امروز چشم باز می باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم
خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد مجنون را طلبیده گفت مجلسی خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده
محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوقی چشم زده عاشق گردد این بیت برخواند
راه صحرا گرفت **عربیة** وکیف لیلی بعین اری بها ؛ سواها وظهرتها بالمدامع **ذکر سید الابرار امیر قاسم**
انوار قدس سره دُر دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم
ملک و ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است کلام معتبر او گنج رموز و دقایق است اصل
حضرت سیادت پناهی معارف دستگاهی از آذربایجانست و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب
تبریز است و از اکابر و سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی
شده و مدتی در قدم آن بزرگوار قدس سره بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در تصوف فقر کشیده و مهذب
شده بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نمود و مدتی در آن دیار بسر برد و تشنگان بوادی
طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسید قصد
خراسان کرد و در نیشابور یکچند ساکن شد علمای ظاهری خراسان باعتراض برخاستند میل دار السلطنه هراة
نمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و او مردی جاذب بود هنرمندی که
پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب
اغراض این سخن نزد پادشاه عصر شاهرخ میرزا رسانیدند که این سید را در این شهر بودن مصلحت نیست
چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا که از این حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود
چندانکه امرا و ارکان دولت پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت پادشاه مرا بچه جریمه از دیار
مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را بزجر اخراج می بایست کرد و هیچ آفریده بدین جرأت

اقدام

اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر میرزا گفت من بلطایف و ظرایف سید را روان سازم که
احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب داشتند و بتقریب سخن عزیمت سید
در میان آمد سید فرمود که پدرت پادشاهی مسلمانست مرا بچه دلیل از این شهر اخراج میکند بایسنغر میرزا گفت شما
بقول خود عمل کنید سید گفت کدام قول شاهزاده این بیت بخواند **بیت** قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ؛ سید شاهزاده را تحسین بلیغ فرمود و فی الحال راحله حاضر ساخته
اکابر امداد نمودند و سید بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه در آن دیار مرجع خاص و عام بود و باز
بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه دیگر در هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما و فضلا همواره
بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی
عارفانه بسیارست و از جمله از آن اشعار اینست **غزل** از افق مکرمت صبح سعادت دمید ؛
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید ؛ صولت صیت جلال عالم جانرا گرفت ؛ صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزنم در دل و هر پاره ؛ کشف روان میکند معنی حبل الورید ؛ بر سر بازار عشق سودیی کرد کو ؛
شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید ؛ ساقی جان میدهد باده بجام مراد ؛ مطرب دل میزند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ؛ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ؛ در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید ؛ و ایضا نیز فرماید **ایضا** ای پرتو جمال تو مرآت کاینات ؛
وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات ؛ هر جا که هست پرتو روی تو لامعست ؛ گر کنج صومعه است و گر دیر سومنات
چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی ؛ ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات ؛ اشباح انس صورت ارواح قدس شد
ارواح قدس صورت اعیان ممکنات ؛ هر صورتی تعین خاصیست در وجود ؛ محوست نقش غیر و نشان تعینات
قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل ؛ هل من مزید میزند از بهر باقیات ؛ و ایضا نیز فرماید **غزل**
تا گرد ماه سنبل مشکین نهاده ؛ بس داغها که بر دل مسکین نهاده ؛ بر عارض تو زلف سمن ساچه حکمتست
یعنی بجنب فاتحه آمین نهاده ؛ آن خال دلفروز تو بر روی نازنین ؛ طغرای مشک بر گل نسرین نهاده ؛

جانها حیات یافت ز حسن کلام تو ؛ در زیر لب چه شیوهٔ شیرین نهاده ؛ فریاد جان قاسمی از آسمان گذشت
زین جورها که پیشه و آیین نهاده ؛ و در نهایت حال حضرت سید بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون آمد
و کبر سن آنحضرت را دست داده بود در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و بواسطه
حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد
و چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحبش باز خریدند و آن تابستان در مقام
خرم آسوده گشت بعضی اکابر که ملازم و مصاحب سید بودند آن توقف را غنیمت دانسته آن باغ را
از صاحبش خریدند و حضرت سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخته اقامت بر ارتحال اختیار نمود و همواره از
روحانیت حضرت با رفعت هدایت مرتبت قطب الاقطاب والاوتاد شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام
شیخ احمد جام قدس سره العزیز فیضی بروزگار سید میرسید و سید در تعظیم شیخ فرماید **مثنوی**
روضة المذنبین احمد جام ؛ آن نهنگ محیط بحر اشام ؛ آسمانیست پر مه و پروین ؛ بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد ؛ لعنت حق بدشمنانش باد ؛ هر که او دشمن خدا باشد ؛ دشمن جمله اولیا باشد
و وفات حضرت سیادت پناهی بخرجرد بوده و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه مرقد مبارکش در همان
باغ واقع است که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و جناب عرفان مآب و النقبا امیر سید ناصر الملة
والدین قریش الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان و برگزیدهٔ نظر کیمیا مآثر حضرت سید
قاسم است در باب رونق مزار با انوار سید سعی بلیغ بظهور رسانیدند و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر مؤید موفق
معین العلما و مربی الفضلا **قطعه** آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد ؛ نیستی جز راصم را عین گنگی و کری
گر پناه سده جاه رعیت پرورش ؛ بر عقاب آسمان بریان دهد کبک دری ؛ و آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش ببیند سروری ؛ ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند ؛ هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست ؛ نی نبوت می توانم گفتنش نه سامری ؛ نظام الملة والدین امیر علیشیر خلد الله
تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهیست مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت

سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون با هزار دیده زیبایی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای
صاحب دولتان بتقدیم رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان
دایم الاوقات در حق آنحضرت با مروت بدین رباعی مترنم است **رباعی** هر کس که بدین نوع کند مال تلف
او را نرسد ز آتش دوزخ تف ؛ گویند که فرزند خلف نیک بود ؛ این خیر به از هزار فرزند خلف
حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدات بسیار کشید و در مسجد قزوین
باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم از مسجد بیرون رفتی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول
بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف
او ظاهر بودی گویند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار فربه و سرخ و سفید شده بود یکی
از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و زردی گفت چون
حال شما خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی اکنون معشوقیم و پیش از این محب بودیم اکنون محبوبیم
بیت من گدایی بودم این خانه چو ماه ؛ شاه گشتم قصر باید بهر شاه ؛ اما ولادت با سعادت
شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جمالی با کمال داشت و اقبال و دولتی مساعد و در هنر
پروری و هنرمندی از نوادر و شهرهٔ اقالیم شد و شعر و خط در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا
از آوازهٔ او باطراف و اکناف بخدمتش روی آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانهٔ او بکتابت
مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را رعایتها کردندی و شعرا را دوست داشتی
و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون
بایسنغر میرزا کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بشش قلم خط نوشتی و این
تخلص او راست **بیت** گدای کوی او شد بایسنغر ؛ گدای کوی خوبان پادشاهست **حکایت**
کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر میرزا در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن
داودی او دل یوسف میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم را

رحمه چون قابلیت و ذهن او بدید گفت حصیر لایق بساط بزرگانست ترا بساطی تخلص کردن اولیست
و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندیست و این مطلع کمال است **مطلع** نشان شب وی از دیده پرسید ز لف پریشانش ÷ دلیلی روشنست این تیره چراغ زیر دامانش ÷ و این مقطع بساطی راست **بیت**
غرضهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر ÷ که پرورده چون خواجو بآب دیده پسلمانش ÷ گویند شیخ کمال
از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت بدو میگوید **شعر** با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هم دیر زیست مدعی زود میرما ÷ و بساطی نیز گوید **غزل** همچکد هر ساعت از میم دهانش آب حیات ÷
صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات ÷ من ز بخت شور خود بر مایم ای پسته دهان ÷ تا بکردی شکر تو سته میکردد
تشنه لب در کربلای هجری مریم عجب ÷ من که بودم چون ازو دیدی بیارم فرات ÷ ارزد انش بوسه چندین
زکوة چون را ÷ گفت خاموش ای کدا ابریشم کی باشد زکوت ÷ آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این بازی مکرر دارد ول نیخواهد زمات ÷ گویند شبی میهمان در مجلس خلیل سلطان مطلعی از شعر بساطی خواندند
پادشاهزاده را خوش آمد بساطی را طلبید و بعد از چندین هزار دینار شرش داد و آن مطلع امینت **مطلع**
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ÷ مستند مبادا که بشوخی بشکنندش ÷ الحق انصاف آنست که در اصل
این مطلع کم همتی کرده با وجود خزینه تیموری امانشاهزاده خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه گورکان
بعد از وفات صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده
صاحبحسن نیکو خلق کریم ظریف طبع بوده از خزانه تیموری را بگشود که صاحبقرانی در مدت عمر از خراج
ایران و توران جمع کرده بود همچون بریشان و کان لعل بدخشان و دیگر عمان سیم و جواهر بر رعایا و لشکر
نثار کرد و جمله فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرامدین این مقال مشغول شدند **نظم**
در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر ÷ مال را از بس که کرده دست جودت پایمال ÷ و کاتبی همانا در این
شیوه در میدان مخوزی جلوه مینماید **شعر** در دم ز دست تو مر ارض را طبق طبق است ÷
گهر ز جود تو مر چرخ را سپهر سپهر است ÷ آخر الامر کجکی که بشبیه صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل

از شیراز هوای نوای او در سر افتاده چند نوبت کس فرستاد و خواجه یوسف را از بایسنغر طلب نمود
مضایقه کرد و اخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنغر نرزاجهت او نفرستد بایسنغر نرزا
این بیت در جواب فرستاد **بیت** ما یوسف خود نمیفروشیم ÷ تو سیم سیاه خود نگه دار ÷ و در میان
الغ بیک میرزا و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره
تحمل ایراد آن نمیکند اما روزکار غدار دوکردون ستمکار دراوان شباب قصد آن شاهزاده کامکار
نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشیده تا شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران گرفتار شد و بکنه هر آه آن وفات را که تند اشتند **شعر** گویند که مرگ طرفه خوابیست
آن خواب گران که فت ما را ÷ شاهزاده نیم مست بصطبه خاک فرامید تا صباح محشر باجام
بافکان حشر بر کران رخیزد و از ساقیان **وَسَقٰهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا** مصفی خمار شکن
وَكَاسًا دِهَاقًا طلب فرماید رجا واثق که حاکم جنابت اورا که از بحر رحمتش شنبی تواند بهشت
محوفرماید روقوع نیابد و الغ بایسنغر میرزا در دار السلطنه هرات در باغ سعید در شهور سنه تسع وثلثمائه
ثامنانه بوده و عراوسی و بچال و شعرا که در روزکار شاهرخ سلطان در ملازمت بایسنغر میرزا می آمدند
بابا سودایی است و مولانا یوسف امیری و امیرشاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر
امین الدین نزلابادی علیهم الرحمه و اموال و اقطاع بایسنغر میرزا بعهد شاهرخ سلطان شصد تومان
کپکی بوده و ولایت اسپیرابادو جرجان و دهستان و ابیورد و پسا و خوشان و بیمار و اغراق
کاشان و ازفار پس شبانکاره در تصرف او بوده و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته اند اما
امیرشاهی بدین رباعی بر همکنان فایق آمده **رباعی** در ماتم تو دهر بی شیون کرد ÷ لاله همه خون دیده در دامن کرد ÷
گل جیب قبای ارغوانی بدرید ÷ قمری نمد سیاه در گردن کرد **ذکر ملیح الکلام بساطی**
سمرقندی علیه الرحمه از جمله شاعران خوش گویست و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن میرزا
میرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور کرده و گویند حصیر باف بوده و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت

بسر بخش کرد و چهار سال بر تخت سمرقند و ماوراءالنهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و
پردی بیک و باقی امرا بر او خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آغا که قایان امیر حاجی سیف الدین بود از روی
تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل مینمود و امرا بر نتافتند در سنه احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده
خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را بقلعه شاهرخیه فرستادند
و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و در حالت حبس شاهزاده این رباعی را
انشا فرمود **رباعی** دیروز چنان وصال جان افروزی ؛ امروز چنین فراق عالم سوزی ؛ افسوس که بر دفتر
عمرم ایام ؛ آنرا روزی نویسد این را روزی ؛ اما چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و حبس امیرزاده خلیل
سلطان بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاهی گران جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت
ظفر اثر شاهرخی از جیحون عبور نمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشتند و بطرف ترکستان
گریختند و اموال و چهارپایان سمرقند و مضافات او را بردند **حکایت** کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت
سمرقند جلوس کرد قدم بخزانه تیموری نهاد که در کوک سرا و ارک سمرقند مخزون بود آن خزانه چون دماغ ابلهان
از عقل تهی و چون سودای جاهلان از علم خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد
آن درم را برگرفته در جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما بدین یک درم از میراث خزانه پدر قانع شدیم و از
خزانه بیرون شد گویند شاهزاده خلیل در حبس این غزل گفته پیش شاهرخ سلطان فرستاد **غزل**
یا واهب العطیه یا معطی المراد ؛ ما طاقت فراق نداریم از این زیاد ؛ ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا ؛
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد ؛ بادی که از دیار محبان رسد بمن ؛ جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد ؛
غمگین و شادمان چو بهر حال بگذرد ؛ غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد ؛ داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت ؛
شادان ز بخت نیز کجا بود کیقباد ؛ در ششدر فراق خلیل ار مقیدی ؛ روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد ؛
حکم خدایداد بدست و خزان مرا ؛ کفرست پیش خلق ز حکم خدایداد ؛ چون شاهرخ سلطان این غزل بر خواند
گریان و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای شاهرخی

بمزاید اختیار اشتهار داشت بتدبیر خلاف در میان آن قوم انداخت و خدایداد جته و خدایداد حسینی را
بکشت و ملک ماوراءالنهر بتصرف شاهرخی در آمد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت بساط بوسی
عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده مبذول داشته او را
همراه خود برداشت و از جیحون عبور فرمود و حکومت و سلطنت ملک سمرقند بر خلف صدق خود الغ بیک میرزا
مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت الغ بیک میرزا در آن دیار تعیین نمود و کان ذلک فی شهور
سنه احدی عشر و ثمانمایه و بعد از آنکه خلیل سلطان را شاهرخ سلطان بهراة آورد ایالت ولایت ری
و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و علم و کوس و نقاره همراه او کرد و امرای بزرگ را
بمشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد
و در هیجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد بیست و هشت سال عمر
یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد **بیت** گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما ؛ مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما
ذکر ملک العلما خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمه مردی فاضل و بزرگ زاده و اهل دانش بوده و نسب او
بجعفر بن ابی طالب میرسد و در خطه بخارا اجداد خواجه عصمت الله اکابر بوده اند و با وجود فضایل و حسب
و نسب در شیوه شاعری مشار الیه بوده خواه در قصیده و خواه در غزل و در مثنوی و قطعه و غیر ذلک و در روزگار
دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف
میداشت و دایما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری
بجانب شاهزاده هست و ساحت آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و
چون شاهزاده را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی شاهزاده گفت **غزل**
کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم ؛ تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم ؛ باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
بی وجودش گر کشد خاطر بسیر سوسنم ؛ شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار ؛ خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو چشم ؛ کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم ؛ بار عصمت کی شود آثار دوران خلیل

کاین تبانی را که ناحق می پرستم بگذرم واین مطلع را نیز در حق سلطان خلیل گوید مطلع دل کیابست کز او شور
برانگیخته اند وز نمکدان خلیش نمکی ریخته اند غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ
سلطان شهرتی عظیم یافت چنانچه مردم را از مطالعه سخنان گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان او در میان زمانیان
کم است مثنوی دیگ عصمت در پخش از جوش رفت عاشقان را قول او از گوش رفت بهر خنک خرج این
هر کسی را رنج روزی نوبت است طوطی هر دون شد از بانگ جهان بلبلان را زامت کلانگ این زمان
این چمن را بود و بلبل بی شمار عندلیبان باد دارد صد هزار سیر آن بلبل از این گلشن گذشت
بلبلی دیگر بجای او بهشت بلبلی کاین بوستان حالا گزید عاقبت او نیز رخواهد پرید و چون
قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند قصیده که در وصف دیوان اشعار خلیل سلطان ایشان گوید
افتاد قصیده این بحر بیکران که جهانیست در برش غواص عقل گل نبرد پی بگوهرش نه یکسی از اوراق نوح
خورشید یکسی از صفحات مصورش حوران روضه را زحیا کرده در تصور نقاشش نقش لاله رخ حور پیکرش
بر روح چرخ گرم همی گردد آفتاب از بهر مهره کردن اوراق دفترش گیرد ز شب سیاهی و ازنه دوات زر
جلدا زادیم ثور بر چرخ اخضرش از رشته سیاه و بعید شب و سحر شیرازه کرده از دو طرف صنع داورش
پرخی کشیده کاه شفق یکسی حدولش پرکار سیم داده پرازدو پیکرش گویا نموده در دل شب چهره مشتری
چون یافت از حواشی خط نقطه زرش از این معدله رخجسته یاقوت هر که دید بر سیم خام نقش خطوط معجزش
هر حرف او ز کنج معانیست جوهری کو چیزها که فرق کند ز رخ جو هرش هر خط دلکشی که محقق شده بچین
تعلیق کرده بر صفحات مصورش هر معنی بدیع کز او یافته ظهور عقل از برای کسب هنر کرده آذرش
هر عقده کوهری که بنظم اندر آمده مجموع منتظم شده در سلک سطرش سلمان ز اقتباس نور تصاید
در روح سعدی از غزل روح پرورش خاقانی از بدایع فکرش گرفته قبض بیستور انوری معانی انورش
از شوخیش روح نظامی در ابتهاج هر زفر ذ و تطمدح این مهین گسترش سرگشته حواشی او میرود قلم
در چیره تم که تا چه خیالست در سرش گفتم زراه فکر و تامل درون روم آگه شوم ز چون و چرا نی منصرش

بودم در این مشاهده حیران که ناگهی دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش کاینست بحر فی که غریبان نهاده اند
پستیج بدایع ثنا بخورشش سلطان خلیل آنکه چو سند بدو رسید بنشست آتش فتن از نیغ و خنجرش
جمشید ثیر حمله کز آسیب کرزاو کردی همی مخدب کردون تعرشش هرگو بگیتی خلاف تو مهره باخت
غم در رباط ریخ و بلا کز دشندرش دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز پهوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز بی گهری کف برآورد پازی ز بر جود پیکدم تو انگرش نافه که از روایح اوست عنبرش
بوی ز تو ربوده دماغ معطرش پاید کلاه کوشه عصمت را بآسمان کر تو بخاک پتر و شانی برابرش
تا پر ز آب پیشانه خدمت نهاده است کر الحجا بغیر ره خاک بر سرش بر فرق هر کدا که نهی افسر قبول
عار آید از تجمل دارا و قیصرش افزونی معاشش از فیض مدح تست ورنه چه آید از سخنان مکدرش
مردن کزیند و نکند ترک حدمت کر در میان هر دو کنی تو مخیرش همواره ماه تازه بی اکتساب نور
در حکم آفتاب کند عزت کورش پاینده باد ذات تو بر اوج لامکان دولت معین و پسند اقبال یارش
اما خواجه عصمت بعهد سلطنت الغ بیک کورکان ترک مداحی سلاطین نمود و الغ بیک میرزا از روی
استدعای شعر کرد با لضروره بچند قصیده و در مدح آنحضرت قیام نمود و در آخر از شاعری استعفا
کرد و همواره در مجالس شریف او فضلا و شعرا بودندی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند
مولانا بابا طی سمرقندی و مولانا حیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم جوریانی و طاهر ابیوردی
و وفات خواجه عصمت بروزگار الغ بیک میرزا در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بوده نور الله مرقده اما
شاه مغفور سعید الغ بیک میرزا اسقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاهی عالم عادل بوده و قاهر
صاحب همت در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت و در رجه علما بعهد او در آورده اعلا بود
و فضلا را بدور او مرتبه عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در رسایل هیات محیطی کشا بوده فضلا
و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک میرزا
بر سریر سلطنت قرار نیافته در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد سپارکان کرد و با تفاق

Library Digitised Collections

Author/s:
Dawlatshh Samarqandd. ca. 1494.

Title:
Tadhkirah-i Dawlatshh

Date:
993 [1585?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23330

File Description:
Part 4